هو العـ

عُنوان

جلد

شرح و تقـ

«وجُمَلَةُ اشتغالِهِ فـ

تشریـ

حضرت آیة الله حاج سیّد

هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۱)

عنوان بصری

جلد هشتم

شرح و تفسیر فقرهٔ

«و جُملَةُ اشتِغالِهِ فیما أمَرَهُ تَعالیٰ بِه و نهاهُ عَنه»

تشریع و تکوین

حضرت آیت‌اللَه حاج سیّد محمّدمحسن حسینی

طهرانی

قدّس اللَه سرّه

سرشناسه: حسینی طهرانی، سیّد محمّدمحسن، ـ ۱۳۷٤ ـ۱٤٤۰ ق.
عنوان قراردادی: احادیث خاص (عنوان بصری). فارسی ـ عربی.شرح
عنوان و نام پدیدآور: عنوان بصری/ سیّد محمّدمحسن حسینی‌طهرانی.
مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱٤٤۷ ق.= ۱٤۰٤-.
فروست: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع؛ ۱.
شابک: دوره: ۷-۰-۹۱٦٤۷-٦۰۰-۹۷۸؛ ج.۸: ۹-٦۱-٦۱۱۲-٦۰۰-۹۷۸
یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱٤٤۷ق= ۱۴۰٤).(فیپا)
یادداشت: کتابنامه.
مندرجات: ج. ۸. شرح و تفسیر فقره «**و جُملَةُ اشتِغالِهِ فیما أمَرَهُ تَعالیٰ بِه و نهاهُ عَنه**»: تشریع و تکوین
موضوع: جعفربن محمّد(علیه السّلام)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. -- احادیث
موضوع: احادیث خاص (عنوان بصری)
احادیث شیعه -- قرن ۱۴
احادیث اخلاقی -- قرن ۱۴
عرفان
رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹۰٤۲۲۳٤ع / BP ۱٤٥
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱٤
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۰٥۳۴٦

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۱)

عنوان بصری جلد ۸

مؤلّف: سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

ناشر: مکتب وحی / طهران

نوبت چاپ: اوّل / ۱٤٤۷ هـ. ق، ۱٤۰٤ هـ. ش

چاپ:

تعداد:

شابک دوره: ۷ ـ ۰ ـ ۹۱٦٤۷ ـ ٦۰۰ ـ ۹۷۸

شابک ج ۸: ۹ ـ ٦۱ ـ ٦۱۱۲ ـ ٦۰۰ ـ ۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: ۸۸۶۱۵۲۰۷ـ ۲۱ ـ ۹۸+

۳۷۸۴۲۵۵۵ ـ ۲۵ ـ ۹۸+

www.maktabevahy.org

info@maktabevahy.org

قال أمیر المؤمنین علیه‌السّلام:

یَنبَغِی لِلعاقِلِ أن لَا یَخلُوَ فی کُلِّ حالَةٍ عَن طاعَةِ رَبِّهِ و مُجاهَدَةِ نَفسِه.

«سزاوار است که عاقل در هیچ حالی از طاعت پروردگارش و مجاهدهٔ نفس خویش خالی نباشد!»

تصنیف غرر الحکم، ص ۱۸٤

فهرست مطالب و موضوعات

عنوان بصری ج ۸

مجلس هشتاد و چهارم: تکالیف شرعی و دستورات الهی از منظر مکتب عرفان

۲۲ صفر الخیر ١٤٢٤

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِله ربّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا

و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ أهلِبيتهِ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يَومِ الدّينِ

كلام امام صادق عليه السّلام براى رسيدن به مقام عبوديّت و تحقّق آن در نفس

امام صادق عليه السّلام پس از عبارت سابق‌الذّكر [: **و لا يُدَبّرَ العبدُ...**] مى‌فرمايند:

و جُملَةُ اشتِغالِهِ فيما أمَرَهُ تَعالىٰ بِه و نهاهُ عَنه؛[1] «بنده براى رسيدن به مقام عبوديّت و تحقّق معناى عبوديّت در وجود او و اتّصال سرّ و نفس او به ذات پروردگار به حيثى كه هيچ نوع شائبهٔ كثرت و شائبهٔ انانيّت و نفسانيّت در وجود او نباشد و تمام زواياى تعلّقات در وجود او از بين برود، بايد جمله و تمام اشتغالات خود را و كارهايى را كه انجام مى‌دهد، منحصر كند در آنچه كه خداوند به او امر كرده، و در آنچه كه خداوند او را نهى كرده است!»

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵. روح مجرّد، ص ۱۸۲:

«و تمام مشغوليّاتش در آن منحصر شود كه خداوند او را بدان امر نموده است و يا از آن نهى فرموده است.»

این کلام امام صادق علیه السّلام است: «**و جُملَةُ اشتِغالِهِ فیما أمَرَهُ تَعالیٰ بِه و نهاهُ عَنه!**»

جُملَةُ اشتِغالِهِ؛ همهٔ کارش، تمام امورش، تمام برنامه‌اش، تمام اشتغالاتش!

«جُملَةُ» یعنی همه! یعنی هیچ جای خالی نگذارد! اگر مقداری را انجام بدهد و مقداری را ترک کند، این را «جُملَةُ» نمی‌گویند. «بِالجُملَه» یعنی همه! تمام امورش را در این مسئله متمحّض کند! و این عبارت، خیلی عبارت پُر مغزی است!

حضرت نمی‌فرمایند: «کارهایش را بر طبق رضای خدا قرار بدهد.» چون این یک عبارت متداول و متعارفی است، همه هم می‌گویند: «آقا، انسان باید امور خودش را بر طبق رضای الهی قرار بدهد، مَرضیٌ لله باشد، مُمضیٰ باشد، برنامهٔ زندگی‌اش باید بر طبق دستور و تکلیف باشد.» اینها عباراتی است که مطلب را می‌رساند؛ ولی آن تأکید لازم را که مقصود و منظور امام علیه السّلام است، شاید نرساند. امّا امام علیه السّلام با این جمله آن تأکید را هم بیان می‌کنند: «**و جُملَةُ اشتِغالِهِ**؛ تمام مسئله‌اش، تمام برنامه‌اش باید به این کیفیّت باشد!»

چرایی لزوم اشتغال تامّ انسان به اوامر الهی

چرا باید این‌طور باشد؟! چرا انسان برای رسیدن به مقام عبودیّت ـ که بارها عرض شد بالاترین مرتبهٔ معرفت و کمال انسانی است ـ باید همهٔ امورش را

بر طبق رضای الهی قرار بدهد؟! یعنی بر طبق آنچه که مأمور است و بر طبق آنچه که نهی شده است. چرا باید این‌طور باشد؟! این چه تحمیلی است که خدای متعال بر ما کرده است؟! و چنانچه خیلی‌ها می‌گویند، این چه تضییقی است که خدای متعال ما را در این مضیقه و منگنه قرار داده است؟! چرا ما باید این‌طور باشیم؟! چرا باید از خود اختیار انتخاب نداشته باشیم؟! چرا انسان باید در عمل و در انتخاب مسیر آزاد نباشد؟! آزادیِ در هر مقوله‌ای و در هر عَرصه‌ای، چه در عرصهٔ اندیشه و فکر و چه در عرصهٔ عمل، چرا باید از انسان سلب بشود؟! و امام صادق چرا می‌گویند که باید تمام برنامهٔ زندگی‌ات را [بر این اساس قرار بدهی]، نه یک مقداری! نه‌اینکه یک مقداری را انجام بدهیم و یک مقداری را انجام ندهیم؛ یک روز انجام بدهیم و یک روز انجام ندهیم؛ هر وقت که نفس ما تقاضا کرد انجام بدهیم و در غیر این موارد انجام ندهیم و به‌دنبال کار خود باشیم! سرّ مسئله در کجا است و این اهتمام و تأکید حضرت بر چه اساسی

است و به چه ملاکی است؟ و اگر نکنیم چه مسئله‌ای پیش می‌آید و چه مطلبی فوت می‌شود؟ بالأخره اینها سؤالاتی است که طبعاً هم در سابق و هم امروزه مطرح است.

رسیدن به مرتبهٔ کمال و معرفت با توجّه به اوامر الهی

ما این عبارت امام علیه السّلام را از جهات مختلف می‌توانیم بررسی کنیم و این مطلب در عرصه‌های مختلف قابل دقّت است که ما کم‌کم شروع می‌کنیم تا به آن نکات دقیق و ظریف در جلسات بعد برسیم.

ببینید، امام علیه السّلام می‌فرمایند که انسان باید در بایدها به بایدی توجّه کند که از ناحیهٔ خدا آمده است، در نبایدها به نبایدی باید توجّه کند که آن هم از ناحیهٔ خدا آمده است. این دو مسئله، اساس زندگیِ نه هر شخصی، بلکه هر فردی است که می‌خواهد به کمال برسد! پنج میلیارد جمعیّت در دنیا هست، ولی همهٔ اینها به‌دنبال این حرف‌ها نیستند. آن کسانی که می‌خواهند به مرتبهٔ کمال و

معرفت برسند ـ که بحث ما در این ظرف و در این موقعیّت قرار دارد ـ اینها باید بایدها و نبایدهای خودشان را از جای دیگری بگیرند!

آیا اینها فکر و عقل ندارند؟ مانند بقیّه دارند و بلکه بالاتر هم دارند! آیا اینها احساس ندارند و خوشی و درد را متوجّه نمی‌شوند؟ بله، متوجّه می‌شوند و شاید از بقیّه هم بهتر [متوجّه بشوند و دارای] احساسات بهتر، عواطف بهتر و ادراک و شعور بیشتر [هم باشند]! آیا اینها آن مزایا و خصوصیّات یک انسان را ندارند که باید از سایر افراد ممتاز بشوند؟ نه‌خیر، همه دارند و انچه را که یک انسان برای تکامل خودش در این دنیا و از نقطه‌نظر روحی و معنوی لازم دارد، اگر این‌گونه افراد بیشتر نداشته باشند، کمتر ندارند!

با توجّه به این نکته، سرّ کلام امام صادق در اینجا که می‌فرمایند: **«و جُملَةُ اشتِغالِهِ»** چیست؟! یعنی ما در عرصه‌ای صحبت می‌کنیم که شخص دردمند است، که شخص احساس درد و بیماری می‌کند! ما در این عرصه صحبت می‌کنیم و نمی‌خواهیم راه طولانی برویم و از اوّل و ابتدای مسئله شروع کنیم

که انسان چطور

باید عمل خودش را بر طبق دستور قرار بدهد و حتّی در یک مورد هم تخلّف نکند. آن راه، خیلی راه طولانی‌ای است، گرچه ما به‌عنوان اشاره به این مطلب می‌رسیم.

امّا در عرصه‌ای که صحبت می‌شود، در مجلسی که صحبت می‌شود، افرادی که مخاطبین بنده هستند و افرادی که در این موقعیّت حضور پیدا می‌کنند، این مطالب را برای خود هضم کرده‌اند و از این قضایا گذشته‌اند و راه خود را از مسیر دیگران که در وادی ضلالت و هلاکت است جدا کرده‌اند. افراد دردمند و افرادی که به‌دنبال درمان می‌گردند و به‌دنبال رفع نقص می‌گردند، مانند خود بنده! یعنی از این نقطه‌نظر همه با هم در اینجا در یک موقعیّت قرار داریم و هیچ تفاوتی هم بین بنده و شما نیست؛ هیچ! فقط تفاوت این است که بنده صحبت می‌کنم و شما هم گوش می‌دهید و توجّه می‌کنید! همین است وإلاّ از سایر نقاطِ دیگر، همه در یک موقعیّت قرار داریم و همه به‌دنبال یک مطلب هستیم و آن این است که راه و روشی که بزرگان برای این مسیر طی کرده‌اند چیست و کیفیّت عملِ به آن چگونه است؟ در این

موقعیّت [صحبت می‌کنیم].

رشد و تعالی انسان در گرو قرارگرفتن در مسیر صحیح تربیت

ببینید، هم براساس تجربه و هم براساس برهان شکّی نیست بر اینکه خدای متعال این انسان را که خلق کرده است، قطعاً وجود این انسان اگر در مقام تربیت و در مقام تکامل برنیاید، به همان قِسم از دنیا خواهد رفت که به همان قِسم به این دنیا آمده است؛ و تجربهٔ عملی هم این مطلب را ثابت می‌کند، چطور اینکه برای همهٔ افراد این مسئله مسلّم است و این یک تجربه‌ای است که برای همهٔ افراد هست!

فرض کنید که اگر شخصی در اینجا به دنیا بیاید، خب وقتی که به دنیا می‌آید مشاعری ندارد، ادراکی ندارد، خصوصیّاتی ندارد؛ فقط از نقطه‌نظر حیوانی و از نقطه‌نظر نباتی خصوصیّات و آثار نبات که عبارت است از رشد و تولید مثل و [خصوصیّات و آثار] حیوان که ادراک و شعور ظاهری است را دارد. بر این اساس حرکت می‌کند، رشد پیدا می‌کند و همین‌طور بالا می‌آید، با توجّه به عدم ورود در

مجامع تربیتی و در مجامع فرهنگی!

شما همین انسان را در نظر بگیرید که این انسان در جنگل یا در یک جزیرۀ

دور افتاده‌ای به دنیا آمده و هیچ‌کس با او ارتباطی ندارد. او از همان ابتدا شروع می‌کند به رشد کردن و بالا آمدن و هیچ چیز نمی‌فهمد تا وقتی که بخواهد با پنجاه سال یا شصت سال از این دنیا برود، غیر از درخت و پرنده و حیواناتی که در دور و برش هستند ادراکی بر او اضافه نمی‌شود و مشاعر او رشد نمی‌کند، چون با محیط فرهنگی اطراف خودش ارتباط ندارد؛ یعنی با تمدّن ارتباط ندارد، با جامعه ارتباط ندارد، با افراد مختلف دارای افکار گوناگون ارتباطی ندارد؛ فقط بزرگ می‌شود و خیلی بخواهد [رشد کند]، آن حالات حیوانیّت که در سایر افراد هست در او بروز و ظهور پیدا می‌کند؛ فقط در همین‌مقدار و بیش از این مقدار دیگر تفکّری ندارد و بعد هم از دنیا می‌رود. خب این سیرِ مرتبهٔ انسان است در صورتی‌که در تحتِ تربیتی قرار نگیرد. حالا به این مطالب کاری نداریم که ممکن است خدای متعال به‌واسطهٔ بعضی از فیوضات خاصّه و عنایات خاصّهٔ خودش، او را یک‌مرتبه متوجّه کند و جرقّه‌ای در دلش بزند، بلکه بر حسَب عادی و بر حسَب

عرف کار داریم.

الآن شما تصوّر کنید در این کرهٔ خاکی در کشورهای مختلف چه قبائلی هستند که اینها از تمدّن به دور هستند و الآن هم هستند. اگر شما بخواهید بروید و در حالات آنها مطالعه کنید، می‌یابید که حتّی بچّه‌های ما هم نمی‌توانند افکار آنها و خصوصیّات آنها را درک کنند؛ یعنی افکار بسیار پایین و معاشرت بسیار پایین و ارتباطاتِ در محدودهٔ یک زندگی حیوانی، منتها حالا یک قدری بهتر و یک چند درصدی اضافهٔ بر این که اصلاً به‌طور کلّی معنا ندارد!

این انسان اگر قرار باشد رشد و تعالی پیدا کند باید در یک محیط فرهنگی و تربیتی قرار بگیرد تا بتواند رشد پیدا کند؛ در هر زمینه‌ای که باشد در این مسئله تفاوتی ندارد، چه رشد مادّی و چه رشد معنوی! اگر بخواهد به علوم امروزی دست پیدا کند با نشستن در منزل دست پیدا نمی‌کند، بلکه باید آستین‌ها را بالا بزند و همّت را برای خود منشأ برای همهٔ تکاملات قرار بدهد و حرکت کند تا در هر نقطه‌ای که می‌خواهد برسد: اگر می‌خواهد صنعتگر

بشود، باید پیش صنعتکار برود؛ اگر می‌خواهد دارای حرفه و مهنه‌ای بشود، باید مراجعه کند؛ اگر می‌خواهد در مجامع علمی شرکت کند،

باید بلند شود برود، این‌طور نمی‌شود که در منزل بماند!

اقتضائات تربیت و مقام عمل

پس برای تکامل فکری و تکامل روحی نیاز به تربیت است؛ این را می‌گویند مقام عمل! انسان باید در مقام عمل به شرایط و به لوازم و به حدود و قیودی که آن محیط و آن موقعیّت، او را به آن اهداف و اغراض می‌رساند توجّه کند و ملتزم باشد. انسان به صِرف وارد شدن در یک محیط علمی، عالم نمی‌شود! به قول [ملا احمد نراقی]:

کی بوَد دانستن سرکنگبین *** دفع صفرای نگار مَه‌جبین[1]

با دانستن ـ صِرف دانستن ـ [مسئله حل نمی‌شود]. حالا ما این دانستن را زودتر گفتیم؛ منظور ما همین به دست آوردن نکات علمی است؛ حالا در مرتبهٔ عمل، طبعاً آن بماند!

خلاصه می‌گوید که برای رسیدن به یک مرتبهٔ از تکامل، به‌صِرف اینکه در اینجا این را درس می‌دهند این فایده‌ای ندارد؛ باید در سرِ کلاس حاضر بشوید

---

[1] مثنوی طاقدیس، ص ١٤:
کی کند دانستن سرکنگبین *** دفع صفرا ای نگار نازنین

و بنشینید و تعلّم کنید و به مطالبی که استاد می‌گوید توجّه کنید و بعد شب بروید مطالعه کنید! این تازه مرتبهٔ اوّل است. و در مقام عمل، این مطالب برای بعد است که چطور انسان عمل کند و به‌مقتضای این علم بتواند خودش را وفق بدهد.

این مرتبه که انسان در این دنیا برای کسب معرفت ظاهری، خود را به تکاپو و به تلاش و تقلاّ می‌اندازد لازمهٔ تمام [برای] وصول به اهدافی است که هر شخصی در هر رتبه‌ای می‌خواهد به آن دسترسی پیدا کند؛ در هر حرفه‌ای و در هر مهنه‌ای و در هر فنی! تاریخ به‌یاد ندارد که یک شخص از ابتدا دارای فلان علم شده باشد؛ تاریخ سراغ ندارد شخصی از ابتدا حکیم باشد؛ از ابتدا ریاضی‌دان باشد؛ از ابتدا یک پزشک باشد؛ از ابتدا یک عالم باشد؛ از ابتدا یک مجتهد مبرَّز باشد؛ از ابتدا یک عارف باشد! یک‌هم‌چنین مسئله‌ای نیست مگر در بعضی از موارد خاص که از ناحیهٔ پروردگار

لطف خاص هست که انبیا و ائمّه را در بر می‌گیرد که این فقط مربوط به آنها است، امّا برای افراد عادی یک‌هم‌چنین مسئله‌ای وجود ندارد.

عنایت و لطف خاص پروردگار در تربیت و تکامل انبیا و ائمّه

اگر این بوده، قضیّه مربوط به حضرت عیسیٰ علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام بوده است: ﴿ءَاتَىٰنِيَ ٱلۡكِتَٰبَ وَجَعَلَنِي نَبِيّٗا﴾[1]. حضرت عیسیٰ می‌فرماید: «خداوند از همان ابتدای تولّدِ در این دنیا، به من کتاب داده است.» نمی‌گوید: کتاب می‌دهد؛ نمی‌گوید: بعداً وقتی که به بلوغ رسیدم، بیست سال و سی سالم شد کتاب می‌دهد؛ بلکه الآن که روی دست مادرم هستم، الآن که یک طفل رضیع و شیرخوار هستم، الآن خدا به من کتاب داده است، منتها بروز و ظهور این مسئله بعداً خواهد بود. فعلاً من در مقام طفولیّت هستم و کسی هم حرف ما را قبول نمی‌کند؛ ولی الآن به ما داده‌اند! ﴿وَجَعَلَنِي نَبِيّٗا﴾؛ «الآن خدا مرا پیغمبر قرار داده است.»

---

[1] سوره مریم (۱۹) آیه ۳۰.

و این مسئله از باب مستقبل متحقّق‌الوقوع نیست که می‌گویند: «آنچه در آینده قطعیّ‌الوقوع است در حکم ماضی است.» نه‌خیر! اینجا مقام، مقام حقیقت است؛ یعنی واقعاً الآن من به مقام نبوّت رسیده‌ام! و این اشکالی ندارد. وقتی که عنایت پروردگار باشد هیچ استبعادی ندارد. مگر امام جواد در سنّ نه سالگی به امامت نرسیدند؟![1] مگر امام هادی بنا بر بعضی از روایات در هشت سالگی و بنا بر بعضی از روایات در ده سالگی یا یازده سالگی نرسیدند؟![2]

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۸٤:

«علیُّ بنُ إبراهیمَ عن أبیهِ قالَ: قال علیُّ بنُ حَسّانَ لِأبی‌جعفرٍ علیه السّلام: "یا سَیّدی، إنّ النّاسَ یُنکِرونَ علیکَ حَداثَةَ سِنّکَ!" فَقال: **"و ما یُنکِرونَ مِن ذلکَ قَولَ اللهِ عزَّوجَلّ، لَقَد قال اللهُ عزّوجَلّ لِنَبیّهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم:** ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾.* **فَوَ اللهِ ما تَبِعَهُ إلّا علیٌّ علیه السّلام و لَهُ تِسعُ سِنینَ و أنَا ابنُ تِسعِ سِنینَ!"»**

ترجمه: «علیّ بن حَسّان به امام جواد عرض می‌کند: ای سرور من، مردم کم‌سنّی شما را عیبی و ایرادی بر شما می‌دانند! حضرت فرمود: "آیا بر قول خداوند عیب و ایرادی ندارند؟! به‌تحقیق که خداوند عزّ و جلّ به پیغمبرش صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: ﴿بگو ای پیغمبر، این است راه من که من از روی بصیرت به‌سوی پروردگار، مردم را به پیمودن این راه می‌خوانم و دعوت می‌کنم، و نیز پیروان من از این راه مردم را به‌سوی خدا می‌خوانند!﴾ و به‌خدا قسم که غیر از علی علیه السّلام از او تبعیّت ننمود در حالی‌که نه سال داشت و من نیز نه سال دارم!"» (محقّق)

*. سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۹۷؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۸٤.

چرا راه دور برویم، امام زمانِ حیّ خودمان در سنّ پنج سالگی به مقام امامت رسیدند؛[1] قضیّه شوخی نیست! یعنی زمان غیبت صغریٰ از سنّ پنج سالگیِ امام زمان شروع شد و تمام افرادی که به‌واسطهٔ نوّاب اربعه با حضرت ارتباط داشتند از سنّ پنج سالگی مطلب را و باب ارتباط را باز کردند و برای نوّاب اربعه: عثمان بن سعید، محمّد بن عثمان، حسین بن روح و علی بن محمّد سَمُری نامه می‌نوشتند.[2] همان عثمان بن سعید اوّلین نائب امام علیه السّلام که از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری بود[3] و از اصحاب خاص آن حضرت بود،[4]

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۳۳۹:
«و کان سِنُّهُ عندَ وَفاةِ أبی‌محمّدٍ خَمسَ سِنینَ. آتاهُ اللهُ فیها الحِکمةَ و فَصلَ الخطابِ و جَعَلَه آیةً لِلعالَمین و آتاهُ الحِکمةَ کَما آتاها یَحییٰ صَبیًّا و جَعَلَه إمامًا فی حالِ الطُّفولیَّةِ الظّاهرَةِ کَما جَعَلَ عیسَی ابنَ مریمَ علیه السّلام فی المَهدِ نَبیًّا.»
ترجمه: «سنّ حضرت مهدی علیه السّلام هنگام وفات امام عسکری علیه السّلام پنج سال بود؛ خداوند در همان سن، حکمت و علم فصلِ خطاب را (که با آن حق و باطل با قاطعیّت از هم جدا می‌شوند) به او عنایت فرمود و او را آیه‌ای برای عالمیان قرار داد و همان‌گونه که خداوند حکمت را در کودکی به یحییٰ عطا نمود، به او نیز عطا فرمود و همان‌گونه که عیسیٰ بن مریم علیه السّلام را در گهواره پیامبر قرار داد، او را نیز در ظاهر طفولیّتش امام گردانید.» (محقّق)

[2] رجوع شود به إعلام الوری، ج ۲، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

[3] رجال الطّوسی، ص ۳۸۹ و ۴۰۱.

[4] رجوع شود به کمال الدّین، ج ۲، ص ۴۷۶ ـ ۴۷۹.

وقتی از طرف شیعیان نامه می‌آمد، نامه را می‌گرفت و در زیر سجّادهٔ خودش که در آن نماز می‌خواند می‌گذاشت، فردا صبح می‌آمد سجّاده را

کنار می‌زد و می‌دید جواب نامه زیر آن نامه نوشته شده است.[1] امام زمان در سنّ پنج سالگی بود که این کارها را انجام می‌داد. حالا این که عادی است و چیزی نیست. من در جلسات گذشته مقام و موقعیّت امام علیه السّلام را خدمتتان عرض کردم.[2]

خب این چیست؟ این عنایت الهی است. عنایت الهی برای یک طفل پنج ساله شامل می‌شود و او را به مرتبه‌ای می‌رساند که حضرت ابراهیم خلیل در

---

[1] رجوع شود به الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۵۳ ـ ۳۹۶.

[2] رجوع شود به عنوان بصری، ج ۱، ص ۶۲ ـ ۷۵ و ۸۱ ـ ۹۱ و ۱۰۵ ـ ۱۲۰؛ ج ۲، ص ۲۷۷ ـ ۲۸۷؛ ج ۵، ص ۱۶۵ ـ ۱۷۳ و ۳۴۸ ـ ۳۵۲؛ ج ۶، ص ۱۶۷ ـ ۱۸۵ و ۳۱۳ ـ ۳۲۹؛ ج ۷، ص ۴۲۰:

«بنده امام زمانی را قبول دارم که قبل از اینکه بیایم اینجا و روی این منبر بنشینم و برای رفقا و دوستان صحبت و تصدیعِ وقت کنم و قبل از اینکه حرف بزنم، تمام مطالبی را که می‌خواهم بگویم و گفته‌ام، از اوّل تا آخرش در نفس او موجود بوده؛ آن‌هم اصلش! من الآن دارم کپی‌اش را برای شما می‌گویم. این مطالبی را که من الآن دارم برای شما می‌گویم، زیراکس آن چیزی است که در نفس امام زمان است؛ نه‌اینکه امام زمان فقط می‌داند! "می‌داند" یعنی چه؟! دانستن که برای این بچّه‌ها است؛ این بچّه مکتبی‌ها می‌دانند که من می‌خواهم چه بگویم، این را افرادی که ابتدای کار هستند می‌دانند!»

سنّ نود سالگی هم به آن نرسیده است. أشرف همهٔ انبیا و اولیا و اینها به گَرد امام در سنّ پنج سالگی هم نمی‌رسد. این کار خدا است! خب اینها افرادِ جدای از مسئله هستند.

اثر سوء بی‌توجّهی به اوامر و نواهی الهی

ولی بحث ما راجع به افراد عادی است که اینها می‌خواهند طریق تکامل را در زیر سایهٔ مقام ولایت طی کنند. این افراد باید به همان قانونی که برای سایر اهداف وجود دارد ملتزم بشوند؛ یعنی اگر انسان بدون توجّه به مسائل معنوی و اوامر و نواهی که برای تکامل او لازم است، در این دنیا به سیر عادیِ بشریِ خودش ادامه بدهد، نتیجه برای او همان حدّ و همان مرحله خواهد بود، نه بیشتر! یعنی فرض کنید اگر یک شخص ایمان به خدا نداشته باشد و اوامر و نواهی را از طرف پروردگار انجام ندهد، در نهایتِ قضیّه در نود سالگی همان مکتسباتی را که در این دنیا کسب کرده است از چند تا فرمول و چند تا قاعده و چند تا مسئلهٔ ریاضی در همان حدّ است و

اضافهٔ بر آن و اضافهٔ بر این مسئله هیچ چیزی نصیب او نخواهد شد!

فرض کنید اگر یک شخص از اوّل مشغول در امور ریاضت و ورزش و توانمندی بشود و به یک حدّی برسد که بتواند فلان کُشتی‌گیر بشود، خب در سنّ نود سالگی تمام این امکانات را از دست می‌دهد و مانند یک بچّهٔ پنج ساله از این دنیا می‌رود و هیچ چیزی بر این مسئله مترتّب نیست. یک عمر سعی کرده، رشد کرده، بدن خودش را قوی کرده، قوّت و قدرتی به‌دست آورده و بعد هم هیچ، خداحافظ! یک انسان عاطل و باطل و بدون اینکه کاری انجام داده باشد.

یا اینکه فرض کنید یک فرد زحمت بکشد و در رشته‌ای از رشته‌های ورزشی سرآمد هم بشود؛ بسیارخوب، با یک مرضی که در منزل می‌افتد و با یک میکروبی که به جانش می‌افتد، تمام آن زحماتی که کشیده همه از بین می‌رود و هیچ نتیجه‌ای هم بر آن مترتّب نمی‌شود، سنّش هم که از سی و چهل سال به بالا بگذرد دیگر بازنشسته می‌شود و باید برود در

منزل بنشیند و نتیجه‌ای عائد زندگی و حیات این شخص نخواهد شد و کمالی مترتّبِ بر وجود او نخواهد شد.

و این مسئله در همهٔ فنون وجود دارد، در همهٔ حِرف وجود دارد. یک شخص صنعتگر به هر مقدار هم صنعتگر ماهر و حاذقی باشد، وقتی که سنّش به سنّ شصت سال و هفتاد سال می‌رسد دیگر کاری از او برنمی‌آید؛ تمام شد و باید دیگر برود در منزل! یعنی تمام آن کمالاتی را که به‌دست آورده است، کمالات مقطعی و در یک برههٔ خاصّ از زمان است و این کمالات مترتب بر روح او نشده است، بلکه کمالاتی است که عارض بر بدن او شده است و با فرسودگی بدن و سستی بدن هم آن کمالات پیِ کار خودش می‌رود و هیچ، تمام می‌شود و می‌رود. آن‌وقت این شخص می‌ماند و خودش، و با یک بچّهٔ ده ساله هیچ تفاوتی نمی‌کند، هیچ تفاوتی نمی‌کند! ریشش سفید شده، قدّش خمیده شده است؛ امّا از نقطه‌نظر تعالیِ روح و از نقطه‌نظر نفْس، مثل یک بچّهٔ هفت ساله می‌ماند و هیچ تفاوتی ندارد!

کمالات جاوید و ماندگار

آنچه که موجب کمال و تعالی روح و موجب تربیت است و با گذشت سنّ به

افول نمی‌گراید و تنازل پیدا نمی‌کند، عبارت است از: کمالاتی که برای روح پیدا می‌شود، کمالاتی که برای نفْس پیدا می‌شود، کمالاتی که با رفتن از این دنیا از بین نمی‌رود و تازه در آن دنیا شکوفاتر می‌شود، کمالاتی که با فرسودگی بدن فرسوده نمی‌شود.

این مرتبه و موقعیّتی که امام علیه السّلام دارد، در پنج سالگی همین بود، در صد سالگی همین بود و الآن که ۱۲۰۰ سال از عمر امام زمان می‌گذرد، باز هم امام علیه السّلام همین است و اگر ده هزار سال دیگر هم بگذرد، امام علیه السّلام در همین مرتبه است.

و این اختصاص به امام ندارد، بلکه حتّی افرادی که به مرتبهٔ تکامل برسند و آن مقام و موقعیّت فنای ذاتی را ادراک کنند، دیگر گذشتِ زمان در آنها اثری به‌وجود نمی‌آورد؛ آنها به آن مرتبهٔ تکاملی خود رسیده‌اند و دیگر کامل شده‌اند، چه یک سال بر آنها بگذرد یا یک میلیون سال بر آنها بگذرد، به مرتبهٔ تکامل رسیده‌اند!

اطاعت، راه رسیدن به مرتبهٔ تکامل

حالا برای رسیدن به مرتبهٔ تکامل چه باید کرد؟

از کدام قانون باید پیروی کرد و چه مطلبی را باید به کار بست؟ خیلی واضح است! خدای متعال که خالق انسان است بهتر از هر شخص دیگری این مسیر تکامل و مسیر رسیدن به مقام معرفت را برای انسان بیان کرده است. افراد دیگر مانند خود انسان‌اند و با انسان تفاوتی ندارند. [اینکه دیگران بگویند]: «آقا، به نظر من بهتر است شما این کار را بکنید! به نظر من بهتر است شما این عمل را انجام بدهید!» این بهتر است و این زودتر به نتیجه می‌رساند یا اینکه خدای متعال بیاید و بگوید: «این عمل را انجام بده تا اینکه به من برسی!» می‌گوید: «مگر نمی‌خواهی به من برسی؟!»

شما می‌خواهید به منزل یکی از دوستانتان بروید که منزلش را بلد نیستید و اطّلاع ندارید. برای رفتن به منزل آن دوست و آن رفیق چه‌کار می‌کنید؟ آیا بلند می‌شوید تلفن می‌زنید به شخصی که در خارج است و آن طرف دنیا است و آدرسش را می‌خواهید؟ یا پیش خود او می‌روید: «آقا، آدرس منزلتان کجا است؟» می‌گوید: «از فلان خیابان بیا به فلان کوچه،

فلان در، منزل ما اینجا است.» چرا؟ چون صاحب

منزل او است و او بهتر از هر کس دیگری به طریق وصول به آن منزل اطّلاع دارد.

فلهذا امام علیه السّلام که این مطلب را می‌فرمایند، مطلب گزاف و مطلب گتره‌ای مطرح نمی‌کنند. امام علیه السّلام می‌فرمایند که اگر یک شخص بخواهد به مقام عبودیّت و معرفت برسد، به‌مقتضای قواعد منطقی و عُقلایی باید آن را عمل کند که خدا گفته است، نه دیگران و نه سرِ خود! چرا؟ چون مقصد و مقصود، معرفت پروردگار است و او بهتر از هر کسی می‌تواند آدرس بدهد، بهتر از هر کسی می‌تواند راه و طریق را بیان کند.

نظرات متفاوت افراد در عمل به تکالیف و دستورات دینی

در اینجا امام علیه السّلام به یک نکته اشاره می‌کنند، نکته‌ای که از اکثر افراد غافل مانده، و آن نکته این است که ما تصوّر می‌کنیم عبادات و تکالیفی را که انجام می‌دهیم، اینها یک تکالیف تقلیدی و تعبّدی و کلیشه شده است: ما مجبوریم نماز بخوانیم؛ مجبوریم حج مشرّف بشویم؛ مجبوریم

روزه بگیریم؛ خدا گفته، چه کنیم باید این کار را انجام بدهیم؛ خدا گفته، اگر انجام ندهیم عقاب و تازیانه و شلاّق و آتش در کمین است؛ اگر انجام ندهیم مسائل اخروی در پی است! یعنی با یک دید ترس و نگرانی و تشویش و اضطراب به تکالیف نگاه می‌کنیم؛ با یک دید وحشت نسبت به اینها نگاه می‌کنیم. آیا این‌طور نیست؟! نه، إن‌شاءاللَه که این‌طور نیست. می‌گویم اینجا فرق می‌کند. حالا اگر جای دیگر بودیم همه می‌گفتند: بله!

حالا یک مقداری رفقا انصاف داشته باشند، درست است ما آمده‌ایم، امّا یک مقدار در خودمان برویم: آیا ظهر که می‌شود، موقع نماز که می‌شود برای انجام نماز چه فکری در ذهن می‌آید؟ آیا این فکر نمی‌آید که الآن وقت نماز است زودتر انجام بدهیم تا اینکه راحت بشویم؟! یا اینکه وقتی که دیگر انجام نداده‌ایم دارد وقت تمام می‌شود، این در ذهن ما نیست که بلند شویم زودتر این نماز را بخوانیم وگرنه قضا حساب می‌شود و خلاصه کتک و شلاّق در پیش است؟ هان؟! این است دیگر، قاعدتاً این است دیگر! بالأخره عرض کردم همه مثل

هم هستیم و با هم رفیقیم. یا اینکه موقعی که ماه رمضان می‌خواهد بیاید می‌گوییم: ای دادِ بیداد، دوباره ماه رمضان آمد! بالأخره دیگر روزه را

باید بگیریم، عیب ندارد! نگیریم شصت روز قضا دارد یا شصت مسکین طعام دارد و قضای بعدش هست. یا اگر حج را انجام ندهیم، مسائل دیگر در پیش است.

ما یک وقت به حج مشرّف بودیم و شخصی از دوستان در آنجا بود. در مدینه بودیم و تازه هنوز حج را انجام نداده بودیم، یعنی به مکّه مشرّف نشده بودیم. گفتم: «خب حال و احوال شما چطور است؟» گفت: «إن‌شاءاللَه می‌گذرد برمی‌گردیم سراغ زن و بچّۀمان! بالأخره یک چند روز دیگر تمام می‌شود و برمی‌گردیم سراغ زن و بچّۀمان!» ببینید، این یک دید است؛ حج انجام می‌دهد برای اینکه تکلیف را از خودش ساقط کند؛ نماز را می‌خوانیم برای اینکه تکلیف را ساقط کنیم، دیگر چیزی به خدا بدهکار نباشیم و خدا از ما چیزی را دیگر طلبکار نباشد. خدا یک نماز خواستی، آن را هم خواندیم؛ دیگر چه می‌خواهی؟!

عملکرد خلفای جور و فاسق بنی‌امیّه لکّۀ ننگی بر تاریخ اهل‌تسنّن

یکی از همین خلفای بنی‌امیّه، ولید که شب تا

صبح [مشغول] شراب و ورق و همه چیز بود و خلاصه مست کرده بود و صبح به همان حال مستی رفت برای نماز و نماز صبح را به جای دو رکعت سه رکعت [یا بیشتر] خواند! گفتند: «چرا سه رکعت خواندی؟!» گفت: «حال خوشی دارم، اگر بخواهید اضافه هم می‌کنیم!» خدا دو رکعت از ما خواسته، طلب که دیگر از ما ندارد![1]

یا ولید بن یزید[2] از جمله افرادی است که به قول اهل‌تسنّن رسول خدا در زمان حیات خودشان بشارت آمدن اینها را به مردم دادند! تو را به خدا ببینید فکر و عقل کجا است! چون این روایت متعدّد است و اهل‌تسنّن و شیعه به‌طور متعدّد نقل می‌کنند که در جای‌جایِ حیات رسول خدا، حضرت از آمدن ائمّهٔ اثنیٰ‌عشر خبر دادند، من‌جمله

---

[1] ولید بن عقبه نماز صبح را در حال مستی چهار رکعت خواند. رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱٦۵؛ مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳۳۵؛ الأغانی، ج ۵، ص ۸٦. (محقّق)

[2] ولید بن یزید کسی بود که با کنیزش مجامعت کرد و لباس خود را بر او پوشاند و او را با حال جنابت به‌عنوان امام جماعت به‌جای خود فرستاد. (الأغانی، ج ۷، ص ۳٦؛ حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۱۰۸.) او یک بار هم خطبهٔ نماز جمعه را در حال مستی به‌صورت شعر خواند. (الأغانی، ج ۷، ص ٤۳.) (محقّق)

روایتی است که جابر بن عبداللَه انصاری نقل می‌کند که می‌گوید:

نشسته بودیم رسول خدا فرمودند: «**الأئمّةُ بَعدی إثنیٰعَشَر**؛ ائمّهٔ بعد از من دوازده نفر هستند!» بعد آهسته فرمودند: «**کُلُّهُم مِن قُریش!**»[1]

البتّه در بعضی از روایات اسامی آنها را گفته‌اند[2] و در بعضی از موارد، اسامی را ذکر نکرده‌اند ولی «**کُلُّهُم مِن قُریش**» را آهسته گفته‌اند.

خب شیعه مشخّص است: اوّلهم علیّ بن ابی‌طالب، و آخرهم امام زمان که حیّ است و مشخّص است. اهل‌تسنّن به دست و پا افتادند که چه کنند! اگر بخواهند همهٔ خلفایی را که بعد از پیغمبر، خلفای غاصب بودند تا خلیفهٔ المُستعصَم که توسّط آن شخص هولاکو و اینها به قتل رسید[3] [حساب کنند]، عددشان از پنجاه تا هم تجاوز می‌کند. کدام را بیایند [حساب کنند]؟ آمدند شروع کردند به انتخاب کردن! آخر احمق‌ها، اگر

---

[1] رجوع شود به کفایة الأثر، ص ٤٩ و ٥٠؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ٣١٠؛ صحیح البخاری، ج ٨، ص ١٢٧؛ صحیح مسلم، ج ٦، ص ٣؛ سنن التّرمذی، ج ٣، ص ٣٤٠.

[2] رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ١٨٠؛ کفایة الأثر، ص ١٧ و ٥٤؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ١، ص ٢١٢؛ فرائد السّمطین، ج ٢، ص ١٣٤.

[3] رجوع شود به تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ٤٨، ص ٢٦٠ و ٢٦١؛ تاریخ أبی‌الفداء، ج ٢، ص ٣٠٢.

می‌خواهید انتخاب کنید درست انتخاب کنید! گفتند: ما چهار تا خلیفهٔ راشدین داریم، با معاویه و یزید ـ که پسر رسول خدا را هم کشت ـ آن هم جزء اینها می‌شود شش تا، بعد عمر بن عبدالعزیز، مروان، مأمون، هارون و از جملهٔ آن افراد، ولید بن یزید را هم انتخاب کردند.[1]

و این بزرگوار همان کسی بود که آن‌قدر شراب خورد و از شدّت مستی خودش را در حوض شراب می‌انداخت![2] و در یک وقتی که به قرآن تفأل کرده بود

برای حال خودش، تفأل به قرآن این آیهٔ ﴿جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾[3] آمد که ما خلاصه افرادی را که جبّار و عَنید هستند، مُعاند هستند و مُغرض هستند به سخت‌ترین عذاب خود مبتلا می‌کنیم. آمد قرآن را گذاشت کنار

---

[1] رجوع شود به فتح الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۶.

[2] حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۱۰۸.

[3] سوره ابراهیم (۱٤) آیه ۱۵: ﴿وَٱسۡتَفۡتَحُواْ وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٖ﴾. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱٦:
«آن پیامبران از خدا طلب یاری و نصرت کردند، و در این‌صورت یکایک از افراد گردنکش و معاند به خسران و زیان و تهی‌شدن از تمام سرمایه‌های وجودی مبتلا شدند.»

دیوار و اشعاری دارد که:

أتوعِدنی بجَبّارٍ عَنید *** فَها أنا ذاک جَبّارٌ عَنید
إذا [مـا] جئتَ ربّـک یومَ حَشر *** فقُل یا ربّ مَزَّقَنی الوَلید

تیر و کمان حاضر کرد و این قرآن را آماج تیرهای خودش قرار داد و تمام صفحات قرآن را تکّه‌تکّه کرد. گفت: «به من می‌گویی جَبّارٌ عَنیدٍ؟! هان، منم! اگر روز قیامت آمدی به خدا بگو که ولید مرا تکّه‌تکّه و پاره کرد.»[1] و این شخص رفت در بالای خانهٔ خدا و در بالای کعبه بساط شراب پهن کرد.[2] ایشان از افرادی هستند که رسول خدا به مسلمین بشارت داده است به وجود و تشریف‌فرماییِ چنین وجودِ شریف! و از افرادی هستند که اسلام به وجود اینها منیع است و عزیز است! التفات کردید؟! این‌طور افراد، ائمّهٔ اهل‌سنّتِ ما هستند! به‌جای دو رکعت سه رکعت می‌خواند و می‌گوید: نه، اشکال ندارد؛ حالا بالأخره حال خوشی داریم، اتّصالمان قوی‌تر شده، یک چند تا جرعه هم خورده‌ایم و یک چند تا

---

[1] مروج الذّهب، ج ۳، ص ۲۱٦؛ الفتوح، ج ۸، ص ۳۰۲؛ الأغانی، ج ۷، ص ۳۷، با قدری اختلاف در مصادر.

[2] تاریخ الطّبری، ج ۷، ص ۲۰۹؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ٦۳، ص ۳۳۵.
در منابع تاریخی در دسترس چنین آمده است که این شخص عزم بر چنین عملی را داشت که بعضی او را تهدید و اصحابش او را برحذر داشتند، لذا از انجام آن منصرف شد. (محقّق)

هم می‌خوانیم، حال خوشی پیدا کرده‌ایم.

دیدگاه ناصحیح نسبت به انجام عبادات

نه، این نمی‌شود! عبادت باید عبادتی باشد که خداوند آن عبادت را برای انسان قرار داده است؛ تکالیفی که آن روح تکامل را در انسان زنده می‌کند و تربیت می‌کند!

این راه، راهی است که منحصر به فرد است. ما خیال می‌کنیم که عباداتی را که انجام می‌دهیم، این عبادات فقط دستور است و در مقام اطاعت، از روی اجبار انجام می‌دهیم؛ مجبوریم انجام بدهیم و اگر انجام ندهیم این مسائل پیش می‌آید. هیچ تا به‌حال شده است که برای آمدنِ وقتِ نماز، خود را در انتظار ببینیم؟! هیچ شده است که برای انجام حج، روزشماری کنیم؟! هیچ شده است پس از انقضاء ماه رمضان، برای رسیدن به ماه رمضانِ بعد روزشماری کنیم؟! چرا باید این‌طور باشد؟! دلیلش چیست؟!

دلیلش اشتباهی است که در تفکر ما نسبت به تکالیف وجود دارد. ما خیال می‌کنیم کارهایی را که انجام می‌دهیم، این کارها براساس برنامه‌ای است که خدای متعال این برنامه را برای انسان قرار داده است: امروز این کار را باید انجام بدهی، فردا آن کار، و اگر انجام ندهی چه و چه خواهی شد؛ اگر نماز نخوانی چه خواهی شد؛ اگر روزه نگیری چه خواهی شد؛ اگر خمس ندهی چه خواهی شد؛ اگر زکات ندهی چه خواهی شد؛ اگر به حج نروی چه خواهی شد! به قول امیرالمؤمنین علیه السّلام:

کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام در تقسیم‌بندی عبادت مردم

تِلکَ عِبادةُ العَبِید؛[1] «این عبادت بندگان است!»

بنده‌ای که در خدمت مولای خودش است، عاشق چشم و ابروی مولایش که نیست! در زمان‌های سابق بنده بود و الآن ممکن است خدمت‌کاری در منزل خدمت بکند. او آن‌چنان قُربةً إلی الله که برای خدمت نمی‌آید. در زمان سابق مسئلهٔ ترس بود، الآن مسئلهٔ مقرّری و مواجبی است که می‌گیرند، مثل تمام مؤسّسات و مثل تمام ادارات! افرادی که در فلان اداره سر کار می‌روند، معمولاً این‌طور می‌روند که یک

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۱۰:
«إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ رَغبَةً فَتِلکَ عِبادَةُ التُّجّارِ؛ و إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ رَهبَةً فَتِلکَ عِبادَةُ العَبیدِ؛ و إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ شُکرًا فَتِلکَ عِبادَةُ الأحرَارِ!» امام شناسی، ج ۵، ص ٤٤:
«دسته‌ای از مردم خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت می‌کنند، این عبادت تاجران است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می‌کنند، این عبادت آزادگان است!»

وظیفه‌ای انجام بدهند و در آخرِ ماه حقوقشان را در حسابشان بریزند، یعنی فقط برای همین مسئله! خب این یک طرز تفکّر است. با این طرز تفکّر هیچ رشد و هیچ تکاملی بر اعمال ما مترتّب نمی‌شود؛ یعنی اگر شخصی با این طرز تفکّر به حج برود، با این طرز تفکّر یک ماه رمضان را روزه بگیرد، با این طرز تفکّر نمازهای پنج‌گانهٔ خود را بخواند، فقط از انجام یک عمل ظاهری و راست و دولاّ شدن و یک چند روزی را گشتن و خیابان‌های مکّه و مدینه را دیدن و یک مقداری از منافع ظاهریِ روزه که رسیدگیِ به بدن و جهاز هاضمه و لاغر شدن و اینها است [بهره برده و] بیش از این‌مقدار، مسئله تجاوز نمی‌کند و فقط در همین محدوده می‌ماند. با این تفکّر نتیجه‌ای که عائد می‌شود فقط در همین محدوده است. امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: این عبادت به درد نمی‌خورد!

دستهٔ دیگری هستند که اینها از این مرتبه یک قدری بالاتر هستند؛ یعنی مرتبهٔ ترس در اینها تخفیف پیدا کرده، امید در اینها زیاد است، ولی امید به چه؟ امید به همین مسائل ظاهری، امید به رسیدنِ

به منافع ظاهریِ اُخروی، رسیدنِ به نعمات پروردگار در آن دنیا، رسیدنِ به منافع ظاهری در آن دنیا، رسیدنِ به خوشی‌ها و لذّت‌های در آن دنیا! شنیده‌اند آنچه را که در آن دنیا هست از نقطه‌نظر لذّت بسیار بالاتر و ضریب بیشتری دارد تا آنچه که در اینجا هست. میوه‌ای که در آنجا هست به چه کیفیّت است، سایر منافعی که در آنجا هست به چه کیفیّت است، حورالعینی که در آنجا هست در اینجا پیدا نمی‌شود، بهشت و جنّات و نهرهای عسل و... که اینها همه در قرآن وجود دارد: ﴿وَأَنۡهَٰرٞ مِّنۡ عَسَلٖ مُّصَفّٗىۖ﴾[1] و آنچه را که در آنجا هست نظیرش در اینجا وجود ندارد،[2] لذا طمع برای التذاذ نفسانی موجب تحریک آنها به‌سمت انجام عبادات می‌شود؛ این‌هم یک مسئله است. امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«این‌هم به درد نمی‌خورد؛ **تلکَ عِبادةُ التُّجّار!**»[3]

تکالیف الهی به مثابهٔ غذا و داروی شفابخش

---

[1] سوره محمّد (٤٧) آیه ١٥.

[2] رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ١٧.

[3] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٥١٠.

نفس

اگر آن فکری که در ما هست تصحیح بشود و به یک واقعیّت برسیم، کم‌کم در خود تغییر و تبدّلات را احساس می‌کنیم! آن چیست؟ آن این است که ما انجام تکالیف و ترک محرّمات را به‌عنوان غذا و داروی برای صحّت و سلامتی و رفع مرض بدانیم! این مسئله است.

اگر شما یک نهالی را در روی زمین بکارید، این نهال برای رشد خودش نیاز به خاک دارد، نیاز به کود دارد، نیاز به آب و هوا و نور دارد، نیاز به مراقبت دارد. اگر شما اینها را انجام دادید رشد می‌کند و اگر انجام ندادید رشد نمی‌کند. انجام این امور، بایدها و نبایدهایی است که برای تکامل این نهال باید شما انجام بدهید، اگر انجام ندهید دو روز دیگر خشک شده و باید او را بکَنید و دور بیندازید. نه شما می‌توانید از این مسئولیّت شانه خالی کنید و نه آن نهال می‌تواند بگوید: «من نیاز ندارم، شما من را رها کن من خودم درمی‌آیم.» کجا درمی‌آیی؟! خشک می‌شوی! یک روز به تو آب ندهند خشک می‌شوی و دیگر باید تو را گرفت و در سطل انداخت، در

بیرون انداخت و دیگر تو به درد باغچه نمی‌خوری، به درد زینت بخشیِ حیاط نمی‌خوری!

رسیدگیِ به نهال و پرداختنِ به آن، قانونی است از قوانین منطقی و تکوینیِ برای تکامل این نهال، که طرفین را ملزم می‌کند از این قانون پیروی کنند. اگر نکنند نهال خشک می‌شود، قضیّه شوخی هم ندارد! نه نهال می‌تواند بگوید: «مرا به حال خود رها کن!» و نه شما که صاحب نهال هستید می‌توانید [رهایش کنید]! چرا؟ چون قانون، قانونِ تکوین است؛ قانون، قانونِ عُقلایی و عَقلانی است. اگر نکنید از بین می‌رود، پولتان هم هدر می‌شود، زحمتتان هم همه از بین می‌رود. برای رشد این، باید این کار انجام بگیرد.

شخصی که مریض است و به پزشک مراجعه می‌کند، به‌صِرف رفتنِ پیش پزشک نمی‌تواند بسنده کند! پزشک نسخه می‌دهد، عمل به نسخه قانون تکوین است، تعبّدی

نیست که بگوید: «من به‌خاطر شما که حالا آمدم در خدمتتان، به نسخه عمل می‌کنم!» پزشک صاف می‌گوید: «می‌خواهی عمل نکنی، نکن!» آن‌وقت شما می‌آیید عمل می‌کنید. چرا عمل می‌کنید؟ جبرِ تکوین شما را وا می‌دارد که به این نسخه عمل کنید. چون می‌بینید اگر عمل نکنید می‌میرید؛ عمل نکنید کَر می‌شوید؛ عمل نکنید کور می‌شوید و یک عمر کور می‌مانید. اگر این قطره را در چشم نریزید کور می‌شوید، قرنیه می‌چسبد و دیگر قابل علاج نیست، شبکیّه پاره می‌شود و قابل علاج نیست. اگر مرض قندِ خود را معالجه نکنید کور می‌شوید؛ لذا قند نمی‌خورید، فرار می‌کنید! چرا؟ چون می‌دانید چه عواقبی در پی دارد، می‌دانید اگر به این نبایدها عمل نکنید چه خواهد شد و اگر به این بایدها عمل نکنید چه عواقبی بر شما خواهد آمد. این را می‌گویند قانونِ تکوین!

قانون تکوین و قانون علل و معلولات و دایرهٔ اسباب و مسبّبات، تقلیدی نیست؛ بلکه فطرت بشر و عقل بشر حکم به عمل و إجرای این قوانین را می‌کند! اگر عمل نکند کور می‌شود، می‌میرد، تمام

زحمات او از بین می‌رود؛ و انسان جان خودش را می‌خواهد، محبّت دارد، محبّت به ذات دارد، محبّت به استمرار دارد، حبّ به استمرار دارد، حبّ به استمرار حیات دارد، و چون حبّ استمرار حیات را دارد به مقتضیات و قوانین و شرایط آن هم تن در می‌دهد. بله، یک نفر ممکن است از زندگی سیر بشود و خودش را از بالا به پایین بیندازد و انتحار کند که آن یک مطلب دیگری است؛ امّا کسی که می‌خواهد زنده بماند، کسی که می‌خواهد از تمتّعات دنیا بهره‌مند بشود، جبراً خود را ملزم می‌داند که به شرایط زیست و شرایط تکوین عمل کند. این را می‌گویند قانونِ طبیعی!

همین قانون در عبادات و در منهیّات ما و در تکالیف وجود دارد. ما باید این تفکّر را داشته باشیم: فرض کنیم جهنّمی وجود ندارد، فرض کنیم بهشتی وجود ندارد. فرض که اشکال ندارد!

ما در مرتبهٔ تکامل به چه نیاز داریم؟ ما برای تکامل روح خودمان به چه نیاز داریم؟ آیا همین‌طور بنشینیم دست روی دست بگذاریم؟! بسیار خوب،

عرض کردم که اگر نود سال هم بگذرد، با یک بچّهٔ هفت ساله فرق نمی‌کنیم؛ هیچ فرقی نمی‌کنیم!

نقدی بر شبهۀ ارتباط قلبی با خدا بدون عمل به تکالیف و دستورات

مگر امروزه نمی‌گویند «آقا، دل خودت را به خدا وصل کن! نماز خواندن چیست؟» خب بنشین وصل کن، وصل کن دیگر! ده سال وصل کن ببین به کجا می‌رسی؟! ده سال دیگر هم بگذار رویش، ببین به کجا می‌رسی؟! نود سال وصل کن، خب بعدش چه؟ تا کِی وصل کنیم؟ بالأخره یک تایمی و یک وقتی برای ما بگذارید که بگوییم: «آقا، تا این‌مقدار وصل کنیم دیگر کار ما تمام است.» می‌نشینیم همین‌طور دل خودمان را به خدا وصل می‌کنیم و هیچ‌کار هم انجام نمی‌دهیم، چه می‌شود قضیّه؟ هیچ، بیخود!

اینها به‌خاطر فرار از وضعیّتشان که ناشی از جهل آنها به وضعیّت خودشان است، دارند این حرف را می‌زنند. یعنی اشتباه آنها همین است که خیال می‌کنند اعمال ما اعمال تقلیدی است، اعمال تحمیلی است، خدا بر ما تحمیل کرده، چماق بالای سر ما گذاشته، شلاّق گذاشته و می‌گوید: «باید انجام

بدهی!» می‌گوید: «من اختیار دارم! چرا انجام بدهم؟! خدا وجود دارد و من دلم می‌خواهد به خدا وصل کنم. من آن ارتباطی که با خدا دارم کافی است.» کافی است؟! چقدر به تو اضافه شد؟! چقدر معرفت پیدا کردی؟! تو الآن هفتاد سال سنّت است.

در جایی بودیم من با یک شخص صحبت می‌کردم که نماز نمی‌خواند و اهل این حرف‌ها نبود. خدا را قبول داشت ولی می‌گفت: «پیغمبر را هیچ قبول ندارم!» گفتم: «بسیار خوب! شما چه نحوه ارتباط با این خدا دارید؟» گفت: «من ارتباطم را در این می‌بینم که بنشینم و با خدای خود ارتباط برقرار کنم؛ بگویم: خدایا، خوبی! خدایا، چه هستی!» گفتم: «بسیار خوب! چند سال از سنّت می‌گذرد؟ هفتاد سال؟ در این هفتاد سال که این کار کلیشه‌ای را انجام دادی چه به تو اضافه شد؟ چه به معرفتت اضافه شد؟ تو که پنجاه سال پیش هم همین کار را می‌کردی! پس مسئله‌ای اضافه نشد، ترقّی‌ای که نکردی، مطلبی که به‌وجود نیامد!» پزشک بسیار متخصّصی بود و از نقطه‌نظر مسائل و علوم امروزی شخص متقدّمی بود ولی از نقطه‌نظر مسائل معنوی

نه! بعد هم این‌طور که به نظرم می‌رسد ظاهراً فوت کرد و بالأخره با همین اتّصال به

خدا وقتی که داشت با یکی از بستگانش در هواپیمای شخصی خودش می‌رفت، هواپیما سقوط می‌کند و هر دو می‌میرند. این‌هم اتّصالش!

خب چه نتیجه‌ای بر این عمل شخص و بر این کاری که دارد انجام می‌دهد مترتّب می‌شود؟ هیچ! چرا؟ چون تصوّر خود را از تکالیف، تصوّر صحیحی قرار نداده است. یک تصوّر خلافی قرار داده و خیال می‌کند تکالیفی که انجام می‌دهند یک فرد عادی و یک فرد بشری آورده است. می‌گوید: «چرا من از شخصی به نام پیغمبر تبعیّت کنم؟! من خودم برای خودم کسی هستم! او بیخود کرده گفته است! اینها بشری‌اند، اینها زمینی‌اند.» مگر امروزه نمی‌گویند که انبیا افراد زمینی هستند، افراد بشری‌اند، افراد خاکی‌اند مثل ما! افرادی هستند که مانند ما از اجتماع به‌وجود آمده‌اند!

تکالیف و اوامر الهی نسخهٔ تکامل انسان

روی این جهت، اگر ما این مطلب را درک کنیم، آن‌وقت تکالیفی را که خداوند به‌توسّط پیغمبرانش برای ما فرستاده است، در وهلهٔ اوّل حکم نسخهٔ طبیبی را دارد برای درمان مریض، و حکم إجرای

عملیاتی را دارد برای رشد و تکامل حیات ما و زندگیِ خود ما! اگر غذا نخوریم ده روز بعد می‌میریم؛ آب نخوریم تا چند روز بیشتر طول نمی‌کشد؛ تنفّس نکنیم یک دقیقه بعد، دو دقیقه بعد حالت خفگی برای انسان پیدا می‌شود، قضیّه شوخی هم برنمی‌دارد! اگر ما این مسئله را درک کنیم، آن‌وقت نظر ما نسبت به تکالیف تغییر پیدا می‌کند، تکالیف خدا دیگر برای ما تحمیلی نمی‌شود، بلکه می‌شود تکالیف منطقی! دیگر تکالیفی که خدا برای ما بیان می‌کند و توسّط پیغمبرانش می‌فرستد، آن تکالیف تحمیلی نیست، تقلیدی نیست، بلکه حکم دارو را دارد برای تکامل! آن‌وقت است که انتظار ظهر را می‌کشیم: کِی ظهر می‌رسد؟ چطور وقتی که مریض هستیم انتظار می‌کشیم کِی سرِ ساعت برسد تا دارو را بخوریم، الآن هم برای رسیدنِ به ظهر انتظار می‌کشیم، برای رسیدنِ به ماه رمضان انتظار می‌کشیم، برای رفتنِ به حج دیگر همین‌طور دست روی دست نمی‌گذاریم هر وقتی که شد! اگر بدانیم که این حج چه اثری بر تکامل ما دارد، از همین

الآن ساعت یازده و نیم به فکر می‌افتیم و به‌دنبال رفتنِ به حج می‌رویم، منتها در همان مسیری که

بیان شده، نه آن‌طوری‌که خلاف است به یک نحو دیگری که کلّ زندگی بخواهد به هم بریزد، و نه آن‌طوری هم که دیگران آمده‌اند نقل کرده‌اند.

شخصی بود داشت برای مرحوم آقا می‌گفت:

ماه رمضان بود، دیدم در امسال یک پولی جمع کرده‌ام، حوصلهٔ رفتن به مکّه را هم ندارم! گفتم: خب در ماه رمضان خرجش کنم که دیگر وقتی ماه شوّال می‌شود استطاعت نداشته باشم که به مکّه بروم!

به‌به، واقعاً که! ببینید، مسلمان است، نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، در مشهد هفته‌ای یک دفعه زیارت امام رضا هم می‌رود، امّا درک ندارد، درک از تکالیف ندارد، نمی‌داند! خیال می‌کند این حج همین‌طوری بلند شدن و احرام بستن و سوار شدن و پیاده شدن و آمدن و گشتن است، دیگر نمی‌داند از ابتدای لبّیکش چه بر او نازل می‌شود و چه بر او می‌ریزد و نفْس او را چطور برمی‌گرداند!

اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم خیال نکنید مطالبی است که عوام نمی‌دانند؛ بلکه بسیاری از آنهایی که حتّی احکام حج را هم می‌نویسند اطّلاع ندارند! با این طرز فکر به احکام نگاه می‌کنند و با این طرز فکر احکام را برای مردم توضیح می‌دهند! این طرز فکر است! در طرز فکر امام صادق علیه السّلام مسئلهٔ احکام، مسئله‌ای است که اگر

انسان بداند خودش به‌دنبال می‌گردد، نه‌اینکه بنشیند و بخواهد قاعدهٔ برائت و قاعدهٔ استصحاب جاری کند! در مکتب امام صادق علیه السّلام این مردم‌اند که پاشنهٔ خانهٔ امام را درمی‌آورند برای اینکه به مطلب برسند، نه‌اینکه بنشینیم بالأخره یکی می‌آید و حکمی را از امام می‌گوید، و تا وقتی هم کسی نیامده راحتیم دیگر!

تغییر حال محسوس پیامبر اکرم در هنگام رسیدن اوقات نماز

[اینکه] رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وقتی که با مردم می‌نشست و به امور آنها می‌رسید، همین‌که موقع نماز ظهر می‌شد می‌دیدند مدام دارد آسمان را نگاه می‌کند که خورشید کِی بیاید؛ هنوز نیامده، کِی می‌آید به این زوال برسد؛ مدام دارد دنبال می‌گردد، شوخی نمی‌کرد؛ او دارد می‌بیند که راهِ خلاصیِ او و راه تغییر و تبدّل او با این است. رسول خدا است، ما نیستیم ها! همین‌که موقع نماز می‌شود می‌گوید:

«**أَرِحنی یا بلال**؛[1] بلال بیا من را راحت کن، بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را از این وضعیّت در بیاور!» او که تازه خودش متّصل است! یعنی رسول خدا نماز را راحتیِ نفس خود می‌داند، در وقتی که خودش در اتّصال با پروردگار دارد در اجتماع زندگی می‌کند، خودش در اتّصال با پروردگار دارد رتق و فتق می‌کند، خودش در اتّصال با پروردگار دارد در کثرت غور می‌کند و دارد سیر می‌کند. او دارد می‌گوید: «**أَرِحنی یا بلال!**» دیگر وای به حال ما! نماز و تکالیفی را که امام صادق می‌فرماید معنایش این است؛ یعنی انسان برای رسیدن [به آنها لحظه شماری کند]!

انحرافات بابیّت و بهائیّت و عملکرد سوء آنها

چندی پیش خدمت رفقا گفتم: اگر از امروز، روز جمعه خدا بگوید: «ما پنج تا نماز را برداشتیم، چون دلمان می‌خواهد» [آیا ما باید از این قضیّه

---

[1] علل الدّار قطنی، ج ٤، ص ١٢١؛ تاریخ بغداد، ج ١٠، ص ٤٤٢ ـ ٤٤٤؛ مفتاح الفلاح، ص ١٨٢، با قدری اختلاف در مصادر.

خوشحال بشویم یا باید بر سرِ خودمان بزنیم]؟ مگر بابیه و این سیّد علی‌محمّد باب که آمد، این‌طور نبودند؟ ما یک وقت کتاب‌های اینها را خیلی می‌خواندیم، سرمان درد می‌کرد و دنبال این مسائل بودیم و همهٔ کتب اینها را خواندیم، مطالبشان را و آن کتاب‌هایشان که نازل شده از آسمان ـ حالا آسمانِ کجا است، نمی‌دانیم ـ مطالعه می‌کردیم. شما وقتتان را آنجا تلف نکنید، ما تلف کردیم ولی حالا دیگر به این چیزها نمی‌خواهد برسید، اینها دیگر پرونده‌اش جمع شده است.

وقتی که سیّد علی‌محمّد باب آمد اوّل ادّعای بابیّت کرد و ادّعای اینکه باب امام زمان است و واسطهٔ برای امام زمان است، و بعد یک قدری ترفیع مقام پیدا کرد و ادّعا کرد خود امام زمان است،[1] و بعد یک قدری بالاتر رفت و ادّعای پیغمبری هم کرد و کتاب هم آورد. بعد دیگر آن کسانی که بعد از آنها آمدند ادّعای الوهیّت هم

کردند! میرزا حسین‌علی نوری، بهاء اللَه ادّعای

---

[1] رجوع شود به مفاوضات عبدالبهاء، ص ٤٦.

پیغمبری هم کرد.[1]

از جمله اعجاز این جناب میرزا حسین‌علی نوری، بهاء اللَه و رئیس فرقهٔ بهائیّه اینکه ایشان در بیانات خودشان فرموده‌اند(!):

> اوصیاء پیغمبر آخر الزّمان دوازده نفر هستند، امّا چون من بعد از او آمدم و از نقطه‌نظر تکامل بشری، امّت من بر امّت پیغمبر ترجیح دارند، اوصیاء من ٢٤ نفر هستند که هر کدام یکی پس از دیگری از نسل دیگری خواهند رسید و آن وصیّ بیست و چهارمِ من که از نسل من است با آمدن او قیامت برپا خواهد شد![2]

نشان به همان نشانی که نوهٔ ایشان به نام شوقی أفَندی اصلاً به‌طور کلّی بچّه دار نشد! اینها دیدند خیلی آبرو ریزی شده، رفتند یک بچّه را از یک جا برداشتند و جلسه‌ای تشکیل دادند و به‌اصطلاح هیئت اُمنا درست کردند و آن را به‌عنوان بچّهٔ این آقا که نتیجهٔ جناب میرزا باشد معرّفی کردند و قالب کردند! اتّفاقاً او هم بعدش باز بچّه دار نشد![3] اتّفاقاً از معجزات ایشان خیلی مسائلی [هست و] کتابی دارند که خیلی مفصّل است و واقعاً اگر کلمات ایشان را بعد از غذا بخوانید برای هضم غذا خیلی خوب است

---

[1] رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، محمّدی اشتهاردی، ص ٤٥ ـ ٥٤ و ٦٥ ـ ٦٨ و ١٤٧ ـ ١٦١.

[2] رجوع شود به پیام ملکوت، اشراق خاوری، ص ٤٤٠؛ مائده آسمانی، اشراق خاوری، ج ٢، ص ٥٠.

[3] رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، ص ٧٥.

که چه کنید و چه کنید و...![1] ما یک وقت ـ البتّه خیلی وقت پیش ـ در این چیزها بودیم، این مطالعات هم تقریباً مربوط به حدود ۲۸ یا ۲۹ سال پیش است.

این جناب سیّد علی‌محمّد باب وقتی که به رسالت و پیغمبری رسیدند، اوّل کاری که کردند برای اینکه زحمت را از امّت بردارند شریعت پیغمبر را نسخ فرمودند و اعلام کردند که شریعت پیغمبر نسخ شده، و چون هنوز تازه کار بودند و شریعت جدید را بلد نبودند بیاورند و می‌خواستند یک قدری زحمت بکشند، یک مدّتی یعنی

---

[1] جهت اطّلاع بر لیست کتاب‌های ایشان، رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، ص ١٦٦.

برای یکی دو سالی دوران فترت پیش آمد. خلاصه اصحاب و متابعین ایشان در این یکی دو سال دلی از عزا درآوردند! حالا دیگر بیش از این خدمتتان شرح نمی‌دهم که چه کردند و به چه فیوضاتی نائل شدند! گفتند:

چون این دوران، دوران فترت است و آن شریعت سابق نسخ شده است و شریعت جدید هم هنوز نیامده، دیگر هرچه بادا باد!

اینکه می‌گویم «هرچه بادا باد» واقعاً هرچه بادا باد بود! یعنی دیگر در هر زمینه‌ای بود و واقعاً به یک فیض عُظمایی رسیدند که پدر جدّشان هم نمی‌توانست برایشان چنین آزادی‌ای در طول تاریخ به‌وجود بیاورد![1]

اثر تکوینی دستورات الهی در اسلام

حالا اگر خدا آمد و گفت: «برای مدّت محدودی یا اینکه اصلاً ما می‌خواهیم نماز را برداریم؛ یعنی این نماز را که وسیلهٔ ارتباط است، ما می‌خواهیم برداریم!» نه‌اینکه بگوید: برمی‌داریم و به‌جایش یک تکلیف دیگری می‌گذاریم با همان آثاری که بر او مترتّب است [بلکه بگوید]: «این نعمتی که الآن

[1] رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۲.

به‌واسطهٔ نماز بر شما می‌آمد، این نعمت دیگر سلب می‌شود؛ همین‌قدر شما را عقاب نمی‌کنیم!» آیا ما باید از این قضیّه خوشحال بشویم و بگوییم: الحمدللّه دیگر یک تکلیف برداشته شد، یا اینکه باید بر سرِ خودمان بزنیم که الآن آن بالاترین مسئله و ارتباط انسان با پروردگار، دیگر از اینجا برداشته شده است؟! درست شد؟ این می‌شود طرز تفکّر!

در طرز تفکّر اسلام و در طرز تفکّر ائمّه علیهم السّلام، مسئله از این قبیل است: بایدها و نبایدها می‌شود بایدها و نبایدهای تکوینی! اگر انجام ندهیم کلاه سرِ خودمان رفته است، به کسی ارتباط ندارد. [در مورد] کلام خواجهٔ سعدی که ایشان می‌گوید:

اثر مهمّ تهذیب و عبودیّت در خدمت به خلق

عبادت به‌جز خدمت خلق نیست *** به تسبیح و سجادّه و دلق نیست[1]

باید به ایشان گفت: خیلی شما اشتباه کردی! ایشان خیال می‌کنند معنای عبادت همین است که یک عدّه‌ای بیایند و یک نمازی بخوانند و هیچ اثری

---

[1] بوستان سعدی، باب اوّل، بخش ۹، حکایت اتابک تکله، ص ۲۸: طریقت به‌جز خدمت خلق نیست *** به تسبیح و سجّاده و دلق نیست

بر این مترتّب نمی‌شود. اگر جناب سعدی یک لحظه لذّت عبادت نماز و روزه و ارتباط با خدا را می‌دانستند یک‌هم‌چنین شعری را نمی‌سرودند! بله، ما قبول داریم که خدمت به خلق از افضل عبادات است،[1] امّا نه‌اینکه بیاییم بگوییم: به‌جز خدمت خلق نیست!

خود مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ یک روز از استادشان مرحوم آقای انصاری سؤال کردند:

در راه خدا بهترین عملی که انسان را زودتر به مقصود می‌رساند چیست؟

ایشان فرمودند:

بعد از انجام فرائض و واجبات و ترک محرّمات، قضاء حاجت مؤمن بهترین عملی است که انسان را سریع‌تر به خدا می‌رساند.[2]

بعد از [انجام] واجبات و بعد از ترک محرّمات، بله خدمت به خلق بسیار مهم است، در روایات هم داریم و از مسائل بسیار مؤکَّدی است که در اینجا آمده است؛[3]

---

[1] رجوع شود به تحف العقول، ص ۳۵ و ٤١٤.

[2] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۲۸:

«از حضرت آقا ـ روحی فداه ـ سؤال نمودم: برای راه خدا چه صفتی از همهٔ صفات بهتر است؟ فرمودند:

بعد از فرائض، خدمت به خلق خدا از همه بهتر است!

پس از چند دقیقه سکوت فرمودند:

می‌دانید و عکسش از همه مضرّتر است؟

پس از چند دقیقه سکوت فرمودند:

می‌دانید عکسش چیست؟ عکسش ایذاء به خلق خدا است در مقابل احسان به خلق خدا!»

[3] الاختصاص، ص ۲۷:

امّا نه‌اینکه به‌جز خدمت خلق نیست! تا شخصی در مقام عبادت و در مقام انجام تکلیف به تهذیب

«و قال الصّادقُ علیه السّلام: "ما مِن مؤمِنٍ یُدخِلُ بَیتَه مؤمنَینِ فیُطعِمُهما شِبَعَهما إلّا کان ذلکَ أفضَلَ مِن عِتقِ نَسَمَةٍ؛
و ما مِن مؤمِنٍ یُقرِضُ مؤمنًا یَلتَمِسُ بِه وَجهَ اللهِ إلّا حَسَبَ اللهُ لَه أجرَهُ بِحِسابِ الصَّدَقَةِ؛
← و ما مِن مؤمِنٍ یَمشی لِأخیهِ فی حاجَةٍ إلّا کَتَبَ اللهُ لَه بِکُلِّ خُطوَةٍ حَسَنَةً و حَطَّ عَنهُ بِها سَیِّئَةً و رَفَعَ لَه بِها دَرَجَةً و زیدَ بَعدَ ذلکَ عَشرَ حَسَناتٍ و شُفِّعَ فی عَشرِ حاجاتٍ؛ [١]
و ما مِن مؤمِنٍ یَدعو لِأخیهِ بِظَهرِ الغَیبِ إلّا وَکَّلَ اللهُ بِه مَلَکًا یقولُ: و لَکَ مِثلُ ذلکَ!
و ما مِن مؤمِنٍ یُفَرِّجُ عَن أخیهِ کُربَةً إلّا فَرَّجَ اللهُ عنهُ کُربَةً مِن کُرَبِ الآخِرَةِ؛
و ما مِن مؤمِنٍ یُعینُ مؤمِنًا مظلومًا إلّا کان لَه أفضَلَ مِن صیامِ شَهرٍ و اعتِکافِهِ فی المَسجِدِ الحرامِ؛
و ما مِن مؤمِنٍ یَنصُرُ أخاهُ و هوَ یَقدِرُ علیٰ نُصرَتِهِ إلّا نَصَرَهُ اللهُ فی الدُّنیا و الآخِرَةِ."»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "هیچ مؤمنی نیست که دو مؤمن را به خانهٔ خود ببرد و به‌قدر سیری ایشان را اطعام نماید مگر آنکه عملش بهتر از آزاد کردن یک بنده باشد؛
و مؤمنی نیست که برای رضای پروردگار به مؤمنی قرض بدهد مگر آنکه خداوند پاداش آن را همچون صدقه به‌حساب آورَد؛
و هیچ مؤمنی برای برآوردن حاجت برادرش قدمی برنمی‌دارد مگر آنکه خداوند به إزای هر قدمش یک حسنه برای او می‌نویسد و یک گناه از او می‌ریزد و یک درجه او را بالا می‌برد و باز هم ده حسنه برای او می‌افزاید و شفاعت (و واسطه‌گری) او را در ده حاجت می‌پذیرد؛
و مؤمنی نیست که برای برادرش در خلوت دعایی کند مگر آنکه خداوند فرشته‌ای برای او می‌گمارد که (برای او دعا می‌کند و) می‌گوید: مانند آن نیز برای تو باشد!
و مؤمنی نیست که گرفتاری مؤمنی را برطرف کند مگر آنکه خداوند سختی و گرفتاری‌ای از گرفتاری‌های آخرت را از او برطرف سازد؛
و مؤمنی نیست که به مؤمن ستم‌دیده‌ای کمک کند مگر آنکه برای او از روزهٔ یک ماه با اعتکاف در مسجدالحرام بهتر باشد؛
و مؤمنی نیست که آنگاه که بتواند، برادرش را یاری برساند مگر آنکه خداوند در دنیا و آخرت او را یاری بنماید."» (محقّق)

هم‌چنین رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ١٢، ص ٣٨٨ ـ ٣٩١.

نرسد که نمی‌تواند خدمتِ به خلق بکند. ما آمده‌ایم بدون اینکه به جنبهٔ تهذیب خود توجّه کنیم، خدمتِ به خلق را وسیلهٔ برای فرار از طریق و مشی در راه و تکلیف قرار داده‌ایم: «آقا، به خلق خدمت کنید، نماز خواندن چه فایده‌ای

دارد؟! آقا، به مردم خدمت بکنید، مکّه رفتن چه فایده‌ای دارد؟! پول مکّه را به فقرا بدهید! برای چه انسان برود در آنجا خرج بکند؟! چرا برود پول حج بدهد؟! انسان به فقرا می‌دهد!» خدمت به فقیر و کمک به فقیر جای خود دارد، امّا مسئلهٔ عبادات در کنار این هم جای خود دارد. عبادات و تکالیفی را که انسان انجام می‌دهد در وهلهٔ اوّل موجب تهذیب خودش است؛ اگر این تهذیب انجام گرفت، آن‌وقت انسان می‌تواند به مردم خدمت کند، وإلاّ خدمت به مردم سر از جاهای دیگری درمی‌آورد!

لزوم دستور و إشراف امام علیه‌السّلام جهت ورود به مناصب حکومتی

چرا این‌قدر در لسان روایات و در کلمات بزرگان تأکید شده است بر اینکه انسان به تهذیب نفس برسد،[1] یعنی به این مقام عبودیّت برسد؟ برای چه؟

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٨٠:
«و قال علیه السّلام: **"مَن نَصَبَ نَفسَه لِلنّاسِ إمامًا [فَعَلَیه أن یَبدَأ] فَلیَبدَأ بِتَعلیمِ نَفسِه قَبلَ تَعلیمِ غَیرِه، و لیَکُن تَأدیبُهُ بِسیرَتِه قَبلَ تَأدیبِه بِلِسانِه، و مُعلِّمُ نَفسِه و مُؤدِّبُها أحَقُّ بِالإجلالِ مِن مُعلِّمِ النّاسِ و مُؤدِّبِهم!"**»
ترجمه: «هرکس که خود را پیشوای مردم قرار داد باید که پیشتر از تعلیم (و تأدیب) دیگران به تعلیم (و تأدیب) خود بپردازد؛ و پیش از آنکه [آنان را] با زبان ادب کند باید که با کردار خود ادب (و تعلیم) نماید؛ و آن که نفس خود را بیاموزد و ادب نماید به گرامی‌داشتن سزاوارتر است از کسی که مردم را

برای همین مطلب است! کسی که تهذیب نفس پیدا نکرده است، به‌جای خدمت، زحمت بر خلق به‌وجود می‌آورد و خلق را به بیراهه می‌برد. بعضی‌ها برای فرار از این مسئله آمده‌اند و تشبّث کرده‌اند به عمل و تأیید بعضی از اصحاب ائمّه علیهم السّلام مانند علیّ بن یقطین یا مانند محمّد بن اسماعیل بن بزیع که: «آقا، علیّ بن یقطین هم در دستگاه هارون الرّشید بود و مورد تأیید امام کاظم علیه السّلام بود!» اگر علیّ بن یقطین در دستگاه هارون بود به دستور امام کاظم در دستگاه هارون بود، به امر ولیّ خدا در دستگاه هارون بود،[1] نه‌اینکه همین‌طوری خودش سرش را بیندازد پایین و برود

بیاموزد و ادب نماید!» (محقّق)

هم‌چنین رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۵۱ و ۳۱۲ و ٤٤٧ و ۵۳۸؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۸۲؛ غرر الحکم، ص ۷۱ و ۱۰٤ و ۱۲۰ و ۱٤۵ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۲۰٤ و ۲۱۵ و ۲۱٦ و ۲۲۷ و ۲۹۵ و ۳۷۱ و ٤۰۰ و ٤۱٦ و ۵٦۱ و ۵۷۹ و ٦۵۱ و ٦٦۱ و ٦٦٦ و ۷۵٤ و ۷۹۸ و ۸۱۹.

و رجوع شود به رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک أولی الألباب؛ آیین رستگاری؛ تفسیر آیهٔ نور، ص ۲۱۸ ـ ۲۲۰ و ۲٤۲؛ رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ٦۰؛ مهر تابناک، ص ۳۳؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۲۲ ـ ۱۲٤؛ ج ٦، ص ۱۹۲.

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۱۱۰؛ قرب الإسناد، ص ۳۰۵ و ۳۰٦؛ رجال الکشّی، ص ٤۳۳ و ٤۳۵؛ بحار الأنوار، ج ٤۸، ص ۱۳٦.

در آنجا! وقتی که امام علیه السّلام به یک شخص دستور می‌دهند، خود امام هم از پشت، او را احاطه می‌کنند و کارهای او را مورد نظر دارند. مگر همین علیّ بن یقطین نبود که چند مرتبه مورد غضب موسی بن جعفر علیه السّلام قرار گرفت به‌خاطر بعضی از سستی‌هایی که کرده بود و امام علیه السّلام عمل او را تصحیح کردند؟![1]

---

[1] عیون المعجزات، ص ۱۰۰. ترجمه:
«محمّد بن علیّ صوفی گوید: چون ابراهیم ساربان اجازه خواست تا به حضور وزیر هارون، علیّ بن یقطین برسد، علی او را راه نداد. در همان سال علیّ بن یقطین به حج رفت، چون در مدینه اجازه خواست تا به خدمت مولایمان موسی بن جعفر علیه السّلام برسد حضرت به او اجازهٔ ورود نداد. فردای آن روز حضرت او را دیدند، علیّ بن یقطین عرض کرد: ای آقای من، گناه من چیست؟! حضرت فرمود: "تو را راه ندادم زیرا تو برادرت ابراهیم ساربان را راه ندادی، و خداوند إبا دارد که آمدن تو را بپذیرد و تو را اجر دهد مگر اینکه ابراهیم ساربان تو را ببخشد!" [علی بن یقطین می‌گوید] عرض کردم: ای آقا و مولای من، من الآن کجا ابراهیم ساربان را بیابم که من در مدینه‌ام و او در کوفه؟! حضرت فرمود: "بدون اینکه همراهان و غلامان تو بفهمند شب تنها به بقیع برو، در آنجا اسبی زین‌شده و آماده است بر آن سوار شو!"
پس علیّ بن یقطین به بقیع رفت و سوار آن اسب شد، زمانی نگذشت که او را بر در خانهٔ ابراهیم ساربان در کوفه پیاده کرد، در زد و گفت: من علیّ بن یقطین هستم! ابراهیم ساربان از درون خانه گفت: وزیر هارون، علیّ بن یقطین بر درِ خانه‌ام چه می‌کند؟! گفت: ای آقا، امر عظیمی بر من گذشته! و او را قسم داد که به او اجازهٔ ورود دهد. چون داخل شد گفت: ای ابراهیم، مولا (علیه السّلام) از پذیرفتن من امتناع ورزیده مگر اینکه تو مرا ببخشی! ابراهیم گفت: خدا تو را ببخشد! پس علیّ بن یقطین او را قسم داد که پایش را بر صورت او بگذارد در حالی که می‌گفت: خدایا شاهد باش! سپس از نزد او بیرون آمد و بر آن اسب سوار شد و همان شب او را بر در خانهٔ موسی

این‌طور نیست که هر کسی بگوید: ما در مقام خدمت به خلق هستیم! نفْسی که هنوز به مرتبهٔ تهذیب نرسیده است، این نفس نمی‌تواند به مردم خدمت کند؛ آن‌هم در یک‌هم‌چنین وضعیّتی! آن نفس نمی‌تواند خود را در مقام ولایت و در مقام استیلاء بر نفوس و حکم راندن بر نفوس قرار بدهد، بدون اینکه تأیید و بدون اینکه إشرافی را از ناحیهٔ امام علیه السّلام احساس کند!

محمّد بن اسماعیل بن بزیع یکی از افرادی بود که به دستور امام ابوالحسن علیّ بن موسی‌الرّضا در دستگاه خلفاء بنی‌عبّاس وارد شده بود و تعابیری را که امام رضا علیه السّلام برای او ذکر می‌کنند، واقعاً تعابیر بسیار جالبی است که من حیف دیدم این روایتی را که از امام علیه السّلام سراغ داشتم و اتّفاقاً دیشب رفتم و مأخذ آن را هم پیدا کردم برای رفقا نخوانم:

در رجال نجاشی از امام رضا علیه السّلام این

بن جعفر در مدینه آورد. حضرت به او اجازهٔ ورود دادند، او بر حضرت داخل شد و حضرت او را نزد خود پذیرفتند.» (محقّق)

روایت را نقل می‌کند:

إنّ لِلّه فی أبوابِ ظُلمَته مَن نَوَّرَ اللهُ بِه البُرهانَ؛ «خداوند متعال در موقعیّت‌های ظلمانی و در ظروفی که ظروف ظلمت و جور و عدوان است، کسانی را دارد که به‌واسطهٔ آنها برهان و راه خود را برای مردم روشن می‌کند.»
و مَکَّنَ لَه فی البِلادِ؛ «و برای این شخص تمکین و استقرار در بلاد فراهم می‌کند.»
فَیَدفَعُ بِهِم عَن أولیائِه و یُصلِحُ بِهِم اُمورَ المُسلِمینَ؛ «به‌واسطهٔ اینها از اولیای خود دفع بلا می‌کند و امور مسلمین را به‌واسطهٔ اینها اصلاح می‌کند.»
لأنّهُم مَلجَأُ المُؤمنینَ مِن الضّررِ و إلیهِم مَرجَعُ ذَوِی الحاجَةِ مِن شیعَتِنا؛ «زیرا این‌گونه افراد ملجأ و پناه مؤمنین هستند از ضررهایی که ممکن است این حکّام بر آنها جاری کنند، و مرجع افراد محتاج و نیازمند از شیعیان ما می‌باشند.»
بِهِم یُؤمِنُ اللهُ رَوعَةَ المُؤمنینَ فی دارِ الظُّلمِ؛ «خداوند ترس و نگرانی مؤمنین را به‌واسطهٔ اینها جبران می‌کند.»
اولئکَ المُؤمنونَ حقًّا؛ «اینها افرادی هستند که واقعاً مؤمن هستند.»
اولئکَ مَنارُ اللهِ فی أرضِه؛ «اینها منار خداوند در زمین و محلّ نور افشانی خداوند در زمین هستند.»

اولئکَ نورُ اللهِ فی رَعیَّتِهم؛ «اینها نور خدا در میان رعیّت هستند.»
و یَزهَرُ نورُهم لأهلِ السّماواتِ کما یَزهَرُ نورُ الکَواکبِ لأهلِ الأرضِ؛ «نور اینها به اهل سماوات می‌درخشد، همان‌طوری‌که نور کواکب برای اهل زمین است.»

ببینید، امام علیه السّلام از یک شخص که او را منصوب می‌کند و مُجاز می‌داند در دستگاه، چگونه یاد می‌کند:

اولئکَ مِن نورِهم یومَ القیامةِ تَضیءُ القیامة؛ «اینها افرادی هستند که از نور اینها در روز قیامت، قیامت روشن می‌شود.»
خُلِقوا واللهِ لِلجَنّةِ و خُلقَ الجَنّةُ لهُم؛ «اینها برای بهشت خلق شدند و بهشت هم برای اینها.»
ما علیٰ أحدِکُم أن لَو شاءَ لَنالَ هذا کلَّه؛ «باکی بر شما نیست که اگر شخصی بخواهد به همهٔ این موارد برسد.»

محمّد بن اسماعیل بن بزیع می‌گوید:

قُلتُ: بِماذا جُعلتُ فِداک؟ «چه‌کاری انجام بدهیم که به اینجا برسیم؟»

امام علیه السّلام می‌فرماید:

یَکونُ معَهُم؛ «این شخص با اینها باشد.»
فَیَسُرُّنا بِادخالِ السُّرورِ علیٰ شیعَتِنا؛ «پس به‌واسطهٔ اینکه سرور را بر شیعیان ما داخل می‌کند ما را هم خوشحال می‌کند.»
فکُن معَهُم یا محمّد؛ «با اینها باش ای محمّد بن اسماعیل بن بزیع.»[1]

تفاوت حکومت الهی و غیر الهی

آن‌وقت اینها می‌آیند این روایتی را که مربوط به محمّد بن اسماعیل بن بزیع است و یا آنچه را که مربوط به علیّ بن یقطین است، بر خودشان منطبق می‌کنند و بر خودشان بار می‌کنند!

شما خیال می‌کنید مالک بن اشتر نخعی با میل خودش بلند شد به مصر رفت؟! شما تصوّر می‌کنید اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام با میل خودشان رفتند؟! یک لحظه

---

[1] رجال النّجاشی، ص ۳۳۱، با قدری اختلاف.

نمی‌خواستند از امیرالمؤمنین در کوفه جدا بشوند. شما خیال می‌کنید مالک بن اشتر برای رفتن به مصر جان می‌داد؟! آرزوی رفتن به مصر و حکومت مصر را داشت؟! چه حکومتی؟ آن حکومتی که بر آن اساس، عمرو عاص آمد با معاویه آن جریان صفّین را به راه انداخت و شرط کرد اگر ما بر علی پیروز شدیم حکومت مصر از آنِ من است.[1] ببینید چقدر فرق است! یکی یک لحظه نمی‌خواهد از مولای خودش جدا بشود و بودنِ پیش مولای خود را بر حکومتِ زمین ترجیح می‌دهد؛ یکی می‌آید برای رسیدنِ به این حکومت، با خلیفهٔ بر حق و وصیّ رسول خدا جنگ به راه می‌اندازد و ده‌ها نفر را به کشتن می‌دهد! چطور؟ ما از کدام‌یک از این دو هستیم؟ مبادا یک وقت خودمان را گول بزنیم!

آن علیّ بن یقطین بند بندِ وجودش راضی نبود که در دستگاه هارون و خلفاء بنی‌عبّاس باشد![2] آن‌وقت می‌آیند می‌گویند: «نه، برای خدمت به خلق

---

[1] رجوع شود به وقعة صفّین، ص ۳۹؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۸٦.

[2] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ٤۳۳.

است و برای إحیای حق است و برای از بین بردن ظلم است و برای چه هست و برای چه هست!» [درصورتی‌که] امام علیه السّلام او را معرّفی می‌کرد. روایت دیگری که در اینجا هست مؤیّد این مطلب است.[1] مرحوم آقا می‌فرمایند:

پیروی از هوای نفس با چهره و مستمسک الهی

این افراد می‌آیند و آن هوای نفس را که به‌دنبال رسیدن به منافع دنیوی است با چهرهٔ الهی و دلیل و مستمسک الهی پیگیری می‌کنند و جامهٔ عمل می‌پوشند.

لذا اگر به آنها بگوییم: «آقا، مگر شما برای امام زمان نمی‌خواهید کار کنید؟ مگر برای خدا نمی‌خواهید کار کنید؟ بفرمایید در منزلتان بنشینید، امام بیشتر راحت است!» [می‌گویند]: «نه، نمی‌شود آقا! مگر می‌شود؟! ما می‌خواهیم خدمت به خلق کنیم!» این خدمت به خلق مگر برای خاطر خدا نیست؟ خب برو در خانه‌ات بنشین! حضرت می‌گوید: «برو بنشین!» امّا نمی‌تواند، حتماً باید یک کاری انجام بدهد، حتماً

---

[1] رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۳۰۵.

باید یک ریاستی داشته باشد! آن علیّ بن یقطین یا محمّد بن اسماعیل یا مالک اشتر یا قیس بن سعد بن عُباده و امثال‌ذلک، هر آنْ انتظار می‌کشیدند که حکم فسخ آنها و حکم عزل آنها از طرف امیرالمؤمنین بیاید و آنها دوباره برگردند در کوفه سرِ جایشان بنشینند. آنها این‌طوری به مردم خدمت کردند و این‌طور بودند.

دیدگاه الهی سلمان فارسی نسبت به حکومت

سلمان فارسی از طرف عمر، حاکم برای مدائن شد.[1] شما خیال می‌کنید او چطوری برای مدائن رفت؟ یک کیسه برداشت یک مقداری نان خشک در آن ریخت سوار الاغ شد، یک چوب هم دستش گرفت با یک آفتابه حرکت کرد. این‌طوری آمد به‌سمت مدائن، همین بغداد. وقتی که رسید، دید مردم جمع شده‌اند و منتظر هستند. وقتی که آمد گفتند: «شما حاکمی را که خلیفه فرستاده ندیدی؟» گفت: «منظورتان کیست؟» گفتند: «سلمان! قرار بود

[1] رجوع شود به الفضائل، ابن‌شاذان، ص ٨٦؛ الاحتجاج، ج ١، ص ١٣٠ ـ ١٣٢.

بفرستد.» گفت: «حالا چه کارش دارید؟» گفتند: «می‌خواهیم سؤال بکنیم، استقبال کنیم.» گفت: «من هستم، چه می‌خواهید از من؟» حالا ما اینجا آمدیم! سوار یک الاغ و یک کیسهٔ نان خشک و یک آفتابه و یک چوب‌دستی در بیابان راه افتاده است[1] که اگر یک وقت سگ به او حمله کند با چوب بزند، همین! البتّه سلمان این‌طور نبود؛ حیوانات دوستش داشتند، به حرفش گوش می‌دادند. در تاریخ داریم وقتی که وارد بغداد شد، آمد به همه اعلام کرد که دیگر در شب مغازه‌هایتان را باز کنید و اگر می‌خواهید نبندید هم نبندید، بروید در خانه‌هایتان بخوابید! دزدها خیلی خوشحال شدند که خب تا حالا مغازهٔ در بسته را می‌زدند، حالا که دیگر مغازه باز است. [سلمان] یک نفر را صدا کرد و گفت:

برو در فلان‌جا، می‌بینی چند تا سگ در خرابه هستند. یک رئیس دارند که خیلی از آنها گردن کلفت‌تر و خلاصه رئیس آنها است. برو درِ گوشش بگو: «سلمان گفته پاسداری امشب بر عهدهٔ شما باشد!»

---

[1] رجوع شود به الأنوار النّعمانية، ج ۱، ص ٤٣؛ نفس الرّحمٰن فی فضائل سلمان، ص ٥٥١.

از آن‌طرف هم دزدها خوشحال بودند. فردا که مردم آمدند درب مغازه، دیدند یک جنازه این طرف افتاده، یکی آن‌طرف افتاده و سگ‌ها هم دارند دور می‌چرخند.[1] خب این‌هم یک حاکم! اگر تو مثل سلمان شدی، آن‌وقت برو مسئولیّت را بپذیر! بیخود خودمان را گول نزنیم؛ اگر بتوانیم خودمان را گول بزنیم یا کس دیگر را، خدا را نمی‌توانیم گول بزنیم!

روایت امام صادق علیه‌السّلام در اهمّیت خطیر قبول منصب و مقام حکومتی

صحیحهٔ داوود بن زُربی است:

قالَ: أخبَرَنی مولًی لعلیّ بن الحسین علیه السّلام؛ «ایشان می‌گوید: یکی از غلامان امام سجّاد علیه السّلام این مسئله را به من گفت.» قالَ: کنتُ بالکوفةِ؛ «من در کوفه بودم. (بعد از وفات امام سجّاد در زمان امام صادق.)» فقَدِمَ أبو عبدالله علیه السّلام ألحیرة فَلتَقَیتُه؛ «حضرت صادق علیه السّلام به حیره آمدند و من با حضرت ملاقات کردم.» فقُلتُ لَه: جُعلتُ فِداک؛ «[گفتم]: فدایت شوم.» لَو کَلَّمتَ داوودَ بن علیٍّ أو بَعضَ هؤلاء فأُدخِلتُ فی بَعضِ هذه الوِلایات! فَقالَ: ما کُنتُ لِأفعَل؛ «(از حضرت درخواست می‌کند که شما از این افرادی که در حکومت هستند اطّلاع دارید، با اینها ارتباط دارید، اینها را می‌شناسید و از شما حرف می‌شنوند) به داوود بن علی (که حاکمی بوده یا از طرف خلفا مسئولیّتی داشته) یا به بعضی از این افراد بگویید که ما را هم داخل کنند، ما را هم به بعضی از این ولایات و حکومت‌ها منصوب کنند. حضرت فرمودند: من این کار را انجام نمی‌دهم!»

فَانصَرَفتُ إلیٰ مَنزِلی فتَفَکَّرتُ مٰا أحسِبُه أنّه مَنَعَنِی إلّا مَخافةَ أن أظلِمَ أو أجورَ، و اللهِ لآتِیَنَّه و أعطَیتُه الطَّلاقَ و العِتاقَ و الأیمانَ المُغلَّظَةَ أن لا أجورَ علیٰ أحدٍ و لا أظلِمَنَّ و لَأعدِلَنَّ؛ «آمدم به منزل خودم و همین‌طور متفکّر بودم: اینکه حضرت منع کرده است و قبول نکرده است به‌خاطر این است که حضرت ترسیده من ظلم کنم یا اینکه ستمی بر افراد وارد کنم. من فردا می‌آیم و به حضرت می‌گویم: اگر زنی داشته باشم طلاق، اگر بنده‌ای داشته باشم آزاد، هرچه شما

---

[1] رجوع شود به نفس الرّحمٰن، ص ۳۵۸، به نقل از زینة الأعیاد.

بگویید من انجام می‌دهم و قول به شما می‌دهم که ظلم نکنم و جور نکنم.»
فقُلتُ: جُعلتُ فِداک، إنّی فَکَّرتُ لإبائِکَ عَلَیّ؛ «آمدم پیش حضرت و گفتم: من رفتم و دربارهٔ این إبائی که شما کردید و منعی که کردید با خودم اندیشیدم.» و ظَنَنتُ أنّک إنّما مَنَعتَنی مَخافَةَ أن أظلِمَ أو أجورَ [و إنّ کُلَّ امرَأةٍ لی طالِقٌ و کُلَّ مَملوکٍ لی حُرٌّ عَلَیَّ و عَلَیَّ إن ظَلَمتُ أحَدًا أو جُرتُ عَلَیهِ و إن لَم أعدِل]؛ «من گمان کردم و این‌طور فکر کردم که شما به‌خاطر اینکه یک وقت من ظلم نکنم این را نپذیرفتید. و حالا من به شما قول می‌دهم، قولِ مردانه هم می‌دهم که اگر ظلم کردم، اگر عدوان کردم، حتّی اگر عدالت نکردم، زنم طلاق داده باشد، بندگانم آزاد باشند و خلاصه آنچه را که از عقوبات است من متحمّل بشوم.»
فَقالَ: فکَیفَ؟ «حضرت فرمودند: چگونه؟» و أعَدتُ عَلیهِ الأیمانَ؛ «دوباره این قسم‌ها را بر حضرت تکرار کردم.»
فنَظَرَ إلیٰ السّماءِ و قالَ: تَنال هذِه السَّماءَ أیسَرُ عَلیکَ مِن ذلکَ![1] «حضرت نگاهی به آسمان کردند و گفتند: رسیدن به این آسمان از این کاری که تو می‌گویی آسان‌تر است!»

درست شد؟ ما اینها را هم داریم!

شما خیال می‌کنید همین به‌صِرف اینکه یک مسئله‌ای، یک مطلبی به نظر می‌آید انسان هم بیاید و [ترتیب اثر بدهد]! نه، قضیّه این‌طور نیست؛ مسئله خیلی مشکل است! تمام این تکالیفی که امام صادق علیه السّلام می‌فرماید، انجام دادنش برای تهذیب نفس است؛ اوّل باید نفس مهذَّب بشود، بعد انسان سراغ خدمت به خلق برود! البتّه خدمت به خلق منظور خدمت‌های کلّی است، نه‌اینکه مسائل جزئی که خب این قاعده و مسائل روزمرّهٔ افراد است. منظور إشراف بر ولایات، تصدّی حکومات و وارد شدن در دستگاه ظلم است که این مسائل کلّی همه نیاز به تهذیب نفس دارد![2]

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۱۰۷ و ۱۰۸، با قدری اختلاف.
[2] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۰ ـ ۱۰۲.

جواز تصدّی مناصب و امور حکومت به‌دست امام زمان یا نائب ایشان

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ این مطلب را به من فرمودند، بعد از آن جریانی که

داشتند و همکاری و همگامی‌ای که با رهبر انقلاب در سنهٔ ۴۲ داشتند و بعد همان‌طوری‌که خدمتتان عرض کردم، در سابق مسائلی پیش آمد که ایشان مضطر شدند بر اینکه فاصله بگیرند، قضایایی پیش آمد که فکر و ذهن ایشان را به خود مشغول کرده بود که بالنّتیجه از قضایا و از مسائل کناره‌گیری کردند. در آن سال مشرّف شدند برای عتبات و خدمت استادشان مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد که رسیدند، ایشان می‌فرمودند:

همان شب اوّل راجع به این قضیّه ایشان با من صحبت کردند و گفتند: «آقای آقا سیّد محمّدحسین، تصدّی این امور نمی‌شود یا با امام زمان یا با نائب آن حضرت که اتّصال مستقیم به آن حضرت دارد! شما کدام یکی از این دو تا بودید؟ شما امام زمان بودید؟! یا اینکه متّصل بودید؟!»

این مطلب را من تا به‌حال نقل نکرده‌ام، الآن نقل می‌کنم. البتّه این جریاناتی که به‌وجود آمد در همان محدوده مُمضیٰ بود، در همان محدوده! صحبت راجع به ادامهٔ مسئله بود که ایشان متوجّه شدند مطلب با آنچه که قبلاً فکر می‌شد، در مسائل و حدودی اختلاف دارد؛ لذا همان‌طوری‌که خدمتتان عرض کردم کنار آمدند. بعد که خدمت استادشان آقای حدّاد رسیدند، ایشان می‌خواهند این را بگویند: «آقای آقا سیّد محمّدحسین، شما که هنوز به مرتبهٔ آن تهذیب نرسیده‌ای و نفست آن‌طورکه باید و شاید

اتّصال مستقیم با ولیّ حیّ، حضرت بقیّةاللَه أرواحُنا لتراب مَقدمه الفِداء ندارد، چگونه به خودت اجازه دادی که در این مسیرِ به این عظمت و این مهمّی و این‌قدر با اهمّیت، این قدم‌ها را برداری؟! خب حالا فهمیدی؟! حالا فهمیدی که مسئله با آن فکری که قبلاً می‌کردی فرق می‌کند؟!»

این همان است که باید نفس آن شخصی که تصدّی می‌کند به مرحله‌ای از تهذیب برسد که دیگر با امام زمان فرقی نداشته باشد! در یک کنار، از آنجا بگیرد و پخش کند، بگیرد و بدهد! به این‌نحو باشد، نه‌اینکه امروز یک حرفی بزنیم، فردا یکی دیگر بگوییم، پس‌فردا یکی دیگر بگوییم، پسان فردا یکی دیگر بگوییم و همین‌طور، همین‌طور هر روز و هر سال یک حرفی بزنیم؛ نه، او یک حرف بیشتر نمی‌زند، یک

کار بیشتر انجام نمی‌دهد! این می‌شود چه؟ کسی که به مقام تهذیب نفس رسیده است.

لزوم صفای سِرّ و اخلاص عمل در شخصِ فتوا دهنده

و همین‌طور راجع به مسائل مهم‌تر، مسائل مرجعیّت و مسائل فتوا هم قضیّه همین است. شما خیال می‌کنید هر کسی می‌تواند فتوا بدهد؟! هر کسی می‌تواند خودش را مطرح کند: أیّها النّاس، بیایید از من تقلید کنید، من أعلم هستم؟! نه آقا جان، این‌طور نیست! **لا یَحلُّ الفُتیا إلّا لِمَن یَستَفتی مِن اللهِ بصَفاءِ سِرِّه و بُرهانٍ مِن رَبّه فی عَلانیَتِه و ظاهِرِه.**[1]

فتوا جایز نیست! ممکن است یک شخص مجتهد باشد و شخصی هم از او تقلید کند که بحثی در آن نیست؛ امّا مقام فتوا یعنی مقام اظهار، یعنی

---

[1] مصباح الشّریعة، ص ١٦:
«قالَ الصّادق علیه السّلام: **"لا یَحِلُّ الفُتیا لِمَن لا یَصطَفی [یَستَفتی] مِن اللهِ تعالیٰ بِصَفاءِ سِرِّه و إخلاصِ عَمَلِه و علانیّتِه و بُرهانٍ مِن رَبِّهِ فی کلِّ حالٍ!"**» فقاهت در تشیّع، ص ٤٧:
«حلال نیست فردی متصدّی مقام فتوا شود که با چشم قلب و صفای سرّ و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش، از خودِ پروردگار حکم و تکلیف را به‌دست نیاورده باشد و با برهان و حجّت قاطع، کشف حقیقت و واقع را از خداوند استحصال ننموده باشد!»

کسی بیاید خودش را مطرح کند! این منظور است. ممکن است یک شخص مجتهد باشد، به مرحلهٔ تهذیب هم نرسیده باشد، مجتهدی باشد عادل برای خودش، یکی می‌آید می‌گوید: «آقا، من می‌خواهم از شما تقلید کنم!» می‌گوید: «می‌خواهی بکن، من همین هستم، حکمم همین است، می‌خواهی تقلید کن، نه رساله دارم، نه چیزی دارم، بفرما، دلت می‌خواهد تقلید کن، برو تحقیق کن و خودت هم روز قیامت برو جواب بده!» ولی یک کسی می‌آید رساله پخش می‌کند! یعنی چه؟ یعنی بیایید از من تقلید کنید! این مسئله است.

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

جایز نیست در معرض فتوا قرار گرفتن مگر برای کسی که مستقیم با سرّ و نفس خودش حکم را از خدا بگیرد.

یعنی یا من باید باشم یا کسی که با نفس من در ارتباط و در اتّصال است؛ همان حرف آقای حدّاد! ببینید، یک مسئله است. فتوا یعنی در مَعرَض؛ پخش کردن! خب داریم می‌بینیم، مشخّص است دیگر!

و بُرهانٍ مِن رَبّه؛ «و باید برهان داشته باشد از ناحیهٔ پروردگار!»

برهان یعنی چه؟ یعنی دلیل! روز قیامت [که می‌گویند]: «برای چه فتوا دادی؟» [بگویی]: «به این دلیل!» تا خدا نتواند حرف بزند. امّا من که در اوّلین مراتب تزکیهٔ نفس گرفتار هستم و پایم در وَحَل[1] است، آیا من هم می‌توانم این کار را انجام بدهم و من هم می‌توانم خود را در مَعرَض فتوا در بیاورم؟!

می‌گویند: «آقا، اگر انجام ندهیم مردم چه می‌کنند؟» به شما چه مربوط است که مردم چه می‌کنند؟ مردم صاحب دارند، مردم امام دارند، خودش می‌داند با این مردم چه کند، به شما چه مربوط است؟! چه کسی آمده به شما ولایت این مردم را داده است؟! چه کسی آمده به شما وکالت داده است؟! چه کسی آمده شما را قیّم برای دین

---

[1] گِل و لای، لجن. (محقّق)

مردم کرده است؟! مردم خودشان می‌دانند.

ما برویم کنار، امام خودش درست می‌کند. ما نمی‌گذاریم او بیاید جلو، نه‌اینکه از گرفتاری [باشد]! خیلی مسئله فرق می‌کند. چرا امام نمی‌آید؟ ما می‌گوییم: «نیازی به حضرت‌عالی نیست، ما خودمان در اینجا هستیم، می‌خواهید بیایید چه‌کار کنید؟! بهتر است در همان حال غیبت باشید!» این مطلبی که عرض می‌کنم شوخی نیست! آن چیزی است که در نیّت‌های ما منطوی و مکنون است، امّا به‌خاطر مصالح اینها را ظاهر نمی‌کنیم، ولی خودمان را هم نمی‌توانیم گول بزنیم! برای ما هم امتحان پیش می‌آید، برای ما هم هزار موقعیّت پیش می‌آید. بله، می‌گوییم امام زمان بیاید، یا ابن الحسن عجّل علیٰ ظُهورِک، ما منتظریم! بیاید چه [بشود]؟ یک امتحان پیش بیاید [می‌بینیم که] اصلاً و ابداً! کجا بیاید؟!

مگر ما نمی‌گفتیم؟ بنده خودم شنیدم که در جایی شخصی که همه هم می‌شناسید می‌گفت:

امام علیه السّلام بیاید عیناً همین کارها را انجام می‌دهد که ما داریم انجام می‌دهیم! پس دیگر برای چه بیاید؟ زحمت نکشد!

درست شد؟ این انتظار ظهور است؟! پناه بر خدا!

کیفیّت به مرجعیّت رسیدن مرحوم میرزای شیرازی پس از مرحوم شیخ انصاری

قضیّه‌ای را از مرحوم آقا نقل کنم. با اینکه وقت گذشته امّا خیال می‌کنم رفقا مایل برای شنیدن این مسئله باشند.[1] این مطلبی را که نقل می‌کنم در همین نوشته‌جات مرحوم آقا بود و دیشب بر حسب اتّفاق من داشتم همین‌طور مطالعه می‌کردم که دیدم عجب، این چه مطلب مناسبی است که با مسئلهٔ ما منطبق است و من خدمت رفقا عرض کنم. ایشان می‌فرمودند:

بعد از وفات مرحوم شیخ انصاری، هفده نفر از شاگردان ایشان که هر کدام از نقطه‌نظر علمیّت و از نقطه‌نظر تقوا و از نقطه‌نظر احاطهٔ بر مسائل، اصلاً به‌جای مرحوم شیخ بودند، اجتماع کردند تا اینکه برای مردم مرجعی را انتخاب کنند. مانند مرحوم میرزا حسن شیرازی، میرزا حبیب‌الله رشتی، مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی (ذوالرّیاستَین)، مرحوم حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل و مرحوم حاج میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی. اینها از بزرگانِ شاگردان شیخ انصاری بودند که هر کدام برای خودشان یک کسی بودند.

ایشان در آنجا دارند:

---

[1] مطلب زیاد است، ادامه دارد و إن‌شاءاللَه در جلسات بعد راجع به این قضایا و همین‌طور مسائل دیگری که مربوط به این فقره است عرائضی را خدمت رفقا عرض می‌کنم.

از جملهٔ اینها که دعوت نکردند مرحوم آقا سیّد حسین کوه‌کمره‌ای بود که با اینکه او أعلم از همهٔ اینها بود و او را هم‌رتبهٔ شیخ انصاری می‌دانستند، منتها به‌خاطر حدّتی که در برخوردها داشت برای مسئلهٔ مرجعیّت مناسب ندیدند. یک قدری تند مزاج بود و یک قدری در برخوردها آن حلم و آن صبر لازم را که طبعاً لازمهٔ تصدّی چنین مسئله‌ای است نداشت، لذا او را دعوت

نکردند و بقیّه را دعوت کردند.
وقتی که آمدند صحبت بر این شد که چه کسی این مسئولیّت را بپذیرد. همه اتّفاق کردند بر مرحوم آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی، و مِن‌جمله خود مرحوم میرزای شیرازی تصریح کرد بر اینکه از نقطه‌نظر علمیّت و از نقطه‌نظر تقوا آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی از همه أعلم است و ایشان باید باشد. مرحوم آقا میرزا حسن تأمّلی کرد و گفت: نه، من لایق این مقام نیستم! گرچه از نقطه‌نظر علمیّت، رفقا و دوستان به ما محبّت دارند، امّا آن هوش و ذکاوت و دور اندیشی و سعهٔ صدر و تحمّلی که در میرزای شیرازی هست و یک مرجع عام باید آن تحمّل را داشته باشد در من نیست و من این را از اختصاصات میرزای شیرازی می‌دانم و ایشان را برای این مسئله واجد شرایط می‌دانم. ایشان که این مطلب را می‌گویند بقیّه هم تصدیق می‌کنند و بالإتّفاق حکم می‌کنند بر اینکه میرزای شیرازی به مرجعیّت برسد.
وقتی که مرحوم میرزا این را می‌شنود، از این مسئله شروع به گریه کردن می‌کند.

شوخی نمی‌کرد! یعنی مسئله، مسئلهٔ ظاهرسازی نبود! میرزا را همه می‌شناختند. مسئله، مسئلهٔ عواقب و نگرانی‌هایی بود که او می‌دانست بارِ تقلید یک ملّت را به دوش کشیدن چه عواقبی دارد! و یک جامعهٔ شیعه و مسلمان را اداره کردن چه گرفتاری‌هایی دارد و چه مسئولیّت‌هایی را برای انسان به‌وجود می‌آورد. شروع کرد به گریه کردن و از آن‌طرف هم، همه حکم کرده‌اند و حکم مجتهد هم که نمی‌شود رد کرد. مانده بود و مضطر شده بود. مرحوم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی به ایشان گفتند:

من می‌دانم که شما به چه مسئله‌ای می‌اندیشی. شما این مطلب را قبول کنید و ما هم پشت شما را داریم، هوای شما را داریم و شما را تأیید می‌کنیم.[1]

این مرجعیّتی بود که برای مرحوم آقا میرزا حسن بود؛ یعنی قضیّه و مسئلهٔ مرجعیّت و مسئلهٔ فتوا این‌طور نبود که هر شخصی راحت بیاید و مطرح بکند! نه، اینها فرار می‌کردند؛ آن‌هم شخصیّتی مثل

---

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۸٤ و ۳۸۵؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۵، با قدری اختلاف.

میرزا حسن شیرازی با آن علمیّت و با آن

وضعیّت! اینها خود را قابل نمی‌دیدند برای اینکه تصدّی کنند.

اتّفاقاً ایشان در همان‌جا نوشته‌اند:

بعد از مرحوم میرزای شیرازی بهترین شاگرد ایشان یا در ردیف بهترین شاگردان ایشان مرحوم سیّد محمّد فشارکی اصفهانی بودند که شاگرد بسیار مبرّز مرحوم میرزای شیرازی بودند. (ببینید اینها چقدر واقعاً دارای عدالت بودند و چقدر دنبال حق بودند و از هویٰ گذشته بودند!) بعد از مرحوم میرزای شیرازی مرجعیّت به میرزا محمّدتقی شیرازی می‌رسد که به او می‌گویند: میرزای کوچک.
مرحوم آیةالله زاده، آیةالله سیّد عبّاس اصفهانی که پسر مرحوم سیّد محمّد بود نقل می‌کند:
پدرم مرا فرستاد پیش میرزا محمّدتقی شیرازی ـ که هر دو با هم هم‌بحث بودند ـ و به ایشان پیغام داد: «خانوادهٔ من می‌خواهند تقلید کنند. آیا شما خودتان را أعلم می‌دانید تا اینکه از شما تقلید کنند یا من را أعلم می‌دانید؟ کدام‌یک از اینها است؟» ما آمدیم پیش میرزا محمّدتقی شیرازی. ایشان گفت: «من نمی‌دانم من أعلم هستم یا شما!»

او هم مثلاً می‌خواست یک قدری جواب ندهد و خلاصه مسئله را به عهده نگیرد. حالا برای چه؟ بگو: «اگر می‌خواهند تقلید کنند، بکنند! شما می‌خواهی از من تأیید بگیری؟ نه، ما زیر بار این تأیید نمی‌رویم!» خلاصه گفتند: «من نمی‌دانم.»

مرحوم سیّد محمّد دوباره فرستادند که:

شما میزان أعلمیّت را چه می‌دانید؟ اگر اعلمیّت در حدّت و در دقّتِ نظر و در جودتِ فکر است که شما أعلم هستید؛ اگر در فهم متعارف عرفی است من أعلم هستم.

دوباره مرحوم میرزا تقی می‌گوید:

من هم همین را نمی‌دانم که أعلمیّت به کدام‌یک از این دو تا می‌گویند.

اینجا مرحوم سیّد محمّد به ایشان پیغام می‌دهد:

سابقاً من شما را أعلم از خودم می‌دانستم، ولی الآن به‌واسطهٔ بحث‌ها و درس‌هایی که دارم، شک در من پیدا شده که من بر شما أعلم هستم یا نه.

مقتضای استصحاب این است که من آن أعلمیّت شما را استصحاب کنم و شما را از خودم أعلم بدانم. خانوادهٔ من همه از شما تقلید می‌کنند.[1]

حالا ما به خصوصیّت قضیّه و بعضی جهات کاری نداریم؛ امّا ببینید، راجع به این مسئله مرحوم سیّد محمّد اصفهانی بلند مرتبه‌ترین استاد حوزهٔ سامرا که بعداً ایشان به کربلا آمد، بعد از مرحوم میرزای شیرازی، یا هم‌طراز با میرزا محمّدتقی شیرازی بود یا أعلم بود، به‌طوری‌که نقل می‌کنند شاگردانی که در درس مرحوم سیّد محمّد فشارکی اصفهانی می‌رفتند بعد از چهار سال مجتهد بودند، یعنی مسلّم دیگر آنها مجتهد بودند. این استاد زبردست که خود را هم‌طراز با میرزا تقی شیرازی می‌داند خانوادهٔ خودش را امر می‌کند که بیایند از ایشان تقلید کنند.[2] یعنی تفاوتِ رَه [از کجا است تا به کجا]! ببینید سابق چه بود، یعنی چه وضعیّتی در سابق موجود بود که به این کیفیّت بود! چه نوع تربیتی وجود داشت که اساتید و مجتهدین به این نحو ظهور و بروز پیدا می‌کردند!

---

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۸٦.

[2] رجوع شود به المفصّل فی تاریخ النّجف الأشرف، ج ۹، ص ٤٦ و ٤٧.

حکایتی از ملاقات مرحوم علاّمه طهرانی با یکی از مراجع تقلید

به‌یاد دارم وقتی که در تابستان در مشهد مشرّف بودم، یکی از آقایان برای دیدن مرحوم والد آمد. در آن‌موقع هنوز آن شخص به مرجعیّت نرسیده بود. خیلی تعجّب کردم؛ ایشان در آن مجلس مطالبی را با آن شخص مطرح کردند که خیلی برای من تعجّب‌آور بود! راجع به کیفیّت فتوا دادن، کیفیّت بیان مسئله که اگر این‌طور بشود نظر شما چیست؟ آیا می‌شود یک مطلب را برای همه گفت یا افراد فرق می‌کنند؟

من خیلی تعجّب کردم که آخر او که در این ظروف وجود ندارد، او که دنبال این مطالب نیست، چرا ایشان این مسائل را دارند مطرح می‌کنند؟! ایشان مسئله‌ای را مطرح کردند که البتّه آن شخص هم یک جواب اشتباه و یک جواب عوضی داد که اصلاً در خود جوابش هم اشکال هست. مسئله‌ای را مطرح کردند که:

فرض کنید اگر شخصی مدّت سی سال نماز خوانده، امّا کیفیّت غسل را من‌باب‌مثال بلد نبوده که چطوری غسل کند. اگر از شما سؤال کنند که او

ایشان هم جوابی داد که خیلی جواب عجیبی بود! ایشان گفت:

نه، اشکالی ندارد! به‌جهت اینکه در غسل کردن توالی شرط نیست که پشت سر هم باشد. ممکن است یک شخص مثلاً سرش را بشوید و بعد از مدّتی طرف راستش را بشوید، بعد از مدّتی طرف چپ را بشوید. این‌طور نیست که حتماً باید متوالیاً و پشت سر هم باشد. بنابراین نمازها دیگر درست است؛ گرچه ممکن است او جُنب شده باشد، امّا بالأخره در یک موقعیّتی می‌شود که حالا بعد از یک هفته‌ای یا دو هفته‌ای چند تا غسل پشت سر هم بکند و در هر کدام از اینها یک طرفش شسته می‌شود!

آخر جانِ من، تا به آنجا برسد یک ماه گذشته است، این یک ماه را چه می‌گویی؟! تازه مگر در این یک ماه دوباره جُنب نمی‌شود؟! خیلی جواب عوضی بود![1]

اینها مهم نبود؛ آنچه که مرحوم آقا به‌دنبالش بودند این بود که می‌خواستند به او بگویند: «عَن‌قریب شما مرجع خواهید شد، چطور شما می‌خواهید در میان افراد به یک نحوه‌ای فتوا بدهید که این فتوا برای هر کسی قابل اجرا نیست. چطور می‌توانید چنین کاری بکنید؟! و هر کسی یک حکم خاصّ به خودش را دارد.» ولی او نفهمید که اصلاً ایشان چه می‌خواهند بگویند و در چه موقعیّتی بودند.

من متوجّه شدم که یک مسئله و قضیّه‌ای

---

[1] رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ٤٦.

می‌خواهد برای این شخص اتّفاق بیفتد؛ وإلاّ ایشان بیخود این مسئله را مطرح نمی‌کنند. خب ایشان هم بر آینده إشراف داشتند، بر مسائل إشراف داشتند. اینجا است که خیلی مسئله مشکل است!

اینکه امام علیه السّلام و ائمّه این‌همه بر مسئلهٔ تهذیب تأکید می‌کنند، ما یک چیزی می‌شنویم که آقا انسان باید نفسش تهذیب داشته باشد. می‌گویند: «آقا، ما هم تهذیب داریم دیگر!» نه آقا جان، هر کجا شما بخواهید بروید شیطان قوی‌تر از شما رفته آنجا، جا رزرو کرده و نشسته و شما را در کنار خود دعوت می‌کند: «بیا، در اینجا

بنشین در کنار من، مقام امن و مقام اطمینان، خودم هستم، خودم پشت و پناهت هستم و در افکار تو و در فِعال تو و در أعمال تو یک‌یک می‌آیم و اظهار نظر می‌کنم و تو را بر آن کیفیّت سوق می‌دهم!» إلّا مَن رَحِمَ رَبِّی؛[1] «فقط این مسئله شامل آن افرادی نخواهد شد که مورد رحمت خاص و عنایت خاصّ پروردگار واقع بشوند.»

إن‌شاءاللَه در جلسات آینده بیشتر راجع به این قضیّه از جهات مختلف دیگر صحبت می‌کنیم. خداوند متعال ما را موفّق بدارد تا اینکه به فرمودهٔ امام صادق علیه السّلام، محوریّت کارهای ما را و محوریّت افکار ما را و محوریّت گفتار ما را تحصیل رضای پروردگار قرار بدهد!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] اقتباس از سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳: ﴿إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی﴾.
سرّ الفتوح، ص ۱۲٤: «مگر آنکه خدایم به من رحم کند!»

مجلس هشتاد و پنجم: لزوم تصحیح دیدگاه انسان در انجام تکالیف الهی

۷ ربیع‌الأوّل ۱٤۲٤

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا

و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِبيتهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

اهمّيت توجّه ذهنى به اوامر و نواهى الهى

امام صادق عليه السّلام در حديث عنوان بصرى فرمودند:

عبد بايد اشتغالش به اوامر و نواهى پروردگار باشد!

يعنى تمام دايرهٔ فعّاليت او را همين مسئلهٔ اشتغال به اطاعت اوامر الهى و نواهى الهى تشكيل بدهد و از اين محدوده پا را فراتر نگذارد و به دلخواه خود و سليقهٔ خود، كم يا زياد نكند و در وهلهٔ اوّل قبل از اينكه دواعى نفسانى بتواند در مسير تفكّر او خللى

ایجاد کند و قبل از اینکه دواعی نفسانی و خارجی، آن خُلَل و فُرَجِ ذهن او را در انجام یک کاری بگیرد، قبل از این مرتبه، فکر خود و ذهن خود را متوجّه اوامر و نواهی پروردگار کند که او چه می‌خواهد، او چه انتظاری در این مورد دارد، او چه توقّعی در این مسئله از ما دارد!

راجع به این فقره عرض شد که فقرهٔ بسیار پر محتوایی است مانند سایر فقرات، و در ابعاد مختلف می‌تواند این فقره مورد بررسی قرار بگیرد.

دیدگاه غالب افراد در انجام تکالیف و عبادات

در جلسهٔ گذشته راجع به این مسئله صحبت شد که نیاز انسان به اطاعت از

اوامر پروردگار چیست؟ مسئله‌ای مطرح شد بر اینکه امروزه برداشت مردم از مسائل عبادات و تکالیف، یک برداشت تقلیدی و تعبّدی است؛ یعنی خدای متعال انسان‌هایی را که خلق کرده است آنها را ملزم کرده بر اینکه بر طبق مسائلی که از طرف افرادی مانند خود آنها در کیفیّت تفکّر و در انتخاب طریق [آمده است]، از آنها تعبّداً و بدون دلیل مطالبی را قبول کنند.

طبعاً پذیرش این مطالب برای بسیاری مشکل می‌نماید، لذا در مقام ردّ و رفض این مسئله، این‌طور مطرح می‌کنند که این مسائل مربوط به گذشته است، امروزه فکر و عقل به‌واسطهٔ ترقّیات و رشدی که کرده، می‌تواند راه‌های بهتر و ایده‌ها و مبانی بهتری را نسبت به آنچه که قبلاً مطرح شده، مطرح کند؛ بنابراین هیچ الزامی بر تعهّد و قبول مطالبی که در گذشته بیان شده نیست، و به چه دلیل انسان باید یک سری مطالبی را طوطی‌وار بپذیرد؟![1] به چه دلیل انسان باید خود را مقیّد کند که آنچه را که در ۱۴۰۰

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت؛ افق وحی.

سال پیش بر یک پیغمبری، آن‌هم در یک کشور دیگری نازل شده است این را ما بعد از ۱۴۰۰ سال قبول کنیم؟! بالأخره ۱۴۰۰ سال گذشته، از مسائل تغییرات مختلفی دیده شده، انسان‌ها دارای افکار مختلفی شده‌اند، امروزه رشد و شکوفایی علمی به‌طور محسوسی مطالب گذشته را دستخوش تغییرات جدّی قرار داده است، طبعاً در این زمینه مسائل اعتقادی هم از این تغییر و تحوّلات نمی‌تواند مستثنا باشد!

اینها مطالبی است که طبعاً امروزه راجع به تبعیّت بدون قید و شرط انسان از اوامر و نواهی پیامبران مطرح است و بعضی‌ها به‌عنوان دایهٔ مهربان‌تر از مادر در صدد توجیه و تجمیل و ظاهر سازی مناسب برای این احکام و نواهی و دستورات پروردگار برآمدند و تمام این احکام و نواهی را تا جایی‌که توانِ بیانِ آنها ـ نه توان علمیِ آنها ـ اجازه می‌دهد، [توجیه کرده‌اند]! چون علمی که در کار نیست، اینها همه ناشی از جهل است. کسی که

عالم باشد، به مسائل به‌طور دیگری نگاه می‌کند. پس به عبارت دیگر تا جایی که جهل آنها قدرت دارد و توان دارد، این احکام و مسائل را با ادلّهٔ ظاهری و مادّی توجیه کرده‌اند.

برخی توجیهاتِ سخیف در بیان حکمت تکالیف و احکام دینی

مثلاً در بیان وضو که چرا باید در وضو دو مرتبه دست‌ها تا آرنج شسته بشود یا چرا باید مسح سر و پا واقع بشود، می‌گویند: «چون بالأخره صورت و همین‌طور دست‌ها و آرنج‌ها و سر و پا بیرون است و گرد و خاک می‌خورد، لذا بایستی که اینها را شست![1]»

خب طبعاً این مطالب، مطالب بسیار سخیفی است! اوّلاً این‌طور نیست که دست‌ها بیرون باشد و این‌طور نیست که سایر مواضع محلّ برای آنچه را که مطرح می‌شود قرار بگیرد، و اینها بین شستن و بین مسح کردن هم نتوانسته‌اند فرق بگذارند! مسئلهٔ نظافت و تنظیف بدن مطلب دیگری است، مسئلهٔ

---

[1] رجوع شود به مع الطّب فی القرآن الکریم، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۳.

وضو و کیفیّت شستن و مسح کردن هم مسئلهٔ دیگری است و اینها نباید با هم خلط بشود.

یا در مورد أعمال حج، انفاقات و سایر عبادات که مثلاً چرا نماز صبح دو رکعت است، [می‌گویند]: «به‌خاطر اینکه انسان از خواب برمی‌خیزد و خسته است لذا خداوند ارفاق کرده و به‌جای چهار رکعت دو رکعت گفته است!»

اینها مطالبی است که شنیده می‌شود، در کتب هم می‌نویسند. عرض کردم که اینها همه ناشی از جهل است، نه ناشی از علم است!

حالا از باب تفنن [عرض می‌کنم]: یک روز یکی از دوستان و رفقای بسیار سابق و قدیمی ما ـ خدا حفظش کند ـ با مرحوم آقا مسافرتی کرده بودند. مرحوم آقا راجع به قضیّه‌ای صحبت کرده بودند که برای دوستان خیلی مُعجب بود. وقتی که آمده بودند پایین در حیاط، یکی در همان سفر می‌آید پیش ایشان و می‌گوید:

آقا، شما خیلی به این عِلمتان نَنازید و خیال نکنید که عِلمتان چیست! به هر اندازه که شما علم دارید، جهل ما ده برابر آن است. اگر قرار بر کثرت است مال ما بیشتر است، منتها از ناحیهٔ جهل!

این بزرگواران هم ظاهراً جهلشان خیلی زیاد است، نه علم آنها! چون علم در وادی دیگری سیر می‌کند. علم عبارت است از ادراکِ واقع و حقایق، نه پرداختن به یک سری بافتنی‌ها و مسائلِ من‌درآوردی و از پیشِ خود مطرح کردن که هیچ ارتباطی با واقع ندارد.

نتیجهٔ تصحیح دیدگاه انسان نسبت به تکالیف عبادی

در جلسهٔ گذشته عرض شد که انسان با چه دید باید به تکالیف نگاه کند و با چه دید باید نسبت به احکامی که پروردگار توسّط انبیا علیهم السّلام نازل کرده است توجّه کند، که چنانچه این توجّه تصحیح بشود اوّلاً: در فکر تحوّل جدّی نسبت به متابعت انسان به‌وجود می‌آورد؛ و در رتبهٔ دوّم: تحوّلی در أفعال انسان و کیفیّت گفتار انسان و تصوّرات انسان ایجاد می‌کند.

توصیف قرآن از نتیجهٔ عمل اشقیا

خدای متعال در قرآن کریم راجع به افرادی که اینها هدایت پیدا می‌کنند و یا شقاوت پیدا می‌کنند، مطلب را خیلی صریح بیان می‌کند: راجع به دسته‌ای

که از زمرهٔ اشقیا هستند می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا وَرَضُواْ بِٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَٱطۡمَأَنُّواْ بِهَا ... * أُوْلَٰٓئِكَ مَأۡوَىٰهُمُ ٱلنَّارُ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾.[1]

«آن کسانی که امید لقای ما را ندارند، در دل رسیدنِ به ما را قرار نمی‌دهند، در نفسِ خود وصول به مقام امن و حریم ما را مدّ نظر ندارند، طبعاً اینها افرادی هستند که با همین زندگی دنیا راضی هستند... .»

یعنی صرفاً آمدن در این دنیا و پرداختن به مسائل دنیا، کسب و کار و رسیدن به لذّات و استفاده از منافع و مصالح شخصی و همین! دیگر غیر از این، مطلب دیگری را مدّ نظر ندارند. خب طبعاً نتیجه‌ای که مترتّب می‌شود این است که:

﴿مَأۡوَىٰهُمُ ٱلنَّارُ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾؛ «اینها جایگاهشان در آتش است، و این جایگاهِ در آتش به‌واسطهٔ اکتساب کارهایی است که انجام می‌دهند!»

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ۷ و ۸.

نه‌اینکه ما از پیش خودمان این عمل را انجام بدهیم که حالا که آنها امید لقای ما را ندارند، ما هم پدر آنها را درمی‌آوریم! حالا که آنها امید لقای ما و رسیدن به مرضای ما را ندارند، ما هم می‌آییم از روی غرض و از روی عناد و از روی دشمنی، آنها را در یک‌هم‌چنین وضعیّتی قرار می‌دهیم؛ حالا که آنها نمی‌خواهند بیایند، ما هم تلافی می‌کنیم!

چرا این‌طور است؟ چرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾؟ به‌جهت این است که خدای متعال که با کسی حقد و کینه ندارد، خدای متعال که با کسی مسئله‌ای ندارد. مسائلِ حقد و کینه و حساب و کتاب، مال بشرِ روی زمین است، مال انسان‌هایی است که این انسان‌ها در نفس هستند و مسائل را از دیدگاه نفس نگاه می‌کنند. می‌خواهد به یک مقامی برسد، می‌بیند آن شخص آمد کارهایی را انجام داد و رودستِ این زد و او رسید؛ کینهٔ او در دلش پرورش پیدا می‌کند، در مقام برمی‌آید، شروع می‌کند مسائلی را به‌وجود آوردن! می‌خواهد به فلان منفعت برسد، می‌بیند شخصی آمد از گَرد راه و آن منفعت و آن مصلحت را برای خود برداشت، برای

مقابلهٔ با او در مقام برمی‌آید. مطلبی را از دست می‌دهد، بر فقدان آن غصّه می‌خورد و ناراحتی او را وادار می‌کند برای اینکه در مقام بربیاید.

تمام اینها و آنچه را که ما فعلاً در جوامع بشری مشاهده می‌کنیم، همه از همین قبیل است؛ یعنی ارتباطات براساس حبّ و بغض‌های نفسانی است! در این دنیا کسی برای خاطر خدا حبّ و بغض ندارد، در این دنیایی که ما داریم مشاهده می‌کنیم به‌خاطر خدا و جدای از مسائل نفسانی، کسی با کسی ارتباط ندارد! چون او به من آن روز سلام کرد، امروز من هم به او سلام می‌کنم؛ چون در فلان مجلس او جلوی من بلند نشد، من هم در این مجلس برای او بلند نمی‌شوم؛ چون در آن‌وقت من به او مراجعه کردم و مراجعهٔ مرا بی‌پاسخ گذاشت، امروز که او به من نیازمند است من هم پاسخ او را نمی‌دهم! این «چون، چون»ها همین است که می‌بینید در دنیای امروز دارد دنیا را می‌گرداند.

جهل، اساس حرکت دنیای امروز

پس دنیای امروز براساس جهل دارد حرکت

می‌کند، نه براساس منطق! چند

نفر را شما در همین ایران سراغ دارید که اگر یک روز به آنها بی‌احترامی کردید، روز دوّم با آغوش باز از شما استقبال کند؟ چند نفر؟ بیایید به من نشان بدهید! چند نفر را ما سراغ داریم که اینها حرکتشان، رفت و آمدشان جدای از ارتباطاتِ نفسانی باشد؟ چند نفر را سراغ داریم؟ چند نفر را ما می‌شناسیم که در کارهای خودشان و در أعمال خودشان قبل از آنکه مطلب به مسائل نفسانی گرفتار بشود، این کلام امام صادق علیه السّلام را مورد عمل قرار می‌دهند؟ قبل از اینکه این قضیّه در دایرهٔ نفس بگنجد، این را مورد عمل قرار می‌دهند؟ چند نفر واقعاً؟

نمی‌دانم خدمت رفقا گفته‌ام یا نه! یک مرتبه یادم است تقریباً حدود بیست سال پیش ـ یکی دو سال بعد از انقلاب ـ بود که من ماه رمضان در یکی از شهرستان‌های شمال منبر می‌رفتم. راجع به کیفیّت ترتیب مسائل نفسانی و عدم ترتیب آن بر مسائل الهی صحبت می‌کردم. در آن روز این مطلب را گفتم:

همهٔ ما این مطلب را شنیده‌ایم که مرحوم آقای خمینی (که البتّه در آن زمان حیات داشتند) گفته‌اند:
از افرادی که مسئولیّت مملکت و مسائل سیاسی را دارند هر کسی خود را اهلِ برای این منصب نمی‌داند، شرعاً باید از مقام خود استعفا بدهد؛ و یا اینکه حتّی شخص دیگری را نسبت به این موقعیّت و نسبت به این مقام لایق‌تر از خود بداند، اینها شرعاً باید کنار بروند و آن مسئولیّت را به شخص دیگری واگذار کنند!

ایشان چنین مطلبی را فرموده بودند و ظاهراً این قضیّه به افراد و نمایندگان مجلس إلقا شده بود،[1] امّا منظور و نظر ایشان عام بود و همهٔ افرادی را که به هر صورت و به هر نحوی مسئولیّت و پُستی داشته باشند [شامل می‌شد]. از این قضیّه تقریباً مدّتی ـ شاید یکی دو سالی ـ گذشته بود. من در آن روزی که صحبت می‌کردم گفتم:

از آقایانی که در اینجا هستند سؤال می‌کنم: از آن زمان تا الآن چند نفر را شما

[1] رجوع شود به صحیفهٔ نور، ج ۱۹، ص ۱۵۷.

سراغ دارید چه از نمایندگان مجلس، چه از وزرا، چه از وکلا، چه از مدیران و سایر افرادی که به هر نحوی مقامی دارند که اینها با وجود اینکه دیگران را از خودشان در این موقع لایق‌تر دیده‌اند، آمده‌اند استعفا کرده‌اند؟ یکی بلند شود به من بگوید، نشان بدهد که آقا من سراغ دارم فلان وزیر آمده اعلام کرده است: «أیّها النّاس، راجع به این منصبی که من دارم، فلان شخص از من لایق‌تر است و او را انتخاب کنید!» چند تا تا به‌حال بوده است؟

اگر بگوییم که تک‌تک اینها خود را از همهٔ این افرادِ شصت میلیون جمعیّت ایران نسبت به موقعیّت خودشان بالاتر می‌دانند که باید بگویم این دیگر واویلا است و مسئله به نحو دیگری بررسی می‌شود! این مسئله که قطعاً نیست و هر کسی در فکر خودش و در نفس خودش و در باطن خودش که ﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ * وَلَوۡ أَلۡقَىٰ مَعَاذِيرَهُۥ﴾[1] نسبت به خودش از همه واردتر است. من از شما بهتر می‌دانم که در درون من چه می‌گذرد و نقائص خودم را از شما بهتر می‌دانم. شما از من ظاهر آراسته‌ای می‌بینید، انتساب به مرحوم آقا می‌بینید که خب بالاتر از این دیگر نمی‌شود. از آن‌طرف هم این ظاهر و مدّعیِ تبلیغ و ارشاد رسول خدا و طبعاً با این وضعیّت و اینها دیگر هیچ نقطهٔ خللی، هیچ نقطهٔ نقصانی و هیچ مسئله‌ای در وجود مبارک مشاهده

[1] سوره قیامة (۷۵) آیه ۱٤ و ۱۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۹٦:
«بلکه انسان بر خودش آگاه است؛ و اگرچه پیوسته عذرهای خودش را تحویل دهد.»

نمی‌شود. این چیزی است که نظر لطف رفقا است نسبت به بنده؛ امّا خود من در آن خلوت خودم که حتّی نیاز به خلوت هم ندارد و همین‌جا هم که نشسته‌ایم معلوم است که واویلا است!

ظاهرش چون گور کافر پُر حُلَل *** باطنش قهر خدای عزّوجلّ[1]

این زبانِ حالِ ما است. حالا هر شخصی در باطن خودش و در تفکّر خودش و در مخیّلهٔ خودش، می‌تواند مسائل خودش را بهتر از دیگران بررسی کند. شما هم همین‌طور، شما هم در باطن و نفس خودتان بهتر اطّلاع دارید تا من نسبت به شما!

حالا با توجّه به این قضیّه، آیا افرادی که تصدّی و مسئولیّت یک جایی را دارند، واقعاً واقعاً در دل خودشان و در ضمیر خودشان و در آن خلوتِ تنهایی خودشان، خودشان را از همهٔ افراد مُحق‌تر می‌دانند؟! واقعاً این‌طور است؟! که این‌طور نیست! اگر نیست، پس ایشان که گفتند: «شرعاً جایز نیست در پُست خودشان باقی بمانند»، بدانید چه واویلایی است!

---

[1] کلّیات اشعار، شیخ بهائی، ص ۲۱:
ظاهرت چون گور کافر پُر حُلَل *** وز درون، قهر خدا عزّوجلّ
مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۷٤٦:
همچو گور کافران بیرون حُلَل *** اندرون قهر خدا عزّوجلّ

پایه و اساس ارتباط انسان با پروردگار متعال

پس بنابراین ما آنچه را که می‌توانیم در اینجا مطرح کنیم این است که وضعیّت انسان و ارتباط انسان با پروردگار باید به چه کیفیّتی باشد؟ خدای متعال در اینجا می‌خواهد بگوید: من بشر نیستم، من حبّ و بغض ندارم، من اصلاً نفس ندارم، من نسبت به شخص کینه ندارم، من نسبت به افراد انتساب ندارم، برای من همهٔ افراد یکسان هستند.

کدام‌یک از این مخلوقاتِ پروردگار در خلقت خود اراده و اختیار و دستی داشته است؟! از افراد عادی بشر تا رسول خدا که أشرف کائنات است اگر ما در نظر بگیریم، خود رسول خدا در خلقت خود اختیاری نداشته، هیچ اختیار نداشته است! رسول خدا به همان مقدار در خلقت خود محکومِ اراده و تقدیر پروردگار بوده که یک پشه‌ای که دارد حرکت می‌کند، یک مورچه‌ای که دارد در روی زمین راه می‌رود! هر دوی اینها به یک مقدار نسبت به این امر در یک کفّه قرار دارند. همان‌طوری‌که یک مورچه به این کوچکی و به این صِغَر هیچ اختیاری در خلقت

خودش نداشته و تمام مسائلی را که برای این حیوان کوچک و ذرّهٔ کوچک و سلّول کوچک، برای خلقت او به‌وجود آمده است مستند به عوالم ربوبی است و مستند به علل و اسباب ربوبی است، رسول خدا هم به همان مقدار هیچ‌گونه دخالتی به‌اندازهٔ یک ذرّه نسبت به وجود خودش نداشته و از این نقطه‌نظر صفرِ محض است!

یکسان بودن عنایت الهی برای همه

پس بنابراین آن اراده و عنایت خدای متعال نسبت به همهٔ مخلوقات یکسان

است، هیچ تفاوتی ندارد؛ نسبت به همه به یک نحوه است، هیچ‌گونه فرقی ندارد. در اینجا اشخاص و افراد، انتخاب‌کننده هستند و راه را خودشان با اختیار خودشان انتخاب می‌کنند و اختیار می‌کنند. مطالب برای همه گفته می‌شود، مسائل برای همه مطرح می‌شود، یک شخص می‌آید این راه را انتخاب می‌کند؛ یکی می‌آید آن راه را انتخاب می‌کند. خدا برای انسان دو رفیق قرار می‌دهد: یک رفیقی که انسان را به هدایت، به ایمان، به تقوا سوق بدهد؛ یک رفیقی که انسان را به دنیا، به شهوات، به لذات، به بی‌دینی سوق بدهد. انسان در انتخاب این دو رفیق آزاد است؛ بعضی‌ها این را انتخاب می‌کنند، بعضی‌ها او را انتخاب می‌کنند. مسئله این است! راه برای همه بیان شده است، بعضی‌ها این‌طرف و بعضی‌ها آن‌طرف! این می‌شود رسول خدا، آن می‌شود معاویة بن ابی‌سفیان.

در جلسات گذشته عرض کردم[1] که معاویه با امیرالمؤمنین فرقش این بود: هر دو فکر داشتند، هر

---

[1] رجوع شود به عنوان بصری، ج ٦، ص ٤٩٠ و ٤٩١؛ ٥٧٣ و ٥٧٤.

دو عقل داشتند؛ او عقل را در امور الهی به‌کار زد، شد علیّ بن ابی‌طالب؛ او عقل را در شیطنت به‌کار زد، شد معاویة بن ابی‌سفیان! معاویه از اوّل که معاویه نبود و خیال هم نکنید که اصلاً به‌طور کلّی این ادراک و فهم واقع از دریچهٔ دل او بیرون شده بود، نه این‌طور نبود! بسیاری از افراد که از کوفه یا مدینه پیش معاویه می‌آمدند، من‌جمله صعصعة بن صوحان که آمد پیش معاویه، من‌جمله حُجر بن عَدی که آمد، من‌جمله بعضی از زن‌ها که آمدند برای بعضی از مسائل پیش معاویه تا صحبت بکنند، وقتی که از امیرالمؤمنین صحبت می‌شد و آنها خاطرات امیرالمؤمنین را برای معاویه بیان می‌کردند، اشک از چشمان او می‌آمد، دروغ هم نمی‌آمد، یعنی واقعاً متأثّر می‌شد![1]

همین مأمونِ ملعون، کشندهٔ امام رضا علیه السّلام، تا سال‌ها بعد هر وقت ذکری

---

[1] رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ٦٢٤ و ٦٢٥؛ کنز الفوائد، ص ١٦٠ ـ ١٦٢؛ المحاسن و المساوی، ص ٤١؛ بلاغات النّساء، ص ٤٧ ـ ٤٩. در منابع مذکور از ضرار بن ضمره و عدی بن حاتم و ابن‌عبّاس و سودة بنت عماره نام برده شده است. (محقّق)

از امام رضا در جلوی او می‌آمد، اشک از چشمانش می‌آمد، تظاهر هم نمی‌خواست بکند.[1] این‌طور نبوده که اینها به‌طور کلّی تبدیل به سنگ و چوب و آهن شده باشند و اصلاً تفکّر و احساس [نداشته باشند]؛ نه‌خیر، این‌طور نبود. بالأخره اینها هم بشر بودند، منتها در همان موقع [ترتیب اثر ندادند]! خب داری گریه می‌کنی، چرا الآن حق را به فرزندش محمّد بن علیٌّ الجواد نمی‌دهی؟ می‌دانی که فرزندش الآن هست، این را که می‌دانی! امّا چه می‌گوید؟ می‌گوید:

المُلکُ عَقیمٌ؛ «سلطنت پدر و مادر و انتساب نمی‌شناسد. هر کسی بر سلطنت غلبه پیدا کرد دیگر هیچ‌کس در اینجا مدّ نظر نیست؛ فرزندش هم باشد او را از میدان برمی‌دارد!»[2]

مگر پادشاه‌ها این کار را نمی‌کردند؟! مگر فرزندانشان را کور نمی‌کردند؟! مگر إعدام نمی‌کردند؟! مگر از بین نمی‌بردند؟! چرا؟ به‌صِرف تخیّل اینکه یک وقت این فرزند آن حکومت را بگیرد، چشم او را کور می‌کردند، إعدام می‌کردند و از بین می‌بردند. [اگر] جرمش بیشتر بود إعدامش

---

[1] رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۲٤۱ و ۲٤۸؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۷٤؛ الفصول المهمّة، ج ۲، ص ۱۰۲۱.

[2] رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۸۸.

می‌کردند.[1] و همین‌طور هم هست، داریم می‌بینیم دیگر! در دنیا داریم می‌بینیم چه خبر است، این یک روشی است که بوده است.

نفْس وقتی که بیاید غالب بشود بر قوای عقلانی و عواطفِ الهیِ انسان، همین‌گونه أعمال را انجام می‌دهد، و این سابق و اوّل ندارد. آنهایی که می‌گویند: «انسان رشد کرده است» کجایش رشد کرده است؟! آیا دیگر این مسائل برچیده شده؟ آیا بعد از ۱۴۰۰ سال دیگر ما اثری از مسائل گذشته نمی‌بینیم؟ نه‌خیر، خیلی هم بیشتر می‌بینیم! از این نقطه‌نظر باید بگویم: متأسّفانه نه‌تنها ما رشد نکرده‌ایم، بلکه خیلی در حضیض

---

[1] به‌عنوان نمونه رجوع شود به زندگانی شاه عبّاس اوّل، فلسفی، ج ۲، ص ۱۷۰ ـ ۱۹۷؛ شمشیر ایران، ص ۳۹۰؛ جهان‌گشای نادری، ص ٤٢١ ـ ٤٢٧؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ٦٤٦ ـ ٦٤٨.

و در ذلّت و در نزول قرار گرفته‌ایم؛ باز هم آنها!

و این مطلب در همهٔ افراد، در همهٔ انسان‌ها وجود دارد؛ یعنی با اختیار، مطلب به‌دست می‌آید، نه با غیر اختیار!

کلام مرحوم علاّمه طهرانی در مورد اثر ابتلائات و امراض

یک روز در جلسه‌ای مرحوم آقا راجع به این قضیّه و مطلب صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

ابتلائاتی که برای انسان پیش می‌آید، مانند امراض و مانند سایر ابتلائات غیر اختیاری که پیش می‌آید، خیلی‌ها خیال می‌کنند که این ابتلائات باعث ترقّی انسان است، این ابتلائات باعث رشد طولی انسان است، این امراض باعث رشد طولی انسان است، حقایق را برای انسان باز می‌کند، انسان را از نقطه‌نظر طولی به خدای متعال نزدیک می‌کند.

ایشان بیانشان این بود:

این ابتلائات و این امراض باعث تنظیف انسان است، باعث تصحیح انسان است، نه باعث ترقّی و رشد!

یعنی کدورت‌ها و زنگارهایی که به‌واسطهٔ گناهان برای انسان پیدا می‌شود و قلب را خسته می‌کند و پوششی بر دور قلب ایجاد می‌کند، این زنگار و این پوشش، آن احساس کدورت، آن احساس سنگینی، آن احساس ماندن و درجا زدن به‌واسطهٔ این ابتلائات و امراض تصحیح می‌شود. خب راجع به این مسئله روایاتی هم داریم.[1] امّا رشد

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ٤٤٤ ـ ٤٤٧؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۹۲؛ الجعفریات، ص ۲٤٥؛ الخصال، ج ۲، ص ٦۳٥؛ التّمحیص، ص

و ترقّی‌ای که برای افراد پیدا می‌شود، این رشد و این ترقّی فقط و فقط به‌واسطهٔ اکتساب امور اختیاری و ارادی است؛ یعنی تا انسان به انجام امور اختیاری و ارادی نپردازد، رشد طولی برای او پیدا نخواهد شد. این رشد طولی مربوط به کسب و اکتساب است.[1]

هدایت پروردگار به‌میزان رسوخ نور ایمان در دل انسان

در آیهٔ بعد می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ يَهۡدِيهِمۡ رَبُّهُم بِإِيمَٰنِهِمۡ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهِمُ ٱلۡأَنۡهَٰرُ فِي جَنَّٰتِ ٱلنَّعِيمِ﴾.[2]

---

[1] ۳۷ ـ ٤٤؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۳؛ بحار الأنوار، ج ٦٤، ص ۲۳٦ و ۲۳۷ و ۲٤٤.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٧٦:

«و قالَ علیه السّلام لِبَعضِ أصحابِهِ فی عِلَّةٍ اعتَلَّها: **"جَعَلَ اللهُ ما کان [مِنکَ] مِن شَکواکَ حَطًّا** ← **لِسَیِّئاتِکَ؛ فَإنَّ المَرَضَ لا أجرَ فیهِ و لَکِنّهُ یَحُطُّ السَّیِّئاتِ و یَحُتُّها حَتَّ الأوراقِ. و إنّما الأجرُ فی القَولِ بِاللّسانِ و العَمَلِ بِالأیدی و الأقدامِ. و إنّ اللهَ سُبحانهُ یُدخِلُ بِصِدقِ النِّیَّةِ و السَّریرَةِ الصّالِحَةِ مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ الجَنّةَ!"**»

ترجمه: «چون یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام مریض گشت، حضرت به او فرمود: "خداوند این بیماری تو را که از آن شکایت‌مندی، موجب ریزش گناهانت قرار داده است، چه‌اینکه در بیماری اجر و پاداشی نیست ولیکن گناهان را پاک می‌کند و آنها را به‌مانند ریزش برگ‌ها می‌ریزد. و به‌درستی‌که پاداش در گفتار به زبان است و عمل با دست و پا (و جوارح). و خداوند سبحان هر کس را که بخواهد به‌واسطهٔ صدق (و خلوص) نیّت و شایستگی باطن در بهشت داخل می‌کند!"» (محقّق)سوره یونس (۱۰) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۱۷:

«کسانی که ایمان به خدا آورده و عمل نیکو انجام می‌دهند، خداوند به سبب همان ایمانشان آنان را هدایت فرماید در بهشت‌های نعیم که در زیر درختانش نهرهایی جاری است.»

آن کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح هم انجام بدهند. صِرف ایمان کافی نیست، همین‌قدر اعتقاد داشتن فایده ندارد! انسان اعتقاد داشته باشد و عمل نکند در واقع اعتقاد ندارد، خودش را گول زده است! خدای متعال هدایتی که اینها را می‌کند به‌واسطهٔ ایمان آنها است؛ یعنی به هر مقدار که ایمان در دل آنها رسوخ کرده باشد، به همان اندازه اینها رشد دارند. برویم ایمان خودمان را درست کنیم، برویم ایمان خود را تصحیح کنیم، برویم ایمان خود را آن‌طوری‌که فرموده‌اند قرار بدهیم! این مسئله، مسئلهٔ مهم است! هدایت به‌واسطهٔ ایمانِ اینها است. به همان مقدار که نور ایمان در دل روشن شده است به همان مقدار هدایت وجود دارد، و هرچه کمتر باشد، به همان مقدار نصیب کمتر خواهد شد.

ایمان و مراتب مختلف افراد مرتبط با مرحوم علاّمه طهرانی

افرادی که در ارتباط با مرحوم پدر ما ـ رضوان اللَه علیه ـ بودند، میزان ایمان آنها و تفکّر آنها به ایشان دارای مراتب مختلفی بود. یک کسی ایشان را فقط به‌عنوان

یک عالم قبول داشت، عالمی که ممکن است در فتاوای خودش، در مسائل خودش، در اظهار نظرهای خودش اشتباه کند و ممکن هم هست مطلب او صحیح باشد. برای او تفاوتی از نقطه‌نظر تفکّرات و از نقطه‌نظر اعتقادات و مبانی با سایر افراد وجود ندارد. خب طبعاً این شخص از نقطه‌نظر ارتباطات، محدودهٔ ارتباطات خود را بر همین سطح و بر همین مرتبه قرار می‌داد و دیگر اینجا حرف شنوی و اطاعت و اینها معنا ندارد. شخصی است مانند دیگران، درس خوانده، فاضل است، عالم است، مجتهد است، همچون دیگران که دارای خصوصیّات و بوارز اخلاقی هستند، این شخص هم همان‌طور است، چطور اینکه این مطلب را ما در خیلی‌ها می‌بینیم.

امروزه بسیاری از افراد هستند دارای مراتب علمی و فضل، امّا از نقطه‌نظر ارتباطات هیچ‌گونه تعهّدی و تقبّلی و التزامی نسبت به مطالب آنها وجود ندارد. بسیار آدم خوبی هستند، بسیار خب، امّا برای خودشان! اگر انسان مطلبی را از آنها بشنود و خوب باشد می‌پذیرد؛ نباشد نمی‌شنود، بر حسب آن فکر و

بر حسب سلیقهٔ خود! اینها یک مرتبه بودند.

افراد دیگری بودند یک قدری از این بالاتر! ایشان را نسبت به معارف، فرد دارای تزکیه‌ای می‌دانستند، دارای تهذیبی می‌دانستند، دارای خصوصیّات اخلاقی می‌دانستند، ولی در همین حدّ! دیگر بیش از این نسبت به ایشان مطلب دیگری را معتقد نبودند. خب اینها هم احترامی می‌گذاشتند و به‌طور کلّی یک نوع خصوصیّتی را برای ایشان در قبال سایر افرادی که می‌دیدند در نظر می‌گرفتند.

اینکه می‌خواهم خدمتتان عرض کنم، برای این جهت است که ما وضعیّت خود را در ارتباط با اوامر و نواهی الهی مشخّص کنیم که در چه مرتبه‌ای هستیم و تا کجا نسبت به مسئله پیشرفت کرده‌ایم و موقعیّت و مرتبهٔ خود را بدانیم. این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی است! یعنی می‌خواهم این‌طور خدمتتان بگویم که مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ گرچه استاد ایشان بودند، امّا فقط در قسمت عرفانی و ادراک حقایق از دریچهٔ عرفان و سلوک نفسانی و قلبی و سرّی با ایشان در

ارتباط

بودند؛ امّا ایشان شخص سیاستمداری نبود، ایشان شخص فقیهی نبود، ایشان شخص مفسّر و مورّخی نبود، ایشان در مسائل اجتماعی نبود؛ شخصی بود کاسب و برای خودش کسب می‌کرد و بعد هم این مطالب برای او منکشف می‌شود و تبدیل به یک استاد مبرّز اخلاقی و عرفانی می‌شود.

ابعاد مختلف شخصیّت علمی و عرفانی مرحوم علاّمه طهرانی

امّا مرحوم پدر ما به‌واسطهٔ خصوصیّاتی که داشتند، در مسائل مختلف واجد این خصوصیّات و بروزات و ظهورات بودند. اوّلاً از نقطه‌نظر فقهی، به اعتقاد بنده ایشان أعلم علمای عصر خود در زمینهٔ فقهی بودند! در زمینهٔ تفسیر، در مسائل تفسیری صاحب نظر بودند. اینکه عرض می‌کنم صاحب نظر، اهل فن می‌دانند که مسائل تفسیر قرآن به این آسانی نیست که هر کس قلم بردارد و معنایش را بنویسد! الآن بیش از دویست تفسیر قرآن از تشیّع و تسنّن وجود دارد، وقتی که انسان اینها را مطالعه می‌کند متوجّه مطالب و محتوای آنها می‌شود.

شخصی می‌تواند این ادّعا را بکند که مثل علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ باشد.

ایشان در مسائل تفسیر قرآن صاحب نظر بودند؛ یعنی به محتوای آیات رسیده بودند. این مطلب است! و بنده غیر از یک یا دو نفر دیگر از مفسّرین را سراغ ندارم که به این مسائل رسیده باشد. تمام تفاسیر، همهٔ اینها ترجمه است؛ آن‌هم ترجمه‌هایی که در ذهن و در فکر شخص است و بر اثر انتخاب و اختیارِ سلیقه، این مسائل قرار دارد. صاحب نظر بودن یعنی صاحبِ رأی بودن، وارد شدن به مطلب! این مسئله است.

در مسائل اصولی ایشان صاحب نظر بودند. در مسائل فلسفی مطالبی که ایشان مطرح می‌کردند از نقطه‌نظر ادلّه و براهین فلسفی، مسائلی بود که جای دقّت داشت؛ یعنی صرفاً یک مدرّس نبودند! مدرّس زیاد است، صاحب نظر بودن یک مطلب دیگری است!

نمی‌دانم این مطلب را خدمتتان عرض کرده

بودم؛[1] در سال‌ها قبل، در بعد از انقلاب سنهٔ ۴۲ که من آن‌موقع سنّم حدود هفت یا هشت سال بود، ما در سفری که

تابستان به‌اتّفاق مرحوم آقا به مشهد مقدّس مشرّف شدیم، در جلسهٔ سیاسی‌ای که در آنجا عدّه‌ای از دوستان سابقِ ایشان من‌جمله مرحوم شهید مطهّری حضور داشتند و افراد سیاسیِ آن زمان که به ده پانزده نفر بالغ می‌شدند در آنجا بودند، بعد از ختم جلسه چند نفر از سیاسیّونِ آن موقع ادّعا کردند که: «تنها فردی که در روحانیّت می‌شود به مبانی سیاسی او توجّه کرد، آقای آقا سیّد محمّدحسین است!»

این چیزی است که من از آن‌موقع یادم است، و آنها الآن حیات دارند. یعنی ایشان در قضایای سیاسی صاحب نظر بودند.[2]

آن‌وقت این شخص طبعاً در بروزات و ظهورات مختلف، با افراد مختلف نمودهای مختلفی دارد. هر

---

[1] رجوع شود به عنوان بصری، ج ۳، ص ۲۸.

[2] جهت اطّلاع بر دیدگاه علما و بزرگان در مورد شخصیّت علمی و عرفانی حضرت علاّمهٔ طهرانی ـ رضوان اللَه علیه ـ رجوع شود به افق وحی، ص ۵۳۰ ـ ۵۳۳.

شخصی یک برداشتی دارد، هر شخصی یک نگرشی دارد، و همین مطلب هم بود!

بعد از انقلاب، ایشان صرف نظر از آن دیدگاه خودشان که ما معتقد به این دیدگاه بودیم و إشراف خودشان نسبت به گذشته و آینده و مطالبی که از آیندهٔ انقلاب به بنده فرمودند که بعضی انجام شده و بعضی از آن هنوز انجام نشده و بنده نمی‌گویم، صرف نظر از اینها وقتی که آن جنبهٔ سیاسی مسئله را بررسی می‌کردند، من فقط تأسّف می‌خوردم که چرا یک‌هم‌چنین شخصیّتی کنار است و نباید آن‌طور که باید و شاید از او استفاده بشود؟!

رفقا می‌دانند که ایشان برای اینکه نظرات خودشان را مطرح کنند از هیچ کوششی فروگذار نکردند! به نظر می‌رسد این مطالب را هم من قبلاً گفته باشم، البتّه احتمال دارد بعداً یک شرح بیشتری را در نوشتار خودم بیاورم.[1] من فقط تأسّف می‌خوردم! نسبت به مسائل مختلف [نظر می‌دادند که] باید این‌طور باشد، الآن باید

---

[1] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۳۱ ـ ۱٤٦.

این کار انجام بشود، الآن نباید این کار انجام بشود! و دقیقاً تمام آنچه را که گفتند ـ واللَه العَظیم ـ قسم می‌خورم که ذرّه به ذرّه‌اش انجام شد و انجام خواهد شد؛ آن‌هم دقیق، نه به‌طور کلّی! این یک دیدگاه عرفانی است که همراه با آن بینش سیاسی است که آن انجام می‌شود.

هدایت خداوند به‌مقتضای ایمان افراد

همان‌طوری‌که عرض کردیم، افرادی که در ارتباط با مرحوم پدر ما بودند دارای مراتب مختلفی بودند. خب آن معاندین را که کنار بگذاریم که چه نحوه با ایشان برخورد کردند و جای بحث این مسائل نیست، آن افرادی که با ایشان حُسنِ نظر داشتند از این قبیل بودند.

بعضی‌ها ایشان را یک قدری بالاتر از این می‌دانستند، یعنی اطاعت از ایشان را در خارج از محدودهٔ عقلانی و خارج از محدودهٔ منطقیِ ساختهٔ خود و پرداختهٔ خود می‌دیدند. من با بسیاری از این افراد که صحبت می‌کردم، اعتقاد اینها نسبت به مرحوم والد به این کیفیّت بود که: «ما ایشان را در

بیان مسائل صادق می‌دانیم. اگر ایشان به ما بگوید: "من مصلحت تو را در این می‌بینم که مثلاً الآن از این آپارتمان یا از این ساختمان خود را پایین بیندازید و به هلاکت برسانید" من انجام می‌دهم!» و انجام هم می‌دادند، نه‌اینکه دروغ بگویند! یعنی نسبت به ایشان از نقطه‌نظر فکری و از نقطه‌نظر عقلی آن‌قدر ایمان داشتند که می‌دانستند در قبال این عملی که انجام می‌دهند، روز قیامت حجّت دارند و یک‌هم‌چنین شخصی إشراف بر این مسئله دارد؛ امّا همین‌ها در آنچه که عقل آنها نسبت به روابط و مسائل اجتماعی با ایشان در تضاد بود، عمل نمی‌کردند! خیلی عجیب است!

ببینید، مراتب ایمان را توجّه کنید: شخص برای از بین بردن خودش هم حاضر است! دیگر بالاتر از این شما چیزی سراغ ندارید که انسان خودش را از بین ببرد. شخص در إجرای منویّات و اهداف یک بزرگ حاضر است تا این‌مقدار هم جلو بیاید، امّا نسبت به آنچه که در تضادّ با مسائل اجتماعیِ او است، نتواند خودش را تطبیق بدهد! این چیست؟ همین‌جا از چهره‌ها پیدا است که شما به این تضاد و

تناقضِ نفسی پی می‌برید که این شخص در ایمان خودش کامل نیست و ناقص است! اگر شما به این‌مقدار نسبت به قضیّه معتقد باشید، خب باید تتمّهٔ این را هم معتقد باشید؛ این که نمی‌شود!

سرنوشت عبرت‌انگیز یکی از شاگردان علاّمه طهرانی به‌واسطهٔ عدم تبعیّت کامل از استاد

و از جملهٔ این افراد آنهایی بودند از علما و بزرگان که اینها با مرحوم آقا بودند، امّا در مسائل اجتماعی، دیگر ایشان را کنار گذاشتند که خدمتتان عرض کردم، و وقتی استادشان از ایشان سؤال کردند:

چرا شما به آنها نگفتید آنچه را که خیر و صلاح آنها است؟ و چرا آنها نسبت به شما این اطاعت را نداشتند؟

ایشان در پاسخ گفتند:

اگر می‌گفتم می‌ترسیدم که عمل نکنند، لذا ما از اوّل این مسئله را بستیم![1]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۷:

«به‌خاطر می‌آورم زمانی که برای یکی از محترمین از تلامذهٔ ایشان حادثه‌ای رخ داده و به رحمت خدا رفته بود، در سوریه بین ایشان و استاد عظیم الشّأن، عارف بی‌بدیل و انسان کامل، حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس اللَه تربته الزّکیّة ـ ملاقاتی دست داده بود. مرحوم حدّاد به ایشان می‌فرماید:

چرا شما به فلان آقا امر نکردید که وارد بعضی از مسائل نشود و خود را از اشتغال به بعضی مسائل دور نگه دارد تا این حادثه برای او پیش نیاید؟!

مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ اظهار می‌کنند:

آقا اگر من ایشان را نهی می‌کردم اطاعت نمی‌کرد، لذا نخواستم در یک مخالفت صریح و تجرّی بر امر و نهی الهی قرار گیرد و عواقب سوئی برای ایشان به‌وجود آید.

در این‌حال مرحوم حدّاد سری تکان دادند و فرمودند:

ایشان همانند سیب نارسی بود که قبل از کمال و رشد و نضج از درخت فرو افتاد!»

ببینید، خود آنها معترف بودند بر اینکه آنچه را که به‌دست آورده‌اند از ایشان است، خودشان معترف بودند بر اینکه تنها کسی را که دیده‌اند ایشان است، خودشان معترف بودند بر اینکه این تغییر و تحوّلات از ناحیهٔ ایشان است؛ امّا آن میزان از ایمان و آن مقدار از تفکّر صحیح نسبت به این ولیّ خدا در آن مرتبه‌ای نیست که تمام وجود

آنها را در بر بگیرد، تمام حرکات آنها را در بر بگیرد و تمام افکار آنها را اشغال کند؛ مقداری را باقی می‌گذارد یا بیش از مقداری را باقی می‌گذارد یا به عبارت دیگر مقداری را اشغال می‌کند و بقیّه را باقی می‌گذارد!

اینجا است که وقتی من به ایشان می‌گفتم: «اینها تا چه مقدار با شما هستند؟» ایشان می‌فرمودند:

اینها یک دَهُم‌شان را به ما دادند، نُه دهُم را برای خودشان نگه داشتند!

ببینید این یک دهُم دادن چه تغییراتی به‌وجود آورده است و چه آثاری در شخص ایجاد می‌کند، و ببینید آن نُه دهُم چه می‌کند؟![1] مرحوم آقا که شد علاّمهٔ طهرانی با این خصوصیّات، پس برای چه شد؟ دیگر همه می‌دانید، ده دهُم را داده بود، نه یک دهُم، نه دو دهُم، نه سه دهُم؛ همهٔ ده دهُم را تسلیم کرده

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤٥:
«روزی به مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ عرض کردم: "دیشب در خواب دیدم در اطاقی نشسته بودیم و آقای مطهّری نیز در مقابل شما نشسته بودند و شما مطالبی می‌فرمودید که الآن به‌یاد ندارم. آقای مطهّری سر به زیر انداخته بودند و در عین اینکه حرف‌های شما را قبول نداشتند، ولی از باب ادب سخنی بر زبان نمی‌آوردند. تا اینکه مطالب شما تمام شد و ایشان هم‌چنان ساکت تا به آخر فقط به مطالب گوش می‌دادند."
مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ فرمودند:
بله، بله، مطلب همین است! ایشان فقط یک‌دهم وجود خود را تسلیم ما کرده بود و الآن کارهایشان مانند سابق نیست؛ و حتّی سفری را که به خارج کرده بودند و برای مذاکره با رهبر انقلاب به فرانسه رفته بودند نیز بدون مشورت با من انجام شده است و فقط موقع حرکت پیش من آمدند و گفتند: "می‌خواهم به فرانسه بروم، آیا شما مطلبی دارید که آن را به آقای خمینی بگویم؟" من چند مسئله را به ایشان تذکّر دادم.»

بود! اینجا است که خدا افراد را به‌مقتضای ایمانشان هدایت می‌کند: ﴿يَهۡدِيهِمۡ رَبُّهُم بِإِيمَٰنِهِمۡ﴾. یک دهُم دادی، یک دهُم به تو می‌دهیم؛ نُه دهُمِ دیگر خبری نیست! دو دهُم دادی، به‌اندازهٔ دو دهم؛ سه دهم و همین‌طور تا اینکه تمام دایرهٔ قلب و دایرهٔ نفس در اختیار باشد!

پیشرفت در مسائل عبادی و سلوکی به میزان تسلیم بودن نفس

چه کسی این‌طور است؟ آن کسی که به فرمایش امام صادق بیاید تمام اشتغال خودش را در اوامر و نواهی الهی قرار بدهد، نه یک مقدارش را! ما با شما هستیم تا مسائل سیاسی، از آن به بعد به اختیار خودمان! خب اینکه همه‌اش نیست. لذا ما به ایشان پیشنهاد می‌کنیم که ای کاش شما روایت امام صادق را می‌خواندید، روزی دو بار مطالعه می‌کردید تا در همهٔ امور پیرو باشید، تا در همهٔ امور به‌دنبال باشید. هم شما رفتید، هم آقا رفت؛ حالا آنجا فهمیدی چه کلاهی سرت رفته است؟ حالا هر دو رفتید دیگر و الآن هیچ‌کدام از اینها در میان ما نیستند.

ما به این مسائل و شایعات و تبلیغات و اینها نباید نگاه کنیم! آن‌طرف چه خبر است؟ آن‌طرف چه می‌گذرد که از آن خبر نداریم؟ بله، اینجا سر و صدا خیلی زیاد است، اینجا داد و بیداد خیلی زیاد است. و اینها باید برای ما زنگ خطر و ندای عبرت باشد! ما با شما هستیم تا وقتی که در مسائل شخصی و خانوادگیِ ما دخالت نکنید، آنجا به بعد نه دیگر، ما نیستیم! ما با شما هستیم تا وقتی که در مسائل شغلیِ ما دخالت نکنید، از آنجا به بعد دیگر نیستیم! پس چه شد؟ اینجا را زدیم، اینجا را زدیم، اینجا را زدیم! و هر کسی به هر مقداری که نفس او توان دارد به آن مقدار پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد، به آن‌مقدار که توان ندارد عقب می‌کشد! یکی می‌آید جلو، [یکی نه]!

بارها عرض کرده‌ام که در زمان پیغمبر هم بودند. در همین جریان سیّدالشّهدا بعضی‌ها آمدند با حضرت تا مکّه، بعضی‌ها آمدند تا کربلا، بعضی‌ها آمدند تا نیمهٔ راه![1] آن شخص دیگر که اسمش را

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۸۰؛ وقعة الطّف، ص ۱٦٦ و ۱۷٦؛ وقعة صفّین، ص ۱٤۰ و ۱٤۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۷۵ و ۸۱ و ۸۲؛ مثیر

فراموش کرده‌ام[1] آمد به سیّدالشّهدا گفت: «من با تو شمشیر می‌زنم تا وقتی که احساس کنم دیگر مسئله تمام است، وقتی که احساس کردم می‌روم.» امام گفت: «خودت می‌دانی!» و این بخت برگشته آمد در روز عاشورا هم بود

و اتّفاقاً جنگ هم کرد، ولی وقتی که دید نه، همه یکی‌یکی شهید شدند و حضرت تنها ماند گفت: «خداحافظ شما، ما به عهدمان عمل کردیم.» حضرت فرمودند: «به سلامت!» و گذاشت رفت![2] همه جور بوده‌اند و همه جور هستند. تعجّب می‌کنید، ولی نه! یعنی این‌مقدار را می‌گوید. خب لعلّ اینکه این در همان جنگ کشته بشود، بالأخره فکر این را هم می‌کند دیگر، یعنی مسئلهٔ کمی نیست، حلوا که خیر نمی‌کنند، تیر است و شمشیر است و سنگ است و نیزه! این که می‌گوید من می‌آیم و جنگ می‌کنم، شاید هم [کشته شود]، ولی همین‌که می‌گوید: «اگر ببینم نمی‌توانم می‌روم» امام حسین

الأحزان، ص ۵۳ و ٥٤.

[1] ضحّاک بن عبداللَه مشرقی. (محقّق)

[2] أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۹۷؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ٤٤٤ و ٤٤٥.

هم نگه‌اش می‌دارد. به عزرائیل می‌گوید: «به این کاری نداشته باش!» تمام نیزه‌هایی که می‌آید، تمام تیرهایی که می‌آید امام حسین همه را نگه می‌دارد؛ به این کار نداشته باشید، این باید برود، این نباید کشته بشود! چرا نباید این کشته بشود؟ چون کربلا فقط باید تک بماند، کربلا فقط همه‌اش باید بشود الگو و همه‌اش بشود تابلو! یک ذرّه اگر در کربلا نقطه ضعفی وجود داشته باشد، دیگر آن کربلا نیست. برای این، امام حسین نگه می‌دارد! نه، این را [کار نداشته باش]؛ هرچه می‌خواهد بزند، بزند.

در تواریخ و افسانه‌ها و اسطوره‌ها نقل می‌کنند و می‌گویند که آن تورانیان برای اسفندیار یک زره درست کرده بودند که هرچه تیر و نیزه و فلان می‌خورد هیچ چیز به آن کارگر نمی‌شد.[1] خب ممکن است حالا آن‌طوری باشد، ممکن هم هست نه، همان علل و عوامل غیبی بیایند و نگه دارند. مگر ما معتقد نیستیم هیچ برگی از درخت بی‌اجازه نمی‌افتد؟ این باید بیاید، و چون در نیّتش این است

---

[1] رجوع شود به شاهنامهٔ فردوسی، ص ۷۴۳ و ۷۵۰؛ راز رویین‌تنی اسفندیار، ص ۲۴.

که با امام حسین نیست، حضرت می‌گوید: «بسیار خوب، ما نگه‌ات می‌داریم. نمی‌گذاریم یک خال به تنت بیفتد. اگر سی هزار جمعیّت تو را احاطه کنند و از هر طرف ده تا موشک به طرفت [بیاید] همه را ما منحرف می‌کنیم. یک سوزن و یک تیر نمی‌گذاریم به تو بخورد و یک

مو از سرت کم بشود.» بعد هم که تمام شد بفرمایید بروید. اینها هم یک عدّه هستند.

اینجا دیگر ما خودمان باید تصمیم بگیریم که تا چقدر هستیم و تا چقدر جلو می‌آییم. راه باز است، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید راه ما بسته است، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من آمدم قبول نشدم، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید! روز قیامت پرونده را دقیق جلوی انسان می‌گذارند، آدم سرش را پایین می‌اندازد! آن روز که رفتی پیش فلان آقا یادت می‌آید چه از ذهنت خطور کرد؟ بفرمایید اینجا نوشته شده است. به‌خاطر همان خطور از این مسئله محروم شدی! آن روز که داشتی می‌آمدی، یادت می‌آید چه بر ذهنت گذشت؟

رفقا شما خیال می‌کنید مسائل همین‌طور گتره می‌گذرد؟ قضایا و مسائلی که در امور زندگی، در امور کاری، در حال خودمان و در نفس ما دارد برای ما پیش می‌آید، همین‌طور است؟ اموری که بر ما جاری می‌شود با تمام افکار ما و تخیّلات ما و تصوّرات ما انطباق مستقیم و یک تناسب مستقیم دارد. یک دیالوگ مستقیم بین این مسئله و بین آن وجود دارد. امکان ندارد ما بتوانیم به‌اندازهٔ سرِ سوزنی از این مسئله تخطّی کنیم! آن‌چنان دقیق است، آن‌چنان دقیق است!

حکایتی از اطلاع مرحوم علامه طهرانی بر نیّات افراد و تعامل در همان سطح

یکی از رفقا داشت برای من نقل می‌کرد که در یک جریانی مرحوم آقا چند نفر از رفقا را خواسته بودند برای اینکه مسئولیّتی به آنها بسپارند و یک کاری به آنها بدهند. این شخص همین‌که داشت می‌آمد در منزل آقا از ذهنش خطور کرد که اگر این قضیّه به فردا موکول می‌شد بهتر بود، چون من فلان کار را دارم، ولی در عین‌حال چون آقا احضار کرده‌اند دیگر استاد است و نمی‌شود که آدم [حرفش

را] زمین بگذارد. او هم که [می‌فهمد]، سرِ هر کس را که کلاه بگذاریم اینجا دیگر نمی‌شود کلاه سر کسی برود!

می‌گفت: همین‌که آمدیم در آنجا، وقتی که همهٔ کارها را تقسیم کردند، یک‌دفعه به این آقا که رسید اصلاً تمام شد و دیگر نیاز به این آقا نبود! ایشان گفتند:

آقا، دیگر این مسئله تمام شد و شما خیلی لطف کردید. إن‌شاءالله برای وضع دیگری شما را خبر می‌کنیم.

مسئله تمام شد، یعنی برای آن مسئولیّتی که قرار بود سپرده بشود دیگر جای خالی

نماند که ایشان در آن مسئولیّت قرار بگیرد. بعد هم چه‌کار می‌کنند؟ این‌طور نمی‌گویند که خیال نکن ما در راه فهمیدیم، بلکه شروع می‌کنند به خندیدن [و می‌گویند]: «خب إن‌شاءاللَه موفّق باشید، إن‌شاءاللَه مَقضیّ المرام باشید، خداوند شما را تأیید کند و مأجور باشید!» تا در دلش هم چیزی نماند؛ امّا نمی‌داند که از کجا خورده است!

اینها را هم اینها بلدند؛ خیلی خوب بلدند و کارشان را خیلی دقیق انجام می‌دهند، به‌طوری‌که تمام کامپیوترهای دنیا همه مات می‌مانند در اینکه چطور برنامه‌ریزی دارد می‌شود! قشنگ این برنامه‌ریزی‌ها می‌شود و هیچ‌کس در این برنامه دست ندارد. دست من و امثال من و اینها اصلاً نیست، خودش می‌آید و انجام می‌گیرد و می‌رود و همه حلقه‌هایی هستیم که این حلقه‌ها در این برنامه‌ریزی‌ها وجود دارد و اینها دارد جابه‌جا می‌شود. یک فکر در ذهنش آمد، همان نگه‌اش داشت!

تناسب دقیق پدیده‌های خارجی با نفس انسان

و از این قبیل مطالب إلیٰ ماشاءاللَه از بزرگان نقل

شده و کارهایی که انجام شده است. در ارتباطاتی که انجام می‌شود، در ازدواج‌هایی که انجام می‌شود، در شغل‌هایی که انجام می‌شود، تمام اینها براساس فرمول دقیق ریاضی و تناسب دقیقی است که بین ما و نفس ما و آن پدیده‌هایی که در خارج و خارج از وجود ما دارد انجام می‌شود در ارتباط است؛ خیلی دقیق! تا بیاید اعتراض بکند، پرونده را جلویش می‌گذارد: «بفرمایید، شما این کار را کردی!» مگر کسی می‌تواند دیگر حرف بزند؟! مگر کسی می‌تواند دیگر اعتراض کند؟! خب اینها برای چیست؟ اینها برای همین است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

از نقطه‌نظر طولی باید با اختیار و با اکتساب باشد و بدون اختیار و بدون اراده، این رشد طولی انجام نخواهد گرفت.

بله، ابتلائات و امراض و گرفتاری‌ها باعث تصفیهٔ نفس می‌شود، باعث تزکیه می‌شود، باعث رفع کدورت و رفع زنگار می‌شود، اینها همه هست و در روایات هم هست و آثارش را هم انسان می‌بیند و مشخّص است؛ امّا از نقطه‌نظر طولی، عمل می‌خواهد، آن‌هم عمل با اختیار! تا بلند نشوی و نماز نخوانی این رشد پیدا نمی‌شود،

تا این عمل را انجام ندهی این رشد پیدا نمی‌شود؛ و این عمل هم باید براساس تفکّر صحیح باشد، براساس ایمان باید انجام بشود! تا این گذشت محقّق نشود، رشد برای ما پیدا نمی‌شود؛ باید این گذشت باشد! تا این ارتباط الهی در ما و در ارتباطات ما حاکم نباشد، ما همین‌طور دور خود می‌چرخیم!

اینها مسائلی است که برای خود آنها هم اتّفاق افتاده است! در کتاب انوار ملکوت مشاهده کنید که ایشان راجع به آن قضایای مسجد صحبت می‌کنند. این مسائلی را که ایشان در آنجا بیان کرده‌اند در ارتباط با خودشان و خانواده و در ارتباط با خودشان و افرادی که در مسجد هستند، تمام اینها مسائل ما است که دارند بیان می‌کنند،[1] همهٔ اینها جریاناتی است که دارد بر ما می‌گذرد. اینجا را رفقا بروند مطالعه کنند و دقیقاً این مسائل را در نظر بگیرند و بنا بگذارند بر اینکه امور خود را و کارهای خود را و ارتباطات خود را بر این اساس قرار بدهند. و رفته‌اند و بررسی کرده‌اند و انجام داده‌اند و نتیجه‌اش را هم

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰ ـ ۹۳.

گرفته‌اند آنهایی که رفته‌اند انجام داده‌اند. واقعیّت دارد، راهی است که رفته شده، آنگاه برای مردم دارد بیان می‌شود. اینها از پیش خود نیامده‌اند بگویند و همین‌طور یک چیزی بخوانند و بروند بالای منبر برای مردم [بگویند، بلکه] راهی است که خودشان رفته‌اند و آثارش را دیده‌اند و به آن رسیده‌اند و مشاهده کرده‌اند، آنگاه حالا دارند بیان می‌کنند: «بفرمایید، این است که ما رفته‌ایم و به آن رسیده‌ایم، شما هم بفرمایید بروید و برسید، شما هم همین راه را انتخاب کنید. اگر جور دیگری می‌خواهید انتخاب کنید آن‌هم بفرمایید!»

تصریح قرآن بر ستم انسان به نفس خود

پس بنابراین آیهٔ شریفه می‌فرماید: آنچه که بر سر ما می‌آید به‌واسطهٔ خودمان است. در یک آیه دارد:

﴿فَلَمَّآ أَنجَىٰهُمۡ إِذَا هُمۡ يَبۡغُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّۗ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّمَا بَغۡيُكُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُم﴾.[1]

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ۲۳. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۵:
«و چون ما اقیانوس را آرام نمودیم و طوفان را برداشتیم و موج‌های متراکم آرام شد و آنان را به ساحل امن رسانیدیم، باز آنان به‌دنبال ستم و تجاوز می‌روند و در زمین خدا بدون حق و مجوّزی عُدوان می‌کنند! ای مردم، بدانید که این ستمی که روا می‌دارید، عکس‌العمل آن به خود شما برمی‌گردد و در حقیقت به خود ستم نموده‌اید، و این عملی را که برای نفع خود انجام می‌دهید و از راه ستم و تجاوز به دیگران است، نفع شما نیست بلکه عین ستمی است که به خود روا داشته‌اید!»

وقتی که اینها در دریا هستند، آن حالت اضطرابی که برای آنها در دریا به‌واسطهٔ امواج ایجاد می‌شود، تعلّق آنها را به علل و عوامل مادّی و فیزیکی می‌کَند و قطع می‌کند. دیگر قضیّه تمام شد و مشخّص است که وضعیّت چطور است. فقط یک تعلّق می‌ماند که به عوامل متافیزیکی قرار می‌گیرد؛ یعنی آن تعلّقات مادّی همه قطع می‌شود و آن تعلّقات معنوی که به‌واسطهٔ قلب و به‌واسطهٔ نفس وجود دارد، بروز و ظهور می‌کند. می‌بیند دیگر مسائل و علل و اسباب مادّی کنار رفته و آنچه را که حق می‌پنداشته، بطلانش مشخص شده است. یک موج می‌آید بیست متر، حالا می‌خواهید چه‌کار کنید؟ تمام شد! آیا می‌توانید دریا را ساکت کنید؟! بله، یک وقت یک کسی می‌تواند دریا را ساکت کند، خب بکند. می‌گویند:

> فلان بزرگ داشت در دریا حرکت می‌کرد، امواج آمد و کشتی داشت غرق می‌شد. همه دست به دامن این شخص شدند. آمد کنار دریا ایستاد و گفت: «آرام باش!» دریا آرام شد! گفتند: «چه شد آقا؟!» گفت: «یک عمر او گفت من حرف گوش دادم، الآن هم من یک دفعه گفتم او گوش داد!»[1]

---

[1] در إحیاء علوم الدّین، ج ۱۰، ص ۸۳، مضمون قریب به این حکایت با عبارت «أطعتُ اللهَ فیما أمرَنی و نهانی، فَسَألتُ اللهَ فأعطانی» آمده است. (محقّق)

خب اینها مسائلی است که انسان می‌رسد و مطالبی است که علیٰ‌کلّ‌حال بالأخره یک‌هم‌چنین مطالبی هست؛ امّا افراد عادی، مردم و آنهایی که نسبت به آن مسائل چشمشان باز نشده، قلبشان متّصل نشده، علل و عوامل را فقط در مادّیات می‌بینند و می‌خواهند این حقایق را در ارتباطات فیزیکی مشاهده کنند، یک‌مرتبه می‌بینند تمام

شد دیگر! یعنی همین ارتباطات فیزیکی برای آنها آمد و مسئله را واقعیّت جلوه داد. مگر همین‌ها نیست؟ بالأخره این امواج هم ناشی از یک سری علل و معلولات است. بسیار خوب، حالا این را چه‌کارش کنیم؟ دیگر با خودِ علل و عوامل مادّی چطور بجنگیم؟ خود این دیگر پیش آورده است. اینجا است که قلب خواهی‌نخواهی متوجّه ماورای مادّه می‌شود، دست خودش هم نیست، مُلحِد هم باشد همین است.

خب ما این دریا را آرام می‌کنیم و این کشتی تا کنار ساحل می‌آید، امّا همین‌که پای اینها به خشکی می‌رسد دوباره سرِ جای اوّلشان برمی‌گردند:

﴿يَبۡغُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ﴾؛ «اینها بدون حق شروع به بغی و ستم می‌کنند و به اعمالشان ادامه می‌دهند!»

بعد خدا می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّمَا بَغۡيُكُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُم﴾؛ «این ستمی که می‌کنید بر خودتان است!»

خودتان می‌دانید، هیچ ارتباطی با ما ندارد و مسئله اصلاً به ما مربوط نیست و تصوّر نکنید بر اینکه حالا اگر شما بیایید عمل خلاف انجام بدهید ما جایگاهمان در آنجا برای اینکه شما را نگه‌داری کنیم کم می‌آید؛ نه، یک جهنّم درست کرده‌ایم که هرچه در آن بریزی، دریای آرام و اقیانوس آرام

است، هرچه در آن بریزی طوری‌اش نمی‌شود! شما تمام جمعیّت زمین را بریزید در دریا تکان نمی‌خورد و هیچ طوری‌اش نمی‌شود، فقط آبش یک میل یا دو میل بالا می‌آید وإلاّ هیچ تفاوت دیگری نمی‌کند!

خدا می‌گوید: ﴿يَوۡمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ ٱمۡتَلَأۡتِ وَتَقُولُ هَلۡ مِن مَّزِيدٖ﴾.[1] خیالتان از جهنّم جمع باشد و هیچ نگران نباشید! آن جایگاه خوب و گرم و نرم که درست

کرده‌ایم، آن‌قدر وسعت دارد که یک روز به جهنّم می‌گوییم: ﴿هَلِ ٱمۡتَلَأۡتِ﴾؛ «پُر شدی یا نه؟!» می‌گوید: ﴿هَلۡ مِن مَّزِيدٖ﴾؛ هنوز چیزی نفهمیده‌ام. یک گوشهٔ من را چند نفر ریخته‌ای آن‌وقت می‌گویی: ﴿هَلِ ٱمۡتَلَأۡتِ﴾؟! نه، هنوز ما خیلی جا داریم! لذا رفقا از جهنّم ناراحت نباشیم، چون در آنجا جا به وفور و به فراوانی وجود دارد؛ اگر می‌خواهیم نگران باشیم نگران آن طرف قضیّه

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۰۵، تعلیقه ۱:
«در روزی که ما به دوزخ می‌گوییم: "آیا با این کثرت افرادی را که در تو انداخته‌ایم، پُر شدی و سیر گشتی؟" دوزخ در پاسخ گوید: "من باز اشتها دارم، آیا زیاده بر این هم هست؟!"»

باشیم! چرا؟ چون بدون عمل این مسئله انجام نمی‌شود. ﴿إِنَّمَا بَغۡيُكُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُم﴾؛ «ستمی که می‌کنید بر خودتان است!»

خب این مسئله تا این‌مقدار روشن شد که خدای متعال نفس انسان را و این وجود را به‌نحوی خلق کرده است که استعداد برای کمال و استعداد برای ضلال را در وجود او قرار داده است. این مسئله به این کیفیّت است. بعد در اینجا این اوامر و این نواهی موجب به فعلیّت رسیدنِ آن استعدادات و به فعلیّت رسیدنِ این استعدادات خواهد شد.

و اینها را هم عرض کردیم که مسائلی که مربوط به اوامر و نواهی پروردگار است، اینها یک مسائل تعبّدی نیست که صرفاً انسان مجبور باشد یک زوری را تحمّل کند، یک فشاری را تحمّل کند و خود را مقیّد ببیند که اگر این عمل را انجام ندهد نتیجهٔ او این خواهد شد. خب این معنا ندارد! چرا باید زور باشد؟ چرا باید فشار باشد؟ چرا کسی باید به انسان زور بگوید؟ چرا کسی باید به انسان تحکّم کند؟ از اینجا بیرون می‌آید. امّا اگر ما این دیدگاه خود را

تصحیح کنیم، مسائل اطاعت اوامر پروردگار چه در زمینهٔ عبادی و چه در زمینهٔ غیر عبادی، صرفاً دستوراتی است که خداوند این دستورات را برای خود بقای ما قرار داده است.

اوامر و نواهی پروردگار براساس مقتضای خلقت انسان

در جلسهٔ قبل گفتم: ما که در این دنیا آمدیم اگر با این دید نگاه کنیم که با این خصوصیّات و با این استعداد و آمادگی که داریم و با این نتایجی که می‌بینیم و با این اهدافی که در جلو داریم و با آن حقایقی که مشاهده می‌کنیم، اگر خدای متعال شریعت و دینی برای ما نمی‌آورد، آن‌وقت ما در روز قیامت به خدا اعتراض نمی‌کردیم؟!

من‌باب‌مثال کارخانه‌ای یک دستگاهی بیرون می‌دهد، ولی کیفیّت عملش را در روی کاغذ نمی‌نویسد؟ انسان چه‌کار می‌کند؟ خب می‌سوزاند! اگر فلان کارخانه بگوید که فرض کنید برای روشن کردن باید این کلید را زد ولی شما اشتباه بزنید، خب دستگاه می‌سوزد. باید از برق ضعیف استفاده کنید، ولی انسان همان برق قوی را متّصل کند دستگاه می‌سوزد. اگر راجع به کیفیّت و راه‌اندازی آن دستورالعمل ندهد، چه مفاسدی به بار می‌آید؟

یک وقت خدا انسان را جور دیگری خلق می‌کند مانند حیوانات و مانند سایر [مخلوقات]، خب آن یک حساب و کتاب جدایی دارد؛ ولی نه، همین ما و همین انسان که دارای این افکار و این قوّهٔ عاقله و این خصوصیّات و این استعدادِ برای رسیدن به کمال است و این مطالبی را که داریم، حالا یا از آن مطّلع هستیم یا نیستیم ولی بالأخره در روز قیامت که مطّلع می‌شویم و متوجّه می‌شویم که چه مسائلی بوده و ما خبر نداشته‌ایم، متوجّه می‌شویم چه عوالمی بوده و

ما غافل بوده‌ایم؛ آن‌وقت اگر خدا در اینجا ما را بدون شریعت و بدون دین و بدون راهنما همین‌طور رها کند و [بگوید]: خودتان می‌دانید ـ دیگر بهتر از این که نمی‌شود، نه زوری بالای سر ما هست، نه فشاری، نه تضییقی ـ هر کسی هر کاری دلش می‌خواهد بکند، همین‌قدر به همدیگر تعدّی نکنید، هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید؛ نماز می‌خواهید بخوانید یا نخوانید، روزه می‌خواهید بگیرید یا نگیرید، اصلاً من هیچ حکمی را نمی‌آورم. هیچ مسئله‌ای را مطرح نمی‌کنم، هیچ کاری نمی‌کنم، هیچِ هیچِ هیچ! در روز قیامت که افکار ما دگرگون می‌شود و چشم ما باز می‌شود و مطالبی را می‌بینیم و احساس حسرت و غبن می‌کنیم، آیا جا دارد به خدا اعتراض کنیم یا نه؟! جا دارد دیگر؛ این یک مسئلهٔ روشن است. خدا می‌گوید: «آنجا نمی‌خواهد اعتراض کنی، بفرما این‌هم دین!» حالا این قضیّه کجایش دیگر زور است؟ کجایش دیگر تحمیل است؟ تو می‌خواهی به کمال برسی، این‌هم دستورات! تو می‌خواهی به آن فعلیّت برسی، این‌هم آن راهی که برای تو قرار دادیم؛ منتها درست باید رفت، آن‌چنان‌که هست باید

رفت، نه آن‌چنان‌که هرجا مطرح می‌شود؛ این مهم است!

تأثیر انجام دستورات الهی بر ابعاد وجودی انسان

پس مسائل، اوامر و نواهی، اوامر و نواهی‌ای نیست که از روی فشار باشد، بلکه از روی آن مبنای منطقی و صحیحی است که آن مبانی به‌مقتضای خلقت انسان مطرح شده است.

فلهذا مطلبی که از این مرتبه به مرتبهٔ دیگر می‌خواهیم منتقل بشویم این است که انجام هر دستور از دستورات اسلام و کفّ نفس و پرهیز از هر نهیی از مناهی اسلام یک تأثیر خاص در یک بُعد از وجود انسان دارد؛ یعنی اگر شخصی بخواهد مراتب کمالی خود را طیّ کند و آنها را به فعلیّت برساند، باید این دستورات را کاملاً اطاعت کند، نه‌اینکه بعضی از آن را انجام بدهد و بعضی از آن را انجام ندهد! به همان مقداری که انجام ندهد، از آن مراتب فعلیّت او کم می‌آید.

و این مسئله نیاز به یک بحث دیگری دارد که تصوّر می‌کنم رفقا به‌اندازهٔ کافی خسته شده‌اند، البتّه

خود من هم خسته شده‌ام. إن‌شاءاللَه برای جلسهٔ بعد راجع به این مسئله می‌پردازیم که چطور احکام و نواهی اسلام ارتباط مستقیم با شاکلهٔ وجودی ما دارد، نه‌اینکه یک مسائل من‌درآوردی باشد و طبق نظر اشاعره که قائل به این هستند که خدای متعال مصلحتش بر این تعلّق گرفته که این‌نحوه اوامر را بر مردم القا کند، این‌نحوه تشریع را القا کند، می‌توانست جور دیگری بگوید، می‌توانست یک نحوهٔ دیگر بگوید، می‌توانست سهل‌تر بگیرد، می‌توانست مطالب را عوض بکند، چون خدا گفته، ما هم مجبوریم بر اینکه اطاعت کنیم؛ امّا یک ارتباط منطقی بین عمل انسان و بین خصوصیّات نفس انسان و کمال انسان وجود ندارد! خدا گفته این کار را بکن، می‌کنیم. خدا گفته نماز صبح دو رکعت است، [می‌گوییم] دو رکعت است. خدا گفته نماز چهار رکعت است، چهار رکعت است. حج را این‌طور انجام بده، انجام می‌دهیم.[1]

إن‌شاءاللَه در جلسهٔ بعد بعضی از مسائل را از

---

[1] رجوع شود به شرح المواقف، جرجانی، ج ۸، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۶.

بزرگان که به اسرار این عبادات

مربوط می‌شود خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

إن‌شاءاللَه خداوند متعال همهٔ ما را مشمول عنایت خودش قرار بدهد، آن فهم صحیح و ادراک صحیح و ایمان واقعی به صحّت طریق ـ که این خیلی مهم است ـ و آن تفکّر صد در صدی که می‌تواند بالاترینِ مرتبهٔ از نصیب را قسمت انسان کند، به ما عنایت کند و ما را مشمول عنایات مقام ولایت در دنیا و آخرت بگرداند!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هشتاد و ششم: رابطهٔ عمل و نفس انسان و تأثیر آن در کیفیّت سیر و سلوک

۲۱ ربیع‌الأوّل ۱٤۲٤

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ أهلِبيتهِ الطّاهرينَ المعصومينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

و جُملَةَ اشتِغالِه فيما أمَرَهُ تَعالىٰ بِه و نهاهُ عَنه.[1]

امام صادق عليه السّلام در حديث شريف عنوان به اين جمله می‌رسند كه: «عبد در مقام عبوديّت بايد تمام أعمال و كردار خود را صد در صد منطبق كند با آنچه كه خدای متعال امر می‌كند و از آنچه كه خدای متعال نهی می‌كند.»

در جلسات اخير كه صحبت از اين قضيّه به ميان

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

آمد و تا حدودی راجع به قسمت اوّل از بیان این کلام توضیحاتی داده شد، برای بسیاری از دوستان سؤالاتی پیش آمد که بسیاری از آنها به‌طور مشافهه و حضوری و بسیاری هم با نامه این مطلب را متذکّر شدند که چرا ما آثاری بر أعمال و بر رفتار خود در درون خود مشاهده نمی‌کنیم؟ و مگر نه این است که طبق مطالب گذشته باید هر عملی یک اثر نفسانی در وجود انسان باقی بگذارد؟ پس چطور این آثار در بسیاری از موارد مشاهده نمی‌شود؟

قبلاً و پیش از آنکه به آثار أعمال در نفس و بر کیفیّت ترقّی نفس بپردازیم ـ البتّه به‌طور اجمال ـ چون از این مطلب در آینده صحبت به میان خواهد آمد و راجع به بسیاری از أعمال و کرداری که یک عبد و یک سالک در مقام عبودیّت و سلوک باید به آن بپردازد در حدود ظرفیّت و وسعت اطّلاع، مطالبی به عرض رفقا و دوستان می‌رسد؛ امّا به‌طور اجمال، امروز یک قدری راجع به این مسئله صحبت می‌شود.[1]

تأثیر أعمال بر روح انسان و مراتب تفاوت افراد

این مطلب مورد اتّفاق همهٔ بزرگان و اساتید فن در سیر و سلوک بوده و هست که بدون شک و بدون شبهه، أعمالی را که انسان در مقام عبودیّت به آن أعمال می‌پردازد، قطعاً یک اثر نفسانی بر روح او و بر ضمیر او به‌جای خواهد گذارد؛ چه خود انسان

---

[1] با توجّه به عدم تناسب حالی که داشتم و حتّی احتمال می‌دادم که به‌واسطهٔ خستگی و بعضی از مسائل نتوانم در این مجلس شرکت کنم، ولی علیٰ‌کلّ‌حال خداوند تا اینجا توفیق داد، از این به بعد هم با خدا است که تا کجا بتوانیم بکشیم!

نسبت به این مطلب اطّلاع داشته باشد یا نداشته باشد.

افراد به‌واسطهٔ اختلافاتی که در وجود خودشان و در شاکلهٔ خودشان دارند، دارای دو مرتبهٔ متفاوت هستند؛ و بین این دو مرتبه، مراتبی هم وجود دارد. همان‌طوری‌که از نقطه‌نظر ظاهر، دو فرد یک جور و یک قِسم نمی‌توانند باشند و اختلافات ظاهری بین افراد در همهٔ اقشار مختلف وجود دارد، در خصوصیّات باطنی و نحوهٔ اتّصال نفس به برزخ و مثال و ملکوت هم این اختلافات وجود دارد. افراد از نقطه‌نظر ظاهری دارای أشکال مختلف هستند، دو نفر یک قِسم نیستند؛ البتّه ممکن است بسیار شبیه باشند و حتّی تشخیص بین آنها مشکل باشد، ولی دقیقاً یک جور نخواهند بود. استعدادات افراد دارای مراتب مختلف است، روحیات هر کس با دیگری تفاوت دارد، بین دو تا برادر از همهٔ جهات، از نقطه‌نظر ظاهر و مسائل باطنی، همگونی و یکسانی وجود ندارد؛ حتّی اگر از نقطه‌نظر ظاهر همانند باشند، امّا از نقطه‌نظر باطن و مسائل نفسانی متفاوت هستند. بین پدر و بین پسر مشابهاتی وجود دارد،

ولی بالأخره اختلافاتی هم ممکن است باشد.

یکی عقلش بیشتر است، یکی استعدادش بیشتر است، یکی حافظه‌اش بیشتر است، یکی از نقطه‌نظر اخلاق و رفتار دارای خصوصیّاتی است که در دیگری نیست؛ علیٰ‌کلّ‌حال این یک مسئلهٔ مُشاهَد و بدیهی و متعارف است، دو نفر یک جور نیستند. این از نقطه‌نظر خصوصیّات مُلکی و یک قدری خصوصیّات غیر مُلکی و ملکوتی!

اختلاف نفوس در اتّصال به عالم مثال و ملکوت

همین‌طور از نقطه‌نظر کیفیّت ادراک عالم مثال و عالم برزخ، افراد یک قِسم نیستند، دو نفر یک جور نیستند. شما می‌بینید و چه‌بسا در بین خود، این مطلب را بارها شنیده‌اید که بعضی‌ها زیاد خواب می‌بینند، بعضی‌ها کم خواب می‌بینند، بعضی‌ها یک حدس‌های غیر متعارفی دارند؛ مثلاً دیده شده است یک حرفی زده می‌شود، بعد فردا اتّفاق می‌افتد، حالا آن شخص هم که آن حدس را زده اصلاً خودش متوجّه نبوده است. بعضی‌ها نه، یک‌هم‌چنین مطلبی را ندارند. چرا این مطلب وجود دارد؟ چرا بعضی‌ها زیاد خواب می‌بینند؟ چرا بعضی‌ها کم خواب

می‌بینند؟ چرا بعضی‌ها دارای این حدس هستند؟

اینها اختلافات اتّصال نفس انسان با مثال و با ملکوت است. نوعاً این مطلب در اطفال بیشتر به چشم می‌خورد تا در بزرگان! انسان هر مقدار که بزرگ می‌شود آن کیفیّت اتّصال با مثال و با ملکوتش کم می‌شود، مگر اینکه در یک موقعیّتی قرار داشته باشد که این اتّصال را مستحکم‌تر کند. بسیاری از بچّه‌ها هستند قبل از اینکه قضیّه‌ای بخواهد اتّفاق بیفتد آنها در خواب می‌بینند، یا قبلاً حدس می‌زنند. خیلی اتّفاق افتاده، بنده هم خودم نسبت به این مسئله تجربهٔ خیلی زیادی دارم، از دوستان، رفقا، بچّه‌هایشان و غریبه‌ها خیلی از مسائلی را که اتّفاق می‌افتد، اینها قبلاً در خواب می‌دیدند یا همین‌طور مطرح می‌کردند و درست هم بوده است.

شواهدی در باب اتّصال افراد به عالم مثال و إخبار از امور آینده

در آن زمان که سونوگرافی و این وسائل جدید تشخیص هویّت یا به عبارت دیگر ماهیّت جنین وجود نداشت، خب مشخّص نبود و با یک آثار و

قرائنی می‌گفتند که این پسر است یا دختر. زن‌ها در میان خودشان یک قرائنی داشتند، حالا گاهی درست درمی‌آمد و گاهی اشتباه بود، گرچه حالا اینها هم خیلی دقیق نیست و اشتباه هم دیده شده است!

در یک مورد بنده خودم در یک جایی بودم که یک مخدّره‌ای حامله بود و قرار بود یک ماه دیگر زایمان کند. صحبت این بود که این پسر است یا دختر یا اسمش چه خواهد شد. شخصی آنجا بود و طفل هم بود، گفت: «این بچّه پسر است و وقتی هم که به دنیا می‌آید، اسمش را مصطفیٰ می‌گذارند.» حالا یک ماه مانده بود به اینکه به دنیا بیاید! بعد که به دنیا آمد، پسر بود و در اسمش اختلاف بود. بالأخره بعد از اختلافات زیاد قرار بر این شد که به شخصی مراجعه بشود و او اسمش را «مصطفیٰ» گذاشت. حالا این از کجا فهمید؟ این قضیّه و نظایر این قضیّه بسیار دیده شده است و یک مسئلهٔ متعارفی است.

برای خود من هم در دوران طفولیّت اتّفاق افتاده است. بسیاری از قضایایی را که بعداً باید اتّفاق بیفتد من در خواب می‌دیدم و حتّی بعضی از اوقات مرحوم والد می‌خواست از ما پنهان کند و ما قضیّه را لو می‌دادیم! فرض کنید ایشان می‌خواستند مسافرتی بروند، بلیط هم گرفته بودند، کسی هم خبر نداشت،

حتّی والدهٔ ما هم خبر نداشت. از چند روز قبل من می‌رفتم به والده می‌گفتم: «آقا جان روز یک‌شنبه می‌خواهند بروند کربلا، بلیطشان هم آنجا است.» این یک مسئلهٔ متعارفی بود و خیلی باعث تعجّب نیست. همهٔ بچّه‌ها دارند، کم و زیاد دارد، بعضی‌ها بیشتر نسبت به این قضیّه حسّاس‌تر هستند، بعضی‌ها کمتر هستند.

آیا اتّصال افراد به عالم مثال دلیل ارتقاء و رشد روحی آنها است؟

این کیفیّت اختلاف بین افراد از نقطه‌نظر اتّصال به مثال است، چون این قضایا به مثال و ملکوت سُفلیٰ برمی‌گردد، ملکوت علیا و اینها یک مسائل دیگری دارد که برگشتش به عوالم معنا است؛ امّا از نقطه‌نظر تمثّل صورت و إشراف به صوَر و قضایا و حوادث آینده و یا گذشته، این نحوهٔ اتّصال در افراد متفاوت است و این هیچ دلیلی بر بالا بودن یا پایین بودن شخص نیست که حالا این کسی که الآن نسبت به این مسئله إشراف دارد، او دارای ارتقاء و رشد روحی و نفسی واقع شده، یا اینکه آن کسی که واجد این مسائل نیست در یک مرتبهٔ پایین‌تری

است؛ نه، این قضیّه این‌طور نیست! همان‌طوری‌که خصوصیّات ظاهری افراد با هم تفاوت دارد، خصوصیّات باطنی افراد

در إشراف بر مسائل عالم مثال و عالم برزخ هم متفاوت است.

قبلاً خدمت رفقا عرض کرده بودم[1] که یک نفر آمده بود پیش مرحوم آقا و راجع‌به یک موقعیّت خاصّ مرحوم آقا خبر داده بود،[2] درحالتی‌که از نقطه‌نظر عرفان بین حالات ایشان و بین حالات عرفا و اولیای خدا تفاوت، تفاوتِ فاحشی است؛ امّا در آن مرتبه‌ای که آن شخص وجود داشته، توانسته آن موقعیّت ایشان را در همان مرتبه ادراک کند و چون بالاتر از آن مرتبه نبوده، نتوانسته از علل این موقعیّت و این مرتبه اطلاع پیدا بکند، لذا بر ایشان اعتراض کرده و این را یک نقصی پنداشته، درحالی‌که مطلب از اینها بالاتر بوده است.[3] این یک خصوصیّتی است

---

[1] رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۵۳۰.

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ١٤، ص ۲۸۰.

[3] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۵:

«یکی از محترمین از علماء در ملاقاتی که با ایشان در مشهد مقدّس داشتند، راجع به قرائت نماز شب و فوائد آن مطالبی فرمودند؛ و از آنجا که ایشان در آن زمان به کسالت سکتهٔ قلبی دچار شده و در بیمارستان بستری بودند، نماز شب احیاناًدر بعضی از اوقات از ایشان فوت شده بود و تذکّر به إتیان صلاة اللّیل آن عالم محترم بدین‌جهت بوده است.

به‌یاد دارم این حقیر در همان ایّام پس از شنیدن این مسئله، مطلب را برای دوستان و رفقا قدری باز نمودم و عرض کردم:

افراد عادی گرچه دارای مراتبی از معنویّت و نورانیّت بوده باشند و صاحب

که افراد نسبت

[1]

کرامات و ریاضات و مکاشفات باشند، ولی سعهٔ علمی و إشراف وجودی آنها بر اولیاء الهی و عرفاء باللَه فقط محدود به عالم مثال و برزخ است؛ و حتّی اگر بالاتر هم بوده باشند، باز در مرتبهٔ ملکوت که مربوط به عالم نفس است قرار دارند و از آنجا که هنوز رفض کلّی انانیّت و حیثیّت‌های بشری و تعلّقات نفسی در آنها به انتها نرسیده است، لذا وجود آنان با وجود بالصّرافهٔ حضرت حق معیّت و اتّحاد پیدا نکرده و آثار و شوائب غیریّت مانع از ورود در حریم اطلاقی و لایتناهی حضرت حق می‌باشد و با کسانی که توفیق تشرّف به حضور سلطان پیدا نموده‌اند بیگانه‌اند و از دور به مبهمات و مجملاتی نظاره می‌کنند و اصلاً و ابداً اطّلاعی از آنچه که در آن مرتبه از تجرّد و توحید می‌گذرد و چه نجواها و سَر و سِرّها و خلوت‌ها و داد و ستدها که عاشق با معشوق در عالم وحدت و اتّحاد انجام می‌دهد ندارند!

[1] ← در آن مرتبه فقط حق است که در صوَر مختلف تجلّی می‌نماید و او است که به أشکال گوناگون به جلوه‌نمایی می‌پردازد؛ گاه به صورت راکع و ساجد به نماز برمی‌خیزد، و گاه به صورت مریض و مبتلا در منزل و بیمارستان خود را می‌نمایاند. در آن مرتبه دیگر تفاوتی نیست بین أشکال مختلف و أدوار متفاوت؛ زیرا در آن مرحله فقط حق متجلّی است و جلوه در آنجا دیگر رونقی ندارد و بازاری به‌دست نمی‌آورد. در آنجا تمام، نماز است و رکوع است و سجود است و خلوت است و عبادت است و همه یک چیز است و آن جلوهٔ حق است!

و امّا از آنجا که ما از این مرتبه غافلیم و حقیقت را در صورت و جلوه، نه در متجلّی و ذوالصّورة می‌یابیم و مشاهده می‌کنیم، فقط آنچه را که صورت مثالی آن در عالم برزخ منکشف می‌شود حق می‌پنداریم، و غیر آن را عدم به‌حساب می‌آوریم و حکم به معدومیّت آن می‌نماییم و بر نبود آن ایراد و اشکال و اعتراض می‌نماییم.

آری، این اخباری که دلالت بر مقام اُنس و قربِ به حق دارد که می‌فرماید: **«لی مَعَ اللهِ حالاتٌ لا یسَعُها مَلَکٌ مُقَرَّبٌ و لا نبیٌّ مُرسَل»**، * اشاره به همین مقام است؛ یعنی مقامی که قابل صورت‌بندی و شکل‌گیری نمی‌باشد تا در عالم برزخ، ملائکه و نفوسی که مطّلع‌اند از آن اطّلاع حاصل نمایند. آنجا عالمی است بدون صورت و بدون شکل و بدون مقدار و بدون کیفیّت، و آن کسی که به عالم مثال وارد شده است چگونه می‌تواند از آن حالات مطّلع گردد؟! این محال است و ممتنع!

به این مسئله پیدا می‌کنند.

خطرات اطّلاع بر بعضی از مسائل عالم برزخ برای سالک

البتّه خود افراد در ارتباط با این مسئله باز دارای حالات مختلفی هستند. بعضی‌ها آنچه را که واقع شده و آنچه را که هست ولو در رتبه‌های مختلف، آن را

بنابراین علّت اعتراض و ایراد آن عالم محترم به مرحوم والدـ قدّس اللّه نفسه ـ این بود که ایشان صورت مثالی نماز شب را در عالم برزخ مشاهده نکرده بود و حق هم با او بود؛ امّا از آنجا که به مراتب بالاتر دسترسی نداشته و به مرحلهٔ خلوت و اُنس مرحوم والد، ابداً آشنایی و اطّلاعی به‌هم نرسانیده بود، در مقام نصیحت و تذکّر برآمده نسبت به أداء نماز شب توصیه می‌نمود؛ درحالی‌که آن بزرگ در حیطهٔ وحدت با حق، هزارها بار بلکه میلیون‌ها مرتبه، و اصلاً چه بگویم هر چه مقایسه شود باز مسئله ناقص و ناتمام است، در حالتی بود که عقل و تخیّل از وصول به آن مرتبه عاجز و کُمیتش لنگ است!

آری، این است فرق بین عارف و غیر، و بین اهل توحید و سایر افراد از هر طبقه و دسته!»

*. مرآة العقول، ج ۱۵، ص ٤٦٩؛ روضة المتقین، ج ۱، ص ۳۰۰؛ تفسیر الصّافی، ج ۱، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳٦۰؛ جامع الأسرار، ص ۲۷. با قدری اختلاف در مصادر.

مشاهده می‌کنند. بعضی‌ها نفسشان، صورتِ مانندِ واقع را برای آنها مجسّم می‌کند و آنها تصوّر می‌کنند این واقعیّت دارد! بسیاری از پیشگویی‌هایی که افراد می‌کنند و بر خلاف از آب درمی‌آید به‌خاطر همین مسئله است که تصوّر می‌کنند حالا که فلان خواب را که دیدند درست بوده، این خوابی هم که الآن می‌بینند این‌هم درست است! و بسیاری از خطراتی که برای سُلاّک پیدا می‌شود همه به همین‌جا برمی‌گردد، یعنی از نقطه‌نظر ارتباط با عالم مثال و برزخ و ملکوت، نسبت به بعضی از مسائل إشراف پیدا می‌کنند و مطّلع می‌شوند و گمان می‌کنند مطالبی را که هم در این زمینه به‌دست آورده‌اند، مانند اینها است و لذا می‌آیند و به آن ترتیب اثر می‌دهند و گمراه می‌شوند!

گمراهی یکی از علمای اخلاق به‌واسطهٔ مکاشفات شیطانی

از جمله افرادی که چون بدون استاد خواسته بود قدمی بردارد و حالاتی پیدا بکند و به همین مسئله مبتلا شد، همین شخصی است که در بعضی از کتب

از او به‌عنوان استاد اخلاق اسم برده می‌شود؛ مرحوم حاج ملاّ آقاجانِ زنجانی که ایشان از افرادی است که من دیده‌ام در این کتبی که اخیراً نوشته شده و در کوچه و خیابان خیلی پراکنده است، از ایشان به این نکته و به این خصوصیّت تعبیر آورده می‌شود که استاد اخلاق و مردِ راه‌رفته و دستگیر و کذا وکذا و مسائلی که در این زمینه هست. ایشان از جمله افرادی است که راه او مورد تأیید نیست و با راه بزرگان و اولیا و عرفا تفاوت دارد، زیرا ایشان سرِ خود به بعضی از أعمال دست زد و همان‌طوری‌که از کلمات ایشان پیدا است و منکر دستگیری استاد بود و کفایت توسّل به ائمّه را در محاورات خودشان پیشنهاد می‌کنند، خود ایشان به همین مسئله مبتلا بودند؛ یعنی ایشان دارای حالاتی بود و چه‌بسا بعضی از این حالاتش درست بود، بعضی از مشاهداتش درست بود، و چون این مشاهدات و این حالات زیرِ نظر یک شخص خبیری قرار نگرفته بود، این موجب می‌شد که نفس در بعضی از مراتبِ مکاشفه و تمثّل، صورت غیر رحمانی را به‌جای رحمانی بگذارد و شیطان از

دریچهٔ تصویر و تمثّل صوَر جاذبه، به این موقعیّت جنبهٔ روحانی و جنبهٔ رحمانی بدهد!

ایشان راه افتاده بود و تصوّر کرده بود نائب امام زمان علیه السّلام است و باب

امام زمان علیه السّلام است، همهٔ مردم را از این ده به آن ده، از این شهر به آن شهر به‌سوی حضرت دعوت کرده و آشوبی بپا کرده بود که: «حضرت می‌خواهند ظهور کنند، مردم چرا نشسته‌اید؟! در خواب غفلت گرفتار هستید! برخیزید، راه بیفتید!» و همین‌طور با افراد برخوردهایی می‌کرد و اگر یک فردی با او مقابله می‌کرد، به او اعتنا نمی‌کرد و برخورد می‌کرد و همین‌طور به این کیفیّت ادامه داد.

خب ببینید، این که الآن می‌آید و این ادّعا را می‌کند، یک منشائی دارد، یک علّتی دارد. آن علّت چیست؟ ادراک باطن است. بالآخره باطن او، او را تحریکِ برای انجام این عمل می‌کرد، از سرِ خود که این کار را نمی‌کند. حال، آن باطن در چه موقعیّتی قرار دارد؟ آیا موقعیّتِ باطن واقعاً إشراف به واقع است؟ که امام زمان به کسی دستور نمی‌دهد! پس این باطن ناشی از تسلّط شیطان بر این نفس و به‌کارگیری این نفس به‌واسطهٔ تجمیل و تصویر صوَری است که بتواند او را گول بزند. صورتی را برای او به‌وجود بیاورد، خصوصیّاتی را برای او به‌وجود بیاورد که همچون مطالب راست و درستی

که قبلاً اتّفاق افتاده، او را هم راست می‌پندارد، او را هم صحیح می‌پندارد. به‌دنبال مطلب می‌رود درحالتی‌که اصلاً بین او و بین مسئله کجا! چه تفاوتی وجود دارد! چه ارتباطی با هم وجود دارد؟! اصلاً ارتباط وجود ندارد! و بعد می‌آید و در مقام واقع می‌شود و با افراد دیگر معارضه می‌کند.

همین شخص به‌واسطهٔ تسلّط همین افکار و آثاری که برایش بود، از طرف همان مأموری که او را امر کرده بود، دستور پیدا کرد فلان شخص را که جزء معارضین است اصلاً إعدام کند، چون این الآن جلوی ظهور حضرت را گرفته است، این الآن باعث شده که حضرت ظهور نکند! و کمر به قتل این بیچاره بسته بود، این بیچاره‌ای که گفته بود: «برو پیِ کارت این حرف‌ها چیست؟! زمان ظهور چیست؟!» گفتند: «نه، او باید إعدام شود، این اصلاً مانع است، او نمی‌گذارد، او مردم را تحریک می‌کند!» و می‌خواست او را إعدام کند که لطف و عنایت سیّدالشّهدا علیه السّلام، در قضیّه‌ای که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ برای من نقل کرده

بودند، شامل حال او شد و او را متوجّه کرد.

بعد متوجّه شد که تمام این افکار و این مکاشفات و این صوَر و این أعمالی که الآن به‌دنبال آن بود و دیگران را ملزم به رعایت اینها می‌کرد، تمام اینها از شیطان بوده است. وقتی که می‌رود در کنار چشمه‌ای می‌نشیند و به مسائل فکر می‌کند و از این قضیّه‌ای که می‌خواسته اتّفاق بیفتد همین‌طور در تفکّر بوده، یک‌مرتبه شیطان بر او مجسّم می‌شود و می‌گوید: «خوب سرت را کلاه گذاشتم!» و این به‌واسطهٔ توسّلاتی بود که به سیّدالشّهدا علیه السّلام داشته و برای او دستگیر شد.[1]

تاثیر مهمّ تربیت استاد در تشخیص تسویلات شیطان

امّا چون نفس او و حال او در تحتِ تربیت استاد نبود، این مسئله تا آخر عمر همراه او بود، مطالبی که انجام می‌شد همراه او بود؛ من‌جمله از کارهایی که ایشان انجام می‌داد اینکه به مجلس سیّدالشّهدا علیه السّلام خیلی احترام می‌گذاشت، این به‌جای

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

خود محفوظ! وقتی که ایشان صحبت می‌کرد همه را منقلب می‌کرد و چه می‌کرد.[1] امّا اگر یک قضیّهٔ غیر عادی در مجلس اتّفاق افتاده بود و می‌خواست اتّفاق بیفتد، این شخص پافشاری می‌کرد و می‌خواست آن مسئله را إفشا کند. فرض کنید که یک شخص یک خلافی کرده و بعد آمده در این مجلس شرکت کرده، بلند داد می‌زد: «ای کسی که فلان خلاف را انجام داده‌ای، از مجلس سیّدالشّهدا برو بیرون!» حالا جمعیّت هزار نفر، دو هزار نفر نشسته‌اند، یک بیچاره‌ای هم آمده در اینجا و حالا یک خلافی کرده است. حالا کرده که کرده، چرا می‌خواهی آبرویش را ببری؟! این است مرام پیامبران؟! این مرام ستّار العیوبی است؟! این مرام، مرام ائمّه است؟! قضیّه این‌طور بوده است؟! و بعد اگر شخص ترتیب اثر نمی‌داد، خب رها نمی‌کرد؛ [می‌گفت]: «بلند می‌شوی یا بگویم؟!» این‌قدر تکرار می‌کرد تا آن شخص با حالت خجالت و شرمندگی می‌رفت، و اگرنه می‌گفت: «تو ای آقایی

---

[1] رجوع شود به پرواز روح، ص ۹۰.

که فلان‌جا نشسته‌ای، تو دیشب فلان کار را نکردی؟! دیروز نکردی؟! دروغ نگفتی؟! بلند شو بیا بیرون! مجلس ما

را مکدّر کردی، مجلس سیّدالشّهدا را مکدّر کردی! باید خارج بشوی»![1]

کدام امام حسین راضی است به اینکه تو بیایی منبرش را به این کیفیّت بروی؟! کدام امام حسین

---

[1] رجوع شود به پرواز روح، ص ۱۵۰؛ سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۹:

«در همان سفری که پس از چهارده سال بعد از فوت معظّمٌ له به زنجان رفته بودم و به‌مناسبتی به منزل اوّلْ عالمِ زنجان وارد شدم، به آن عالم بزرگ گفتم: من چهارده سال قبل، زیاد به زنجان آمده بودم.

فرمود: در چه ارتباطی به زنجان می‌آمدید؟ گفتم: با مرحوم حاج ملاّ آقاجان رفیق بودم و به‌خاطر او می‌آمدم.

فرمود: او گاهی کارهای خلافی هم انجام می‌داد. گفتم: مثلاً چه می‌کرد؟

فرمود: من شنیده‌ام او گاهی روی منبر می‌گفت: "آی فلانی، تو که جُنب هستی، یا مادرت را عاق کرده‌ای، چرا در مجلس ما نشسته‌ای؟" و او را مفتضح می‌کرد؛ این حرام است! و من هرچه خواستم از ایشان دفاع کنم و ثابت نمایم که این موضوع صحیح نیست، معظمٌ له قبول نکردند.

همان روز عصر به سر قبر ایشان رفتم، دیدم مرقد پاکش در میان قبرستان عمومی زنجان بدون هیچ امتیازی واقع شده. با خود تصمیم گرفتم که مقبره‌ای برایش بسازم. شب در عالم رؤیا حاج ملاّ آقاجان را دیدم. اوّل از ایشان سؤال کردم که در کجای بهشت سکونت دارید؟ فرمود: دربان حضرت سیّدالشّهدا هستم.

گفتم: آقای... (منظورم عالم بزرگ زنجان بود) دربارهٔ شما مطالبی را می‌گفت که مرا متأثّر کرد و من نتوانستم ایشان را رد کنم. فرمود: هرچه بود، ما را به محبّت شما بخشیدند! (که منظورش محبّت اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام بود.)»

راضی است که تو بیایی آبروی یک مؤمن را ببری؟! کدام امام حسین راضی است که تو بیایی در مجلسش با این حرف‌های دنیّ و غیر متعارف ـ که از یک انسان عادی که با یک اخلاق متعارف در اجتماع زندگی می‌کند [سر نمی‌زند] ـ این‌طور بخواهی آبروی مردم را با این الفاظ ببری؟! آن امام حسین به کمرت بخورد! کی گفته بلند شوی بیایی؟! اینها برای چیست؟ برای همین نکته است؛ اختلاط بین مشاهدات شیطانی و مشاهدات رحمانی انسان را به اینجا می‌رساند که آن معیار را از دست می‌دهد، آن ملاک و مایز بین حق و باطل را از دست می‌دهد.

حکایتی از کیفیّت تربیت ظریف و دقیق افراد توسّط مرحوم علاّمه طهرانی

بله، بزرگان هم این‌چنین بودند، ولی چه جور؟ با هزار نکتهٔ لطیف و با هزار

ظرافت! الآن این مطلب به ذهنم آمد، نمی‌دانم خدمت رفقا عرض کرده‌ام یا نه! علیٰ‌کلّ‌حال می‌گوییم: یکی از رفقایی که قبلاً ما بیشتر با آنها حشر و نشر داشتیم، آوازهٔ موقعیّت و مطالبی را که مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ داشتند شنیده بود، به قصد تشرّف و زیارت علیّ بن موسی الرّضا و در ضمن هم زیارت مرحوم آقا از یکی از شهرستان‌ها به مشهد آمده بود. خودش برای من قضیّه را تعریف می‌کرد. شب علیّ بن موسی الرّضا را زیارت کرد و شنیده بود که صبح در منزل ایشان مجالس روضه است. وقتی آمده بود که آن مجلس تمام شده بود و همه رفته بودند و یک عدّهٔ کمی بودند برای تنظیف و بقیّه رفته بودند. صبح که می‌خواست بیاید، از خواب که بلند می‌شود متوجّه می‌شود که احتیاج به حمّام دارد، امّا می‌گوید اگر من بخواهم بروم طبعاً مجلس منقضی می‌شود و دیگر موفّق به زیارت ایشان نمی‌شوم. با همان حال می‌آید در منزل و در کنار می‌نشیند. خب همه رفته بودند و وسایل چای و اینها هم تمام شده بود. در دلش شروع

می‌کند با خودش غُر زدن: «ای بابا، آمده‌ایم اینجا کسی یک چای هم جلوی ما نگذاشته است!» خب حالا تمام شده دیگر!

گفت: «همین‌که من داشتم با خودم این را می‌گفتم که این چه وضعی است؟! این چه روضه‌ای است؟! این چه آقایی است ما تعریفش را شنیده‌ایم؟! آمدیم اینجا یک چای هم به ما ندادند! حالا روضه تمام شده که شده و...» یک‌دفعه دیدم درب اطاق باز شد، آقا بیرون آمدند و در گوششان گفتند:

این‌دفعه خواستی بیایی اینجا اوّل غسل کن بعداً بیا!

بعد رو کردند [به رفقا و فرمودند]:

آقا، یک چای هم برای ایشان بیاورید!

تأکید بزرگان بر اهمّیتِ داشتنِ استاد

التفات می‌کنید؟! این روش، روش بزرگان است. بله، می‌آید مطلب را تذکّر می‌دهد، ولی دیگر آبرویت را جلوی بقیّه نمی‌برد. مِیز بین حق و بین باطل با ملاک‌های انسانی و بشری و فطری که مطابق با وجدان، مطابق با عقل و مطابق با سیره و سنّت بزرگان است، در افرادی که آنها در تحتِ تربیت هستند قرار می‌گیرد. چرا بزرگان

این‌قدر تأکید می‌کنند بر اینکه انسان نیاز به استاد دارد؟ برای چه؟ برای همین مسائل! حالا این چیزی نیست. چرا این‌قدر بزرگان تأکید می‌کنند بر اینکه انسان نمی‌تواند سرِ خود عملی را انجام بدهد؟!

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

ضَلّ مَن لَیسَ لَه حَکیمٌ یُرشِدُهُ؛[1] «کسی که دارای ملکهٔ حکمت است، کسی که دارای حالت مِیز بین حق و باطل است، کسی که دارای میزان و شاغولِ سنجشِ خطا و صحّت است، اگر شخصی بدون مشورت و بدون ارتباط با این فرد بخواهد حرکت کند به گمراهی می‌افتد!»

چرا به گمراهی می‌افتد؟ برای همین مسئله! برای اینکه نفس دارای صوَر مختلف و حالات مختلفی است که یک در هزارِ آن بر ما منکشف است، ۹۹۹ تایش از ما مخفی است، بسیاری از موارد از ما مخفی است! انسان وارد می‌شود، عمل می‌کند و بعد به اشتباه می‌افتد و بعد می‌گویند: «نگاه کنید ببینید، اگر این صحیح است پس چرا باید این‌طور باشد؟» خب این به راه نرفته است.

مکاشفه و اطّلاع از غیب از منظر علاّمه طهرانی

نشانهٔ چیست؟

بنابراین صِرف اطّلاع داشتنِ بر عالم مثال، این

---

[1] تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۳۲۶؛ الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّة، ج ۲، ص ۸۵۹؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۱۳، با قدری اختلاف.

موجب کرامتی نیست که حالا فرض کنید دیده شده که می‌گویند: «آقا، فلان شخص از نیّت خبر می‌دهد! فلان شخص از فردا خبر می‌دهد!» یا در کتاب‌ها می‌خوانیم: به منزل فلان‌کس رفتیم و گفت: «آقا، چرا در منزل دعوا کردی؟ با اهل‌بیتت دعوا کردی؟ با خانمت دعوا کردی؟»

بعضی از اینها صحیح است و به‌واسطهٔ ارتباط با عالم مثال این مسئله منکشف می‌شود، امّا در همهٔ اوقات قضیّه این‌طور نیست؛ باید شخص کامل باشد، باید شخص به همهٔ علل و اسباب طولی در مرتبهٔ تقدیر و مشیّت وارد باشد تا بتواند سلسله را تا آخر نگاه کند، نه یک مقدار! لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

خواب دیدن دلیل بر رشد نیست، چه‌بسا دلیل بر هبوط است، دلیل بر ضعف

تحلیلی صحیح از مسئلهٔ واردات و مکاشفات انسان

مراتب مختلفی که انسان طیّ می‌کند، آن مراتب مختلف در هر مرتبه‌ای یک اقتضایی دارد! چه‌بسا یک شخص دارای مشاهداتی باشد، وقتی ترقّی می‌کند دیگر آن مشاهدات از او گرفته می‌شود، دیگر چیزی ادراک نمی‌کند. بعد دوباره به یک مطلب می‌رسد، نحوهٔ مشاهده تغییر پیدا می‌کند. و چه‌بسا شخص در یک مرتبه‌ای دارد رشد می‌کند، به‌واسطهٔ خطاهایی که مرتکب می‌شود پایین می‌آید و وقتی پایین می‌آید، می‌بیند عجب، چه مشاهداتی شروع شد؛ این‌طرف، آن‌طرف! خیال می‌کند دارد رشد می‌کند و همین او را زمین می‌زند! الآن نمی‌بایست این مطالب برای او روشن بشود.

لذا بسیاری از افراد در ارتباط با بنده راجع به این مسئله سؤال کرده‌اند: «چرا ما کم مشاهده می‌کنیم؟ چرا مطلب این‌طور است؟ در فلان‌جا بودیم این‌طور می‌دیدیم، وقتی که مراجعت کردیم دیگر این فیوضات از ما گرفته شد. در آنجا دارای یک‌هم‌چنین

مسائلی بودیم و یک‌هم‌چنین حالاتی داشتیم، الآن فرق کرده است.» هیچ‌کدام اینها دلیل بر رشد نیست، مگر اینکه مشاهدات انسان از طریق صوری و تصویر به مشاهدات معنا برسد که از آن تعبیر به مشاهدات روحانی و یا مشاهدات بدون صورت و یا مشاهدات عقلانی می‌کنند. در آنجا آن مشاهدات موجب نزول و هبوط نیست؛ لذا بسیاری از افراد در این مطلب گیر هستند!

کیفیّت تأثیر اعمال بر نفس انسان و راه تشخیص آن

هر عملی از اعمالی را که انسان انجام می‌دهد، قطعاً و به‌طور یقین و متأکّد، آن اثر خاصّ به خود را ـ که به‌واسطهٔ آن اثر خدای متعال الزام کرده ـ بر نفس انسان باقی می‌گذارد؛ امّا این دلیل نمی‌شود بر اینکه انسان آن اثر را مشاهده کند، این دلیل نمی‌شود بر اینکه انسان آن اثر را ببیند. چرا؟ چون اثر یک اثر نفسانی است و نفس دارای مراتب مختلفِ ملکوت و برزخ و مثال و بالاتر است. ارتباط انسان با آن عوالم، موجب بروز و ظهور این اثر در آن عالم و در

آن مرتبه است. اگر انسان به‌واسطهٔ خصوصیّت شاکله‌ای که دارد و خصوصیّت آن جنبه‌های نفسانی که دارد، ارتباط او

با آن عوالم برزخ و مثال کم باشد ـ که این دلیل بر نقص نیست ـ نمی‌تواند به این زودیِ زود آن آثار را در درون خود بفهمد.

بله، کسی که خبیر باشد تشخیص می‌دهد که این الآن در او اثر گذاشته یا نگذاشته است. کسی که وارد باشد متوجّه می‌شود که این الآن در چه مرتبه‌ای هست، این چه آثاری بر آن مترتّب است. و بسیاری از مسائل از اینجا نشئت می‌گیرد. توفیقاتی را که انسان پیدا می‌کند، خود انسان خبر ندارد که این توفیقی که الآن پیدا شد برای چیست؟ برای آن کاری است که دیروز کرده است! یا اینکه به‌عکس، اگر خطایی انجام بدهد، یک توفیقی از او فوت خواهد شد که علّتش را نمی‌تواند پیدا کند. این به‌واسطهٔ آن خطایی است که کرده است! حتّی یک خطورِ خطا و از روی اشتباه موجب می‌شود که سلب توفیقِ بیداری شب از انسان بشود. بارها این مطلب را بزرگان فرموده‌اند که یک خطور این‌قدر اثر می‌گذارد، چه برسد به اینکه انسان به کارهای خلاف و کارهای خطا و بدون توجّه بخواهد بپردازد؛ آنها

چه خواهند کرد!

اثر مستقیم اعمال و رفتار بر توفیقات و تقدیرات انسان

تمام کارهایی را که ما داریم انجام می‌دهیم و تمام مسائلی که ما با آن در جریان هستیم، همهٔ آنها به‌واسطهٔ حلقه‌هایی زنجیری به هم پیوسته است، به‌طوری‌که یک عمل از این أعمال نمی‌تواند از این دایرهٔ زنجیر وار، خودش را به کنار بکشد! تمام نیّات ما در این مسائل ما همه دخالت دارد؛ کلماتی که ما می‌گوییم و صحبت‌هایی که بینِ هم می‌کنیم، تمام اینها در مطالبی که خداوند برای ما تقدیر کرده اثر دارد؛ یک دل شکستن در توفیقات ما اثر بسیار سلبی و منفی دارد؛ یک آزردنِ یتیم در توفیقات ما بسیار اثر منفی و اثر سلبی دارد؛ یک خلاف گفتن و کتمانِ حقیقت کردن بسیاری از توفیقات را از انسان محروم می‌کند!

تمام کارهایی را که ما انجام می‌دهیم همهٔ اینها مانند دانه‌های زنجیر در کنارِ هم پیوسته شده است [که اگر] یکی از اینها بیاید بیرون آن رشته از بین می‌رود! یک اتومبیل چند قطعه دارد؟ چند قطعه باید

روی هم سوار شود تا اینکه این اتومبیل بخواهد حرکت کند؟ حالا من‌باب‌مثال انسان بگوید: «این قطعهٔ به این کوچکی که

یک وسیلهٔ برق‌رسانی است، این یک قطعه را نداریم. این اتومبیل یک تُن وزن دارد، این [قطعه] ده گِرم هم وزن ندارد، قطعه را برمی‌داریم»، این یک تُن می‌خوابد! همین یک قطعهٔ کوچک که برداشته می‌شود دیگر یک تُن می‌شود بلا فایده، می‌شود آهن!

کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، تمام این کارها روی مسائلی که بعد می‌خواهد اتّفاق بیفتد و توفیقاتی که بعد می‌خواهد اتّفاق بیفتد ـ بدانیم یا ندانیم ـ اثر مستقیم و غیر قابل انکاری دارد! اگر تا حالا نمی‌دانستیم از حالا دیگر بدانیم! یعنی یک خطوری که به ذهن ما می‌آید، آن خطور در توفیقی که باید برای ما پیدا بشود یا سلب توفیقی که باید از ما بشود اثر دارد! یک «تو» گفتن اثر دارد؛ یک بی‌احترامی اثر دارد؛ یک آزردنِ یک مؤمن اثر دارد؛ یک خلاف یک عمل، عمل کردن اثر دارد! آن‌قدر این عالم، عالم دقیقی است!

حکایتی از تأثیر افعال در مراتب کمالی انسان

مگر مرحوم آقا داستانی را در کتابشان ندارند که یک شخص دیده بود ایشان حالشان خوب نیست و

رفته بود دعا کرده بود؟! ظاهراً هنوز از عراق مراجعت نکرده بودند و با استادشان مرحوم آقای حدّاد و با بعضی از دوستان و شاگردانی که با ایشان حشر و نشر داشتند ارتباط داشتند. می‌فرمودند:

یک روز من در بغداد داشتم حرکت می‌کردم. فرزندم (اخوی بزرگ‌تر از ما که در آن‌موقع دو سه ساله بود) دستم بود. او یک چیزی خواست و نمی‌خواستم به او بدهم، زدم روی دستش گریه کرد و مسئله تمام شد.

بعد از یکی دو روز که یکی از دوستانشان را دیده بودند، [به ایشان] گفته بودند:

فلانی، دو روز پیش دیدم در فلان وقت در فلان ساعت، یک‌مرتبه تو در آسمان چهارم بودی سقوط کردی به زمین! چه‌کار کردی؟! (یعنی در همان دقیقه!) تا دیدم شما این‌طور شدی، رفتم در حرم (حضرت ابوالفضل یا سیّدالشّهدا) دعا کردم خدا حالت را برگرداند![1]

[2]

---

[1] معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۱۶: ←

[2] ← «دوستی داشتم به نام حاج عبدالزّهراء گرعاوی نجفی، از اهالی اطراف نجف اشرف، از قبیلهٔ گرعاوی و از مُعیدی‌های آنجا، ولیکن از طفولیّت در نجف اشرف بوده است. مردی بود بسیار باهوش و سریع الإنتقال و تندذهن، و در عین‌حال متدیّن و عاشق حضرت اباعبداللَه الحسین علیه السّلام، دارای حال بکاء و گریه‌های طولانی و شوریده، و بدین‌جهت نیز از مکاشفات صوریّه و مثالیّه نیز برخوردار بود.

شغلش در بغداد و منزلش در کاظمین علیه السّلام، و خود نیز دارای ماشینِ سواری بود و خودش رانندهٔ آن بود و شب‌های جمعه برای زیارت به کربلا مشرّف می‌شد و غالباً برای صله أرحام خود و زیارت قبر مطهّر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به نجف اشرف می‌آمد.

سابقهٔ آشنایی و دوستی من با ایشان ۲۳ سال است، و یک سال است که به رحمت خداوند رفته است؛ خدایش رحمت کند. در اوائل آشنایی حقیر با ایشان بود که در اوائل تابستان، بنده با تمام عیالات و دو فرزند عازم زیارت دوره شدیم و چند روزه به سامرّاء مشرّف شده و سپس به کاظمین آمدیم. در این وقت آقای حاج عبدالزّهرا با ماشین خود برای زیارت به نجف رفته بود و در کاظمین نبود.

فردای آن روز آفتاب طلوع کرده بود که حسب العاده به حرم مطهّر کاظمین

مشرّف شدیم و در مراجعت از حرم، طفل اکبر این‌جانب که در آن‌وقت چهار سال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوبر افتاد طلب کرد و گریه کرد؛ و اتّفاقاً چون قدری حالت اسهال و تردّد داشته و برای او خوب نبود، ما از خریدن امتناع کردیم و او هم اصرار داشت تا بالأخره من اعتنایی به گریهٔ او ننمودم و روی دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

نزدیک غروب آفتاب بود که یکی از دوستان کربلایی ما به مسافرخانه آمد و گفت: "حاج عبد الزّهرا امروز از زیارت نجف اشرف مراجعت کرده است، می‌آیی به دیدنش برویم و نماز را هم همان‌جا بخوانیم؟!"

من گفتم: "ضرری ندارد!" لذا با هم از مسافرخانه حرکت کردیم و تا منزل او که در آن‌وقت در خارج کاظمین و متّصل به آن و از نواحی جدید الإحداث است، قدری راه بود، پیاده روان شدیم.

در راه من دیدم جماعتی گِرد آمده‌اند و مشغول تماشای چیزی هستند. از همراهم پرسیدم: "این چیست که تماشا می‌کنند؟!"

گفت: "تلویزیون است. تازه در کاظمین آورده‌اند و مردم برای تماشا جمع شده‌اند." من از دور نگاه کردم دیدم عکس‌ها و صورت‌های متحرّکی بر روی صفحه می‌گذرد. بسیار در شگفت آمدم که خدایا صنعت بشر به کجا کشیده است که صدا و سیمای افرادی را از راه دور می‌آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان قرار می‌دهد؛ و این حدیث نفسی بود که با خود کردم.

←

[1] ← باری گذشتیم و به منزل او رسیدیم. چون وارد شدیم، دیدیم سجّادهٔ خود را پهلوی حدیقه‌اش (باغچه) انداخته و مشغول نماز است. ما نیز نماز را خواندیم و پس از اتمام نماز و احوالپرسی و تعارفات عادی، گفت: "حق با باطل مخلوط نمی‌شود و بالأخره حق به کناری و باطل نیز به کناری می‌رود!" گفتم: "صحیح است!"

گفت: "حق و باطل، مانند روغن و آب هستند؛ اگر آنها را به روی هم بریزی و تکان هم بدهی، باز روغن در رو و آب در زیر می‌ایستد!" گفتم: "همین‌طور است!"

گفت: "سیّد محمّدحسین، می‌دانی که انسان به تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مکر می‌تواند برسد: تاجر شود؛ مال‌دار شود؛ عالم و مرجع شود؛ سلطان و رئیس‌جمهور شود؛ ولی راه خدا نقشه و حیله بردار نیست!"

گفتم: "آری، همین‌طور است!"

گفت: "من امروز صبح از نجف خارج شدم و با سیّاره (ماشین) به‌سوی کاظمین می‌آمدم. ناگاه دیدم که ممکن است انسان در طبقهٔ دهم از یک عمارتی باشد و به‌واسطهٔ مختصر غفلتی، یک‌مرتبه به طبقهٔ پایین سقوط کند!"

یعنی یک خلاف! خب بچّه گریه می‌کند که گریه می‌کند، چرا انسان باید این‌طور بکند؟! چرا انسان باید این برخورد را بکند؟! به‌نحو دیگر و به‌طور دیگر با لطافت و با ظرافت می‌تواند او را منصرف کند. ما می‌گوییم: «آقا، یک بچّهٔ دو سه ساله است، عیب ندارد، یکی بزن توی سرش آرام می‌شود، ساکت می‌شود، برود!» نه آقا، یعنی چه بزن توی سرش؟! این بندهٔ خدا است! این امانت خدا است! این حرف‌ها چیست؟! هر کسی برای خودش حسابی دارد، هر کسی برای خودش کتابی دارد. حالا به‌خاطر اینکه فرزند شما شده هر کاری را می‌توانید بکنید؟! حالا چون این زن عیال شما شده، هر ظلمی را

من فهمیدم که این‌همه گفتارها و سؤال‌ها و خطاب‌ها به‌جهت این است که به من بفهماند: زدن روی دست طفل که خیار می‌خواسته است صحیح نیست و طفل را باید با صبر و تحمّل آرام کرد. و او در همان وقتی که ما از نزد خیار فروش عبور می‌کردیم، در ماشین خود نشسته و در بیابان حِلّه به‌سوی بغداد در حرکت است؛ از حال ما و کیفیّت درخواست بچّه و ضرب ما مطّلع بوده، ولی نمی‌خواهد صریحاً بگوید که تو چنین کرده‌ای! در این‌حال بدون اختیار در درون خود با او گفتم: "و اللهِ لَقِصَّتُکَ أعجَبُ؛ سوگند به خدا که داستان تو و دیدن تو در بیابان نجف کاری را که من از فاصلهٔ قریب به یک‌صد کیلومتر از دور انجام داده‌ام، از داستان تلویزیون که برای من عجب‌آور بود، شگفت انگیزتر است!"»

می‌توانید روا دارید؟! نه، این‌طور نیست! این‌هم که دیگر شعبده نبود، چشم‌بندی که نیست، می‌گوید: «پریروز که در بغداد داشتی می‌رفتی چه‌کار کردی؟» حالا او می‌داند، آن کسی که او را می‌بیند، می‌داند؛ منتها نمی‌خواهد [بگوید. لذا می‌گوید]: «من دیدم تو در آسمان چهارم هستی، یک‌مرتبه نزول کردی و خوردی زمین! چه‌کار کردی؟!» یک عمل ساده، یک عمل کوچک، یک خطا که اصلاً همهٔ ما تعجّب می‌کنیم که مگر این‌هم اصلاً چیزی هست؟! خیلی مهم است آقا! خیلی باید مواظب خودمان باشیم، خیلی مواظب حرکات خودمان باشیم، خیلی مواظب سکنات باشیم!

اهمّیت و اثر مراقبه در اعمال

راه دقیق است و عالم روی حساب! همان‌طوری‌که تمام نظام عالم مادّه براساس ربط ریاضیِ دقیق است که یک میل از جای خود نباید حرکت کند. این کرهٔ زمین دارد دور خورشید می‌گردد و این‌طوری‌که امروزی‌ها می‌گویند ۳۶۰ روز هم طول می‌کشد! اگر قرار باشد در این

حرکتی که می‌کند به‌اندازهٔ یک میل از موقعیّت خودش انحراف پیدا بکند، فاصله چقدر خواهد شد؟ فوراً ضریب بگیرید! دارد حرکت می‌کند، با چه سرعت دور خورشید می‌گردد، یک میل حرکت می‌کند، در عرض ده دقیقه با سیّارهٔ مشتری یک‌دفعه برخورد می‌کند و هر دو متلاشی می‌شوند. فقط یک میل! این نظام همان‌طوری‌که با این کیفیّت دارد حرکت می‌کند، همین‌طور آن عوالمِ معنا هم با همین نظام دارد حرکت می‌کند؛ دقیق!

آدم نماز می‌خواند، می‌بیند حال ندارد؛ آدم می‌خواهد روزه بگیرد، می‌بیند روزه برایش فایده ندارد؛ آدم می‌خواهد قرآن بخواند می‌بیند نمی‌فهمد، توجّه ندارد! خب یک نگاه به عقبت بکن، ببین چه کردی، ببین امروز با بچّه‌ات چطور برخورد کردی، ببین امروز با عیالت چطور برخورد کردی، ببین امروز با مشتری چطور برخورد کردی، با رفیقت چطور برخورد کردی، فلان حرف را زدی، فلان کار را انجام دادی! درست شد؟ این را می‌گویند مراقبه! مراقبه یعنی این! یعنی انسان خود را در یک وضعیّتی قرار بدهد که از خود حساب بکشد. بیاید و مطلب

را آن‌طوری‌که می‌بیند باید انجام بدهد، انجام بدهد؛

البتّه تا حدود امکان، ما نمی‌گوییم صد در صد،

تا آن مقداری که بتواند، تا آن مقداری که قدرت دارد!

دیدگاه بزرگان عرفان به مسئلهٔ مشاهدات و مکاشفات

لذا بزرگان در این ارتباط می‌فرموده‌اند:

مشاهده و عدم مشاهده دلیل بر رشد نیست!

و حتّی این کلام را من هم از مرحوم آقا و همین‌طور از مرحوم آقای حدّاد شنیدم که می‌فرمودند:

اتّفاقاً کسانی که دارای مشاهدهٔ کمتری هستند، کمتر در معرض موانع و در معرض انحراف و در معرض خطر قرار می‌گیرند تا آنهایی که دائماً در حال مکاشفات هستند.

و شاگردان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ هم دارای همین مراحل مختلف بودند؛ بعضی‌ها مشاهده نداشتند و بعضی‌ها کم و بیش دارای مراتب مختلف بودند. اتّفاقاً خود مرحوم آقا از زمرهٔ افرادی بودند که مشاهداتشان کم بود! یعنی در آن مراتب عبودیّت و مراتب سلوک هرچه مشاهده کمتر باشد، نفس مستقیم‌تر و محکم‌تر و متقن‌تر و از خطر به دورتر و در قوای عقلانی محکم‌تر می‌تواند انجام بدهد؛ زیرا به‌واسطهٔ مشاهداتی که برای انسان در راه پیدا می‌شود، نفس مدام خواهی‌نخواهی به "صورت" تمایل پیدا می‌کند. [می‌گوید]: «به‌به، امروز چه

دیدیم!» منتظر است که فردا هم صورت دیگری بیاید، اگر یک دفعه نیاید می‌گوید: «عجب، نشد! چرا این‌طور شد؟ چرا امشب خواب ندیدیم؟! چرا امشب فلان شخص را ندیدیم؟! چرا امشب فلان قضیّه را مشاهده نکردیم؟! چرا امشب این ادراک را نکردیم؟!» همین‌طور نفس از آن موقعیّتِ استقامت خودش کم‌کم تمایل پیدا می‌کند و به یک موقعیّت مجازی می‌رسد. این آن خطری است که این‌گونه افراد را تهدید می‌کند.

البتّه همان‌طوری‌که عرض کردم این مسئله دست آنها نیست! اگر آنها در تحتِ تربیت یک شخص خبیر و کارشناس به مسائل نفسانی باشند، برایشان خطر پیش نمی‌آید، ولی در معرضِ خطر بودنِ این افراد بسیار بیشتر است از آنهایی که [دارای مشاهدهٔ کمتری هستند].

لذا در عرض این یک ماه که ظاهراً به این مطلب می‌پردازیم، من در جواب

دوستانی که این مطلب را سؤال کرده‌اند گفته‌ام: تازه خدا به انسان شانس داده که نسبت به این مطالب اطّلاع ندارد!

تشبیه لطیف مسئلهٔ سیر و سلوک به مشکلات حفر چاه آب

امّا نتیجه در کجا ظاهر می‌شود؟ نتیجه در اینجا است: مرحوم آقا و بزرگان همیشه بر این مسئله تکیه داشتند که قضیّهٔ سلوک و تأثیرات سلوک بر نفس، مانند قضیّهٔ کندنِ زمین می‌ماند.

برای کندنِ چاهِ آب، بزرگان همیشه این مطلب را مثال می‌زدند: یک وقت در بعضی جاها هست که اگر انسان یک متر بکَند به آب می‌رسد، بعضی جاها دو متر، بعضی جاها بیشتر و همین‌طور زیادتر تا چاه‌هایی که عمیق است و در بعضی از اینها، آن شخص حفّار به سنگ‌هایی برخورد می‌کند و کَندنش مشکل می‌شود و به زحمت و تعب زیاد می‌افتد.

این مسئله به این تشبیه شده و این قضیّه برای بسیاری از بزرگان اتّفاق افتاده که اینها وقتی که این سنگ را می‌کَنند با بسیاری از مشکلات برخورد می‌کنند. چه‌بسا آن‌قدر این سنگ استحکام دارد که

این ضربات متوالی به این راحتی و سادگی نمی‌تواند تکّه‌هایی از آنها را بردارد و اتلاف وقت زیاد موجب یأس آنها از ادامهٔ این عمل خواهد شد. علیٰ‌کلّ‌حال با زحمت زیاد وقتی که این قِشر از سنگ و این لایه را می‌کَنند همین‌که این کَنده می‌شود و این حفره پدید می‌آید، مانند چاه‌های آرتیزین[1] یک‌مرتبه این فوران می‌کند و این آب بالا می‌آید. این آبی که الآن فوران کرده و بالا آمده نتیجهٔ یک ضربه و دو ضربه نیست، نتیجهٔ یک ماه ضربه‌ای است که وارد شده است. یعنی هر یک ضربه‌ای که بر این لایه وارد شده، یک مقدار به این آب و فوران آب کمک کرده؛ نه‌اینکه تمام این زحمات همه به یک طرف و پوچ، فقط همان یک ضربهٔ آخری که می‌خورد به این لایه و این شکافته می‌شود آن مؤثّر است! طبعاً این‌طور نیست.

بزرگان اخلاق، أعمالی را که سالک در دوران زندگی انجام می‌دهد تشبیه به ضرباتی کرده‌اند که

---

[1] Artesian Well: نوعی چاه آب است که در آن آب به‌طور طبیعی و بدون نیاز به پمپ به سطح زمین می‌رسد. این پدیده به دلیل فشار موجود در لایه‌های زیر زمینی ایجاد می‌شود. (محقّق)

حفّار بر این لایهٔ محکم برای رسیدن به آب انجام می‌دهد.

احوالات مرحوم ملاّ حسین‌قلی همدانی و اهتمام ایشان در سیر و سلوک

از جملهٔ این افراد، مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی همدانی بود. دو مرتبه من این داستان را از مرحوم آقا راجع به آخوند ملاّ حسین‌قلی شنیدم. مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی همدانی فردی بود که در عالمِ عرفان و تربیت ضرب‌المثل است؛ یعنی از نقطه‌نظر طیّ مراتب فنا و بقا و حیازت همهٔ مراتب و عوالم، از معدود افرادی که به او اشاره می‌شود و اسم او به میان می‌آید مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی بود؛ از نقطه‌نظر دستگیری و استادیِ در دستگیری! آخر استاد داریم تا استاد؛ یکی به یک نحو می‌تواند دستگیری کند و به یک قِسم راه ببرد، آن دیگری به أنحاء دیگر، کیفیّات دیگر و راه‌های مختلف. مثل اینکه چطور تعلیم و تربیت و آموزش دارای شیوه‌های مختلفی است، هر از چند گاهی یک شیوه منسوخ می‌شود و بعد شیوهٔ جدیدی در آموزش و پرورش مطرح می‌شود؛ همین‌طور از نقطه‌نظر

دستگیری، بزرگان و اولیای خدا در کیفیّت دستگیری و ارائهٔ طریق دارای شیوه‌های مختلف و کاربردهای عملیِ مختلف بودند.

از زمره افرادی که از نقطه‌نظر استحکام در تربیت، او را در صدر اوّل این اسامی قرار می‌دهند، مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی است. از جمله افرادی که از نقطه‌نظر کثرت شاگرد، وقتی که رتبه‌بندی می‌کنند مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی رتبهٔ اوّل را دارد. ایشان سیصد شاگرد وارسته داشت؛[1] یعنی شاگردی که از مرتبهٔ نفس عبور کرده بودند یا اینکه مراتبی را طیّ کرده بودند. و هیچ فردی در عالم اسلام مانند مرحوم

آخوند ملاّ حسین‌قلی که این‌قدر شاگردان بالفعل داشته باشد ـ البتّه مراتب فعلی هم تفاوت می‌کند ـ و این‌قدر شاگردان مهذّب و دارای نفْس

---

[1] مهر تابان، ص ۳۲۲:
«مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی همدانی انصافاً خیلی واقعیّت عجیبی داشتند و در حدود سیصد نفر شاگرد تربیت کردند؛ البتّه شاگرد و شاگردِ شاگرد. آن‌وقت در میان این شاگردان جماعتی هستند که آدم‌های نسبتاً کامل‌اند، مثل مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی و مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری و آقا سیّد محمّدسعید حبّوبی و حاج میرزا جواد آقای تبریزی رضوان اللَه علیهم.»

داشته باشد نبوده است.

ایشان بعد از اینکه مراتب درس و تدریس و تدرّس و اجتهاد و فلسفه را طیّ می‌کند، با خود فکر می‌کند: خب ما این‌همه درس خواندیم، این‌همه زحمت کشیدیم، مطالب را یاد گرفتیم، اندوخته‌ای در نفس خود برقرار کردیم، ولی درونمان عوض نشد! در ذهنمان مطالبی اندوخته شد، ولی در وجود خود نسبت به مطلب چیزی احساس نکردیم، معرفتی را در درون خود پیدا نکردیم! بالأخره کم درس نیست؛ فلسفه خوانده، عرفان خوانده، اجتهاد پیدا کرده، دارای مراتب مختلف علمی بوده، خب بالأخره این مطالب چه تأثیری و چه احساسی در درون و در نفس باید ایجاد بکند؟! این مطلب نبود و ایشان در نجف بود.

مرحوم آقا نقل می‌کردند:

یک روز که وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌شود، بیرون می‌آید و در همان ایوان طلا کنار می‌نشیند و متفکّر و متألّم و متأثّر از حالاتی که برایش پیدا می‌شود. متوجّه می‌شود که باید به‌دنبال مطلب بگردد و مسئله را در جای دیگری پیگیری کند و مطلب را در جای دیگری جستجو کند.
به‌دنبال استاد اخلاق می‌گردد تا اینکه به مرحوم سیّد علی شوشتری می‌رسد و در خدمت ایشان بوده و همین‌طور ادامه می‌داده است.

عبارت ایشان این بود:

۲۲ سال (نه یکی‌دو سال) به تهذیب نفس و مراقبه و إتیان و انجام عبادات و دستورالعمل‌های سلوکی می‌پردازد؛ می‌بیند نه، باز هم چیزی نفهمیدیم!

این همین قضیّه است که عرض کردیم. البتّه در اینکه احساسی در خود می‌کند [شکّی نیست].

مطلب را می‌فهمد و این‌طور نیست [که نفهمد]، ولی در اینکه بالأخره مطلبی برای او کشف بشود، انکشاف حقیقت باشد، پرده‌های جهل کنار برود و خود را در عالم دیگری ببیند که برای بعضی‌ها اتّفاق می‌افتد، به این کیفیّت نبوده است.

همین‌طور ناراحت در حرم امیرالمؤمنین که می‌آید و در همان ایوان که می‌نشیند

و متفکّر نسبت به این قضیّه بوده، می‌بیند یک کبوتری آمد نشست در آنجا، یک تکّه نان خشکی بود آن کنار، این کبوتر شروع کرد نوک زدن! هرچه نوک زد این آن‌قدر سفت بود که نتوانست آن را خُرد کند. مأیوس شد و رفت. بعد از مدّتی دوباره برگشت، دوباره به آن نوک زد، همین‌طور منقار می‌زد و نتوانست. دوباره رفت و دوباره برگشت. مرحوم آقا می‌فرمودند:

ایشان می‌گفت: من دیدم این بیش از سی چهل بار رفت و برگشت تا بالأخره این را تکّه‌تکّه کرد.

حالا قاعدتاً می‌خواست برای بچّه‌ها و جوجه‌هایش ببرد که مدام می‌رفت و برمی‌گشت.

همان‌جا امیرالمؤمنین علیه السّلام برای او ملهَم کرد راه سلوک این است؛ نباید دست برداری![1] ۲۲ سال که چیزی نیست، دویست سال باشد! ۲۲ سال چیزی نیست. به چه چیزی می‌خواهی برسی؟ به چه مطلب می‌خواهی برسی؟ اگر به یک ریال و دو ریال است، یک روز و دو روزش هم زیاد است. تو می‌خواهی به یک سعادتی برسی که

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۷٤ ـ ۷۸.

روی آن سعادت تصوّر دیگری نمی‌شود کرد! تو می‌خواهی به یک مرتبه و مرحله‌ای برسی که تخیّلِ بالاتر از او برای کسی نمی‌شود! تو می‌خواهی به یک موقعیّتی برسی که انبیای بزرگ الهی حسرت رسیدن به آنجا را داشتند! می‌فهمید می‌خواهم چه بگویم؟! انبیای بزرگ الهی می‌خواستند به آنجا برسند و نرسیدند! امّا امّت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به اینجا خواهد رسید. ۲۲ سال زحمت کشیدی، چه‌کار کردی؟! چیزی نیست، ۲۲ سال که چیزی نیست! همان‌جا تصمیم خود را جِدّ کرد که به مسئله ادامه بدهد و ادامه داد تا یک‌مرتبه پرده برداشته شد و شد آخوند ملاّ حسین‌قلی که الآن در بین اساتید اخلاق و اساتید اولیا ضرب‌المثل است.[1]

استحکام و ثبات قدم، یکی از مهم‌ترین مسائل سیر و سلوک الهی

---

[1] جهت اطّلاع بر احوالات مرحوم آیةالحق و الیقین آخوند ملاحسین‌قلی همدانی ـ قدّس اللَه نفسه الزّکیّة ـ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۷ ـ ٤٦.

مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: «راه خدا این قبیل است!» این راه خدا است، نه‌اینکه انسان امروز یک چیزی ببیند، امشب یک چیزی مشاهده کند، حالی برای او پیدا بشود، از مسئله‌ای خبر بدهد، افراد را به أشکال مختلف ببیند، از آینده خبر بدهد! اینها نیست آقا! اینها نخودچی و آجیل و این مسائلِ پیشِ پا افتاده و خطرات و مانعات است! آن راه را شخصی می‌رود که در باطنِ خود مسئله را مدام محکم‌تر کرده باشد. بارها این مطلب را من گفته‌ام:

رفقا به مسئلهٔ خودشان نگاه کنند، ببینند در استحکام و در ثباتِ قدم خودشان و در موقعیّت خودشان نسبت به دو سال پیش چقدر فرق کرده‌اند، نسبت به سه سال پیش چقدر فرق کرده‌اند! اگر سه سال پیش با آنها مطرح می‌شد که آیا حاضری این راه را در قبال این از دست بدهی، چقدر نسبت به این مسئله می‌اندیشیدند؟ الآن چقدر می‌اندیشند؟ این مهم است! مسئله این است!

شخصی رفته بود پیش یک شخصی و گفته بود: «آقا، ما چیزی نمی‌بینیم!» گفت: «می‌خواهی چیزی ببینی؟!» گفت: «بله آقا، بالأخره یک چیزی مشاهده

کنیم، ملائکه ببینیم!» گفت: «امشب بخواب، می‌بینی!» شب خوابید اتّفاقاً خواب این چیزها را هم دید. فردا آمد و گفت: «چه شد؟ بالأخره دیدی خیالت راحت شد؟! بیا این را هم دیدی دیگر!» خب این چقدر به ایمان تو اضافه کرد؟! چیزی اضافه نکرده! ببین چیزی اضافه نکرده است!

از این مطالب و از این‌گونه مسائل خیلی زیاد است آقایان! بسیار زیاد است! راه‌هایی هست، مطالبی هست، اورادی هست، اذکاری هست، چیزهایی هست، این را اگر بگویید فلان، آن را [اگر بگویید فلان]! اینها همه‌اش مطالب پوچ است؛ نه‌اینکه پوچ، بلکه بی‌فایده و لغو است که راجع‌به این مسائل بارها صحبت شده است.

این مهم است که انسان از نقطه‌نظر موقعیّتِ خودش در یک وضعیّتی باشد که ببیند چقدر نسبت به راهش اهتمام دارد. اهتمام و علاقهٔ او نسبت به مسیر و موقعیّت، بیش از دو سال پیش است یا کمتر شده است؟ اگر کمتر شده، برود به فکر بیفتد.

دست بردارد برود جای دیگر، الزامی نیست! این راه نشد راه دیگر، این موقعیّت نشد موقعیّت دیگر! یا اینکه نسبت به أعمال خودش تجدید نظر کند. امّا اگر دید نه، در این وضعیّت و در این موقعیّت ثبات بیشتری دارد و در ضمن هم به مسائل عمل می‌کند، دیگر نگرانِ چیست؟ دارد کار انجام می‌شود!

سلوک مثل قرص استامینوفن نیست که سرتان درد می‌کند، دو تا بخورید بعد از پنج دقیقه هم خوب شوید! نه، بعضی از بیماری‌ها نیاز به یک مداوا و یک دُزِ[1] دو هفته دارد، سه هفته دارد، سه ماهه دارد. کم‌کم، کم‌کم این دارو همین‌طور اثر می‌گذارد تا اینکه اثر [بیماری] یک‌مرتبه منتفی می‌شود. خب بعضی‌ها مثل دل‌درد است، سردرد است، یک سردرد عادی است و ریشه‌ای نیست. می‌گویند: ما پنجاه نوع سردرد داریم. خب بعضی سردردها ناشی از یک سرماخوردگی است که با یک قرصی، کپسولی [خوب می‌شود].

---

[1] فرهنگ فارسی عمید: «مقدار معیّنی از دارو که در هر نوبت باید استفاده شود.»

سلوک یعنی دگرگونی طبق دستورالعمل

سلوک عبارت است از تغییر و دگرگونی؛ دگرگونی در همهٔ زوایا و در همهٔ روزنه‌ها و دست‌کاری در همهٔ مطالب! این نیست که انسان یک‌دفعه عوض بشود، باید طبق دستور عمل کرد.

آن شخص آمده بود پیش مرحوم آقا می‌گفت: «آقا، شما هر دستوری به ما بدهید من انجام می‌دهم؛ ولی نسبت به فلان مسئله من نمی‌توانم، ضعیف هستم!» خب راه نمی‌روی! آن‌وقت این شخص نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که در بعضی از موارد رشد می‌کند، امّا در آن مسئلهٔ اساسی که آن مسئلهٔ قطع تعلّق نسبت به مهم‌ترین تعلّقات است، نسبت به آنجا لَنگ می‌زند و رشد نکرده، و این یک خسارتی است!

اثر خاصّ هر عمل بر کیفیّت سلوک

بعضی از افراد می‌آیند به ما می‌گویند: «آقا، شما فلان مطلب را هرچه بگویید، ما [انجام می‌دهیم]، امّا در فلان قضیّه نسبت به ما یک قدری ارفاق کنید!» بنده کسی

نیستم که ارفاق کنم! می‌گویم: «آقا، این مطلب به خود شما برمی‌گردد!» حالا بنده ارفاق کردم، اصلاً کلّش را ارفاق کردم، این نتیجه‌اش چیست؟ خودت ضرر کرده‌ای! شما باید به من بگویی که ارفاق نکن، نه‌اینکه به من بگویی ارفاق هم بکن! مثل اینکه یک بیمار برود پیش پزشک و مدام بگوید: «آقا، این آمپول را نده، این قرص را نده!» خب می‌گوید: «چه چیزی بدهم؟! کاغذ به تو بدهم؟! بالأخره باید بروی این را بخوری تا خوب شوی دیگر!» لذا تمام أعمالی را که یک سالک انجام می‌دهد، این عمل اثر خاصّ خود را در این کیفیّت سلوک دارد.

من امروز می‌خواستم وارد بحث تأثیر أعمال بر کیفیّت راه بشوم که این مسئله‌ای که پیش آمد، به‌طور کلّی ظاهراً وقت را اشغال کرده و رفقا هم خسته شده‌اند و مسئله ناتمام ماند. البتّه چون حالم مساعد نبوده تا اینجا هم به نفَس و همّت رفقا ما همین‌طور مسئله را کشاندیم. إن‌شاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد در جلسهٔ بعد تا حدودی به این مسئله می‌پردازیم.

صحبت ما در این بود که هر عملی را که انسان انجام می‌دهد، یک اثر خاصّ خود را دارد. امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

و جُملَةُ اشتِغالِه فیما أمَرَهُ تَعالیٰ بِه و نهاهُ عَنه؛ «یک انسان باید تمام آن موجودیّت رفتاری و کرداری و گفتاری و پنداری خود را براساس متابعت از اوامر الهی و از منهیّات الهی قرار بدهد.»

چرا باید این‌طور باشد؟ در جلسات گذشته راجع‌به این قضیّه صحبت شد که مسئلهٔ شرع یک مسئلهٔ تعبّدی و تقلیدی نیست که خدا همین‌طور نشسته، پایش را انداخته روی آن پایش، قلم هم به‌دست گرفته: «نماز بخوانید چهار رکعت، روزه بگیرید یک ماه، این انفاق را باید بکنید، آن کار را نکنید!» و به پیغمبر بگوید: «حالا برو این را به مردم بگو تا یک جوری سرشان گرم باشد و بالأخره در این دنیا به یک نحوی مسئله را بگذرانند!»

رشد و تعالی مُلکی و ملکوتی انسان متأثّر از اتیان دستورات الهی و ترک مناهی

خدای متعال براساس حکمت بالغهٔ خود که این موجود را بر وفق موازین

مُلکی و ملکوتی، با این دو جنبهٔ مُلکی و ملکوتی خلق کرد، برای تکامل هر جنبه از جنبه‌های مُلکی و ملکوتی او، یک دستورالعمل داده است. عمل به هر دستورالعمل، او را در همان رتبه جلو می‌برد و عمل نکردن به هر دستورالعمل، او را در همان رتبه نگه می‌دارد. و این مسئله فقط یک مسئلهٔ ظاهری نیست. در نواهی‌ای که خدای متعال انسان را نهی کرده، أعمال حرامی که انسان را از آنها نهی کرده است، تمام اینها یک اثراتی دارد که آن اثر منفی را در رشد و در تکامل انسان قرار می‌دهد.

نگاه به زن نامحرم اثر منفی دارد؛ یعنی نفس را از آن مرتبه‌ای که دارد، یک‌مرتبه برمی‌گرداند! انسان در نگاه به نامحرم آن موقعیّتِ صفا و خلوص و پاکیِ نفس خود را از دست می‌دهد.

چقدر ما در روایات داریم که نسبت به این مسئله تأکید شده است![1] این برای

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۵۵۹:

«عَن عَلیّ بنِ عُقبَةَ عَن أبیهِ عَن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: سَمِعتُهُ یَقولُ: **"النَّظَرُ سَهمٌ مِن سِهامِ إبلیسَ مَسمومٌ و کَم مِن نَظرَةٍ أورَثَت حَسرَةً طَویلَةً."**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "نگاه، تیری زهرآگین از تیرهای

چیست؟ گتره که نیست! همین‌طوری که خدا نگفته: «آقا، به زن نامحرم نگاه نکن!» حالا مقصود از نگاه نکردن این نیست که انسان به بدن نامحرم نگاه کند؛ حتّی به همین صورت ظاهری هم که از نقطه‌نظر حجاب اسلامی پوشیده است، به این هم نباید نگاه کند، چون اثر سوء دارد و اثر خودش را می‌گذارد!

انکشاف عوالم و روشن شدن مطالب با تبعیّت عملی از رسول خدا

رسول خدا نشسته بودند، یکی از اصحاب که یک جوانی بود آمد از آن حضرت سؤال کرد، گفت:

یا رسول‌الله، چرا مسئله به این کیفیّت است، چرا قضیّه به این نوع است: ما در کنار شما نشسته‌ایم، مطالب شما را می‌شنویم، خود را بین زمین و بین آسمان احساس

شیطان است، و چه بسا یک نگاه که موجب حسرتی طولانی شود!"» (محقّق)

من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ٤٧٤:

«قالَ [الصّادق] علیه السّلام: **"أوّلُ النَّظرَةِ لَکَ، و الثّانیَةُ عَلَیکَ و لا لَکَ، و الثّالِثَةُ فیها الهَلاکُ!"**»؛

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام: "نگاهِ اوّل بر لَهِ تو (و تحت تملّک تو است)، و نگاهِ دوّم بر علیه تو است و در تملّک تو نیست، و در نگاهِ سوّم هلاکت تو است!"» (محقّق)

ج ٤، ص ۱۸:

«عنِ الکاهِلیّ قالَ: قالَ أبو عبدِاللهِ علیه السّلام: **"النَّظرَةُ بَعدَ النَّظرَةِ تَزرَعُ فی القَلبِ الشّهوَةَ و کَفیٰ بِها لِصاحِبِها فِتنَةً."**»

ترجمه: «نظر از پسِ نظر، شهوت را در دل می‌کارد، و برای فریفتن نظر کننده بس باشد.» (محقّق)

جامع الأخبار، شعیری، ص ۹۳:

«قالَ أمیرُ المُؤمنینَ علیه السّلام: **"مَن أطلَقَ ناظِرَهُ أتعَبَ خاطِرَهُ، مَن تَتابَعَت لَحَظاتُهُ دامَت حَسَراتُه."**» ←

می‌کنیم، روح خود را معلّق می‌بینیم، با گفتارِ شما حالت نشئهٔ روحانی و حالت مستیِ روحانیِ برای ما پیدا می‌شود، از همهٔ تعلّقات دنیا ما کنار می‌رویم، در آن حالت فقط به آن جنبهٔ روحانی توجّه داریم، با فردی که آمده تفاوت داریم، وجود خود را و حقیقت خود را غیر از آنچه که اوّل بود می‌یابیم؛ امّا همین‌که از پیش شما خارج می‌شویم، چشممان به یک زن که می‌افتد، تمام آن حالاتی که پیش شما داریم از دست می‌دهیم؟! همه را از دست می دهیم!

حضرت چه فرمودند؟

لَو بَقيتُم عَلىٰ هذه الحال لَرَأيتُم ما أرىٰ و لَسَمِعتُم ما أسمَعُ![1] «اگر بر آن حالتی که پیش من باشید مداوت داشته باشید، و وقتی بیرون می‌روید زمام نفس را از کف ندهید و مواظب أعمال و رفتار خود باشید، آنچه را که من می‌بینم شما هم می‌بینید و آنچه را که من می‌شنوم شما هم می‌شنوید!»

این کلام، کلام رسول خدا است! حضرت جدّی گفته یا نه؟! حضرت می‌خواهد این را بفرماید که انکشاف این عوالم و باز شدن این مطالب اختصاص به من ندارد؛ یک عالمِ واقعیّتی است، هر که وارد بشود می‌بیند، هر که وارد نشود نمی‌بیند! راهش هم این است، نمی‌خواهی ببینی نبین! منِ رسول خدا این راه را رفتم و رسیدم و الآن دارم می‌بینم، شما هم برو و برس و ببین! و شرط دارد، راه دارد:

اگر بر این حالت باقی بمانید آنچه را که من می‌بینم شما هم می‌بینید و آنچه را که من می‌شنوم شما هم می‌شنوید!

---

[1] ← ترجمه: «آن کس که چشمش را آزاد و رها گذارد، فکر (و قلب) خود را خسته سازد؛ هر کس که نگاهش پی در پی شود، حسرتش دائم گردد.» (محقّق)

غرر الحکم، ص ٦٦٣:

«[قالَ أميرُ المؤمنينَ عليه السّلام]: **"مَن غَضَّ طَرفَه أراحَ قَلبُه؛ مَن أطلَقَ طَرفَه جَلَبَ حَتفَه؛ مَن غَضَّ طَرفَه قَلَّ أسفه و أمِنَ تَلَفه."**»

ترجمه: «هر کس چشم خویش را فرو بندد، قلب خود را راحتی و آسایش دهد؛ هر کس چشمش را رها گذارد، موجب هلاک خویش گردد؛ هر کس چشم را فرو بندد، پشیمانی‌اش کم و از تباهی ایمن گردد.» (محقّق)

مأخوذ از: الکافی، ج ٢، ص ٤٢٣ و ٤٢٤؛ مسند أحمد، ج ٥، ص ٢٦٦؛ صریح السّنّة، ص ٢٩؛ کنز العمّال، ج ١٥، ص ٦٤٣؛ المیزان، ج ٥، ص ٢٧٠؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ١٦١.

آن جوان دیگر می‌آید خدمت رسول خدا:

یا رسول خدا، تا زمانی که این زنان با این وضعیّت در کوچه و خیابان‌های مدینه حرکت می‌کنند (تازه آن‌طور در آن زمان، نه مثل الآن!) تو امید نداشته باش که روح ایمان در دل ما رسوخ پیدا کند![1]

فقط یک نظر! آن‌وقت الآن انگار نه انگار! زن دارد صحبت می‌کند، سیصد نفر هم همین‌طور دارند او را تماشا می‌کنند!

تفاوت علل نزول احکام و ملاکات آن

إن‌شاءاللَه در جلسهٔ بعد خواهیم گفت که علل نزول احکام و ملاکات احکام متفاوت است. بعضی از این احکام اصلاً در زمینهٔ نفس نشئت گرفته و تنزّل پیدا کرده‌اند، و این در مسائل مختلف فرق می‌کند.

دلیل بر این مسئله این است که اگر یک زنی باشد مُقعَد، مگر ﴿وَٱلۡقَوَٰعِدُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ﴾[2] در آیهٔ

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۵۲۱:

«عَن سَعدٍ الإسکافِ عَن أبی‌جعفرٍ علیه السّلام قال:
استَقبَلَ شابٌّ مِن الأنصارِ امرَأةً بِالمدینةِ ـ و کان النّساءُ یَتَقَنَّعنَ خَلفَ آذانِهِنَّ ـ فَنَظَرَ إلیها و هی مُقبِلَةٌ. فَلمّا جازَت نَظَرَ إلیها و دَخَلَ فی زُقاقٍ قد سَمّاهُ بِبَنی‌فُلانٍ فَجَعَلَ یَنظُرُ خَلفَها و اعتَرَضَ وَجهَهُ عَظمٌ فی الحائطِ أو زُجاجَةٌ فَشَقَّ وَجهَهُ. فَلمّا مَضَتِ المَرأةُ نَظَرَ فَإذا الدّماءُ تَسیلُ علیٰ صَدرِه و ثَوبِه.
فقال: و اللهِ لَآتِیَنَّ رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلّم و لَأُخبِرَنَّهُ. قال: فَأتاهُ فَلمّا رَآهُ رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلّم قال لَه: "ما هذا؟!" فَأخبَرَهُ فَهَبَطَ جَبرئیلُ علیه السّلام بِهَذِهِ الآیَةِ: ﴿قُلۡ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِمۡ وَيَحۡفَظُواْ فُرُوجَهُمۡ ذَٰلِكَ أَزۡكَىٰ لَهُمۡ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا يَصۡنَعُونَ﴾*.»

ترجمه: «امام باقر علیه السّلام فرمود:

جوانی از انصار مدینه با زنی روبرو شد ـ و زنان در آن زمان مقنعه و روسری خود را پشت گوش ←

[2] ← خود می‌بستند ـ پس درحالی‌که آن زن به‌سمت جوان حرکت می‌کرد

شریفه نداریم؟ زن‌هایی که اینها سنّشان بالا رفته، سن‌های بالا، نود سال، صد سال، هشتاد سال و اینها خصوصیّات جاذبهٔ ظاهری را از دست داده‌اند که از آنها به عدم رغبت به نکاح تعبیر می‌شود، یعنی دیگر افراد نسبت به آنها رغبت و توجّهی به ازدواج ندارند، نگاه کردن به آنها اشکالی ندارد و چادر هم سرشان نکنند، نکنند؛ امّا بهتر است سرشان کنند. یک وقت بلند نشوید بگویید: «آقا گفته همهٔ چادرها را بیندازید!» نه، در صورتی‌که آرایش نکنند، خود را نیارایند و به‌صورت همین عادی باشند، حالا اگر موهایشان هم دیده شود اشکالی ندارد. اینها زنانی

آن جوان به او نگاه کرد و چون از مقابل او گذشت به نگاه خود ادامه داد و در پسِ او وارد کوچه‌ای شد و همین‌طور به پشت سر او نگاه می‌کرد که ناگاه استخوان یا شیشه‌ای که در دیوار بود به صورتش برخورد کرد و آن را زخمی نمود. چون آن زن از آنجا رفت، آن جوان نگاه کرد و دید خون‌ها بر سینه و لباسش جاری شده است.

پس گفت: به خدا قسم نزد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌روم و او را از این جریان باخبر می‌کنم! چون رسول خدا او را دید از او پرسید: "این چیست؟!" پس ماجرا را برای حضرت بازگفت، پس جبرائیل این آیه را نازل کرد: ﴿[ای پیامبر]، به مردان مؤمن بگو که دیدگان خود را [از نگاه حرام] فرو گیرند و فُروج خود را حفظ کنند (پاکدامنی ورزند) که این کار برای آنان پاکیزه‌تر است، به‌درستی‌که خداوند به آنچه می‌کنند آگاه است﴾.» (محقّق)

*. سوره نور (٢٤) آیه ٣٠.

سوره نور (٢٤) آیه ٦٠.

هستند که دیگر امیدی به نکاح

و ازدواج در آنها وجود ندارد؛ آن خصوصیّات را از دست داده، در جوانی دارای شکل و شمایلی بوده، امّا بالأخره بعد از گذشت زمان، دیگر به این سن رسیده و آن حالات روحانی در او تقویت شده است، خب حالا اگر موهایشان هم پیدا شود، اشکالی ندارد. ﴿لَا يَرۡجُونَ نِكَاحًا﴾؛[1] «اینها دیگر امیدی به نکاح ندارند.»

استثنائات احکام و حکایاتی در این زمینه

یک وقت ما در مشهد بودیم، یکی از دوستان مرحوم آقا ـ خدا حفظش کند، الآن هم حیات دارد و من هم در مجالس خصوصی خیلی از ایشان خاطراتی نقل کرده‌ام. بسیار فرد شوخ و پیرمرد بسیار زاهد و عابدی است ـ ایشان عیالش مریض می‌شود و مرحوم آقا به ما می‌فرمایند: «عیال ایشان را به بیمارستان امام رضا پیش فلان دکتر ببر و ببین مسئلهٔشان چیست.»

ظاهراً ناراحتی چشمی داشته است. ما آمدیم در

---

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٦٠.

منزل این بنده خدا دیدیم عیال ایشان اصلاً نمی‌تواند راه برود! اصلاً یک وضعی دارد، شاید تمام مرض‌ها را این بنده خدا داشت! اوّلاً نمی‌دانم فلج بود، پایش چه بود، اصلاً قدرت نداشت، افتاده بود، سمین بود، قدرت بر حرکت نداشت، یک وضعی بود که اصلاً انسان تصوّر نمی‌کرد!

ما آنجا شبهه کردیم و کنار نشسته بودیم، کسی هم آنجا نبود. این بنده خدا شوهرش که پیرمرد بود و اصلاً قدرتی هم نداشت، ایستاده بود. حالا فقط در آن منزل من و یکی از دوستان بودیم که البتّه او هم از یکی از شهرستان‌ها بود و با هم رفته بودیم. یعنی خود پیرمرد که نمی‌توانست این را بلند کند و این هم سنگین بود. اصلاً بنده خدا یک حال و ناله‌ای داشت و سنّش هم خیلی بالا بود و ما همین‌طوری احتیاط می‌کردیم. گفت: «آقا، شبهه می‌فرمایید؟! این که دیگر شبهه ندارد! این که دیگر احتیاط ندارد! بگیر سرش را!» به آن هم گفت: «پایش را بگیر!» خلاصه دو تایی نتوانستیم بلندش کنیم. گفتم: «آقا، لطف کنید شما هم بگیرید!»

این‌گونه افراد را آیهٔ قرآن دارد که حالا اگر موهایش هم دیده شود اشکالی ندارد.

إن‌شاءاللَه امیدوارم اگر خداوند توفیق عنایت کند در جلسهٔ دیگر راجع به تأثیر اعمال برای رفقا و دوستان با توجّه به مطالبی که از بزرگان شنیده شده و آنچه را که از آثار بزرگان است مطالبی را عرض کنم. إن‌شاءاللَه همه موفّق باشید و امیدواریم که خداوند متعال تمام أعمال و کردار ما را در راستای وصول به فعلیّت خودش قرار بدهد!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هشتاد و هفتم: تأثیر اعمال بر نفس و ملکوت انسان

۵ ربیع‌الثّانی ۱٤۲٤

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد و علىٰ آلبيته الطّاهرين و اللّعنة علىٰ أعدائهم أجمعينَ

امام صادق علیه السّلام در حدیث شریف عنوان می‌فرمایند:

و جملةُ اشتغالِه فیما أمرَه تعالىٰ به و نهاه عَنه؛[1] «آن بنده‌ای که خود را در تحتِ عبودیّت و اطاعت پروردگار درمی‌آورد و می‌خواهد نصیب خود را به بهترین وجه و به أحسن طرق و به أکمل مراتب فعلیّت بگذراند، آن شخصی است که جمیع امور خود را و اشتغال خود را منحصر می‌کند بر آنچه که خداوند امر کرده و بر آنچه که او نهی کرده است.»

حقیقت نفس انسان و حکمت نزول آن

راجع به این فقرهٔ از کلام امام علیه السّلام عرض شد که دیدگاه‌ها و انظار مختلفی وجود دارد. دیدگاه اوّل دیدگاهی بود که انسان به نفس أفعال و کیفیّت

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

تأثیر آنها بر رشد و تکامل نفس نظر داشته باشد.

عرض شد که نفس عبارت است از پدیده‌ای که خدای متعال او را از مقام توحید و بساطت به مراتب تعیّنات و عالم کثرات نزول داده است؛ البتّه در این مرتبهٔ از نزول، حکمتی نهفته است که عبارت است از تکامل و رسیدن به فعلیّت و بروز و ظهور آنچه را که در درون خود مخفی

داشت. مثالش خیلی روشن است و برای همهٔ ما این قضیّه مشهود است که افراد در وجود خودشان و در کمون نفس خودشان، دارای استعدادهایی هستند برای رسیدن به مراتبی از جهات وجودی که در این دنیا هست، چه جهات مادّی و چه جهات معنوی؛ ولی این مسئله به منصّهٔ بروز و ظهور نمی‌رسد، مگر اینکه انسان نفس خود را در تحتِ تربیت خاصّی که آن تربیت خاص منتهی می‌شود به این مرتبه، دربیاورد.

عامل فعلیّت استعدادهای انسان چیست؟

انسان استعداد و آمادگی برای رسیدن به بالاترین مراتب علمی از همین علوم متداول روز را دارد، ولی تا وقتی که اهتمام نسبت به مطلب نداشته باشد و آستین همّت بالا نزند و خود را با شرایط مشکلِ برای رسیدن به مطلب وفق ندهد، در همان مرتبه می‌ماند. اگر هزار سال هم بر او بگذرد، اگر عمر نوح را هم بکند، باز به نتیجه‌ای نمی‌رسد، با همان روز اوّلش تفاوتی ندارد؛ زیرا گذران شب و روز و ماه و سال تأثیری بر رشد و تکامل انسان ندارند، چه انسان بیست سال از عمر او بگذرد، چه دو هزار سال

بگذرد، هیچ تفاوتی از نقطه‌نظر رشد و تکامل روحی مترتّب نمی‌شود! و هر لحظهٔ از عمر خود را که در این طریق بگذراند، به همان مقدار و به همان لحظه نصیب دارد! اگر یک صفحه از این کتاب را بخواند، به‌اندازهٔ یک صفحه بهره برده است؛ دو صفحه بخواند، دو صفحه بهره برده است. فلهذا خدای متعال برای وجود انسان یک حصّه و سهمی از عمر قرار داده است.

موهبت و سهمیّهٔ خدادادیِ هر شخص از عالم وجود

راجع به این مسئله گمان می‌کنم اشاراتی در چند سال پیش بود، نمی‌دانم نظر رفقا هست یا نه؟ الآن گذرا برای ارتباطمان با این مطلب، این قضیّه و مطلب را عرض می‌کنم که هر شخصی در این عالم وجود یک سهمیه‌ای از عمر دارد؛ بعضی‌ها سهمیهٔشان صد سال است، بعضی‌ها هشتاد سال است، بعضی‌ها پنجاه سال است، بعضی‌ها پنج سال است، بعضی‌ها دویست سال است، بعضی‌ها مانند نوح بیش از هزار سال است. نقل می‌کنند لقمان بیش

از هزار سال عمر داشت،[1] افرادی در سابق بودند که عمرهای طولانی داشتند،[2] راجع به حضرت سلمان فارسی تا سیصد سال هم در کتب نقل شده که ایشان عمرش بوده است؛ حدّ أقل عمری که برای ایشان نوشته‌اند حدود دویست سال بوده که در همان اواخر عمر خدمت رسول خدا رسید و به شَرف اسلام مشرّف شد و رسید به آن مراتبی که باید برسد.[3]

هر شخصی یک سهمیه‌ای دارد و این سهمیه در اختیار انسان نیست، مقرّر شده و طبق آن سهمیه می‌رود. خدای متعال نسبت به این سهمیه، در کم و زیادش با ما کاری ندارد، یعنی حسابی که از ما می‌رسد براساس کم و زیاد نیست؛ زیرا حیات و زندگی به‌نحو عادی در اختیار انسان نیست، مواجهۀ با امراض و بیماری‌ها در اختیار انسان نیست و انسان در کم و زیاد شدن آن سهمیه مسئولیّت ندارد. بله،

---

[1] رجوع شود به إثبات الوصية، ص ٣٣؛ كمال الدّين، ج ٢، ص ٥٢٣؛ تقريب المعارف، ص ٤٤٩؛ أسرار الإمامة، طبری، ص ١٠٢؛ الكشّاف، زمخشری، ص ٤٩٢ و ٤٩٣.

[2] رجوع شود به كمال الدّين، ج ٢، ص ٥٥٤ ـ ٥٧٢.

[3] رجوع شود به كمال الدّين، ج ١، ص ١٦١؛ الغيبة، شيخ طوسی، ص ١١٣.

نسبت به آن مقداری که برای او قرار داده شده، مسئولیّت دارد؛ یعنی امروز که روز پنجم ربیع‌الثّانی و روز جمعه است، برای امروز خدای متعال این سهمیه را برای ما قرار داده است که امروز را چگونه صرف می‌کنی؟ به فردایت کاری ندارم و راجع به دیروز هم پرونده‌اش جدا است. امروزِ روز جمعهٔ پنجم ربیع‌الثّانی را چگونه می‌گذرانی؟ این مسئله است، این را ما باید دقّت کنیم!

سرمایهٔ وجودی انسان و اهمّیت مراقبت از آن

و چنانچه نسبت به آن سهمیهٔ آن وقت، مراقبت داشته باشیم، مراقبه کنیم، محاسبه داشته باشیم ـ همان‌طوری‌که بزرگان توصیه داشتند ـ و وقت خود را به بطالت نگذرانیم، با أعمال و رفتار پوچ و بی‌معنا روز را به شب و شب را به روز نیاوریم، اگر آن‌طورکه بزرگانِ راه و اولیای طریق مطلب را از نظر مراقبه بیان کرده‌اند، ما انجام بدهیم، در قبال سهمیهٔ همین امروز رو سفید خواهیم بود؛ فقط همین امروز! فردا برای خود حصّهٔ دیگری دارد و حساب و کتاب دیگری دارد!

لذا هر سهمیهٔ از وجود برای انسان دیگر قابل بازگشت نیست؛ گرچه ممکن

است خدای متعال به‌واسطهٔ توبه، به‌واسطهٔ غلبهٔ رحمت و به‌واسطهٔ آن روح لطف و عظمت، پرده بر لغزش‌ها و خطاهای گذشتهٔ ما بیندازد و باب توبه را برای همین مسئله باز کرده است و برای همه این بابِ رحمت باز است، امّا آن سهمیهٔ وجودی که مربوط به امروز است، آن دیگر برنمی‌گردد! یعنی مثلاً اگر قرار باشد به یک شخص یک لیوان سهمیه بدهند، این شخص با از بین بردن امروز، ثلثِ این لیوان را به زمین می‌ریزد، دو ثلث دیگر باقی می‌ماند و جای این ثلثِ خالی را چیزی پر نخواهد کرد!

ارتکاب گناه، سبب مفارقت عقل و نقصان کمال

اینجا است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

مَن اقتَرَفَ ذَنبًا فارَقَهُ عَقلٌ لَن یَعُد أبدًا؛[1] «کسی که در هر لحظه از لحظات عمر خود گناهی را مرتکب بشود، لغزشی از او سر بزند، خطایی از او سربزند، عقلی از او مفارقت خواهد کرد که هیچ‌گاه برنخواهد گشت!»

یعنی اگر این شخص به کمال هم برسد، آن مرتبهٔ وجودی‌اش را از دست داده است. افراد از نقطه‌نظر

---

[1] إحیاء علوم الدّین، ج ۸، ص ۲۳، با قدری اختلاف.

مراتب وجودیِ کمالی مختلف هستند، دارای سعه‌های مختلفی هستند و این مسئله در بقای بعد از فنا، وقتی که انسان از مرتبهٔ بساطت و مرتبهٔ هو هویّت نزول پیدا می‌کند به مراتب کثرت و تعیّنات، مشهود است. انسان کیفیّت ظروف اولیای الهی و مقام ابراز و اظهار و اثبات آنها را می‌بیند، که از ابراز و اظهار و اثبات به ثبوت و ظهور و بروز آنها پی می‌برد که در چه نقطه‌ای و در چه مرتبه‌ای قرار دارند.

مقصود رسول اکرم از **«فارَقَهُ عَقلٌ لَن یَعُد أبدًا»** این است که یک مقدار از آن سرمایه‌ای را که خدای متعال در نفس انسان قرار داده و نفس را به‌واسطهٔ آن سرمایه، قابل برای رسیدن به مرتبهٔ کمال می‌گرداند، آن سرمایه را انسان به‌واسطهٔ گناه از دست می‌دهد.

کیفیّت تبدیل سیّئات به حسنات

و این مطلب با آنچه که در قرآن کریم نسبت به آن تذکّر داده می‌شود و روایات ائمّه علیهم السّلام هم بر این مسئله دلالت دارد،[1] منافاتی ندارد که

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۳۰ ـ ۴۳۹.

راجع به افراد،

آنهایی که واقعاً رجوع کرده‌اند و واقعاً به خدا برگشته‌اند و واقعاً از همهٔ تعلّقات دست برداشته‌اند و اتّفاقاً این یک مسئلهٔ مشهودی هم است و تجربه هم شده و نظیر زیادی برای آن به اثبات رسیده، که اینها به‌واسطهٔ رجوع به پروردگار آن‌چنان تحوّل پیدا می‌کنند که گویی گناهی مرتکب نشده‌اند، خطایی از آنها سر نزده است!

این مطلب است که در قرآن کریم به ﴿أُوْلَٰٓئِکَ یُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَیِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖ﴾[1] تعبیر آورده می‌شود. خدای متعال سیّئات اینها را تبدیل به حسنه می‌کند؛ و این خودش یک بحث خیلی عمیقی را می‌طلبد که چطور یک عملی که با کدورت نفسانی، اثر سلبی و اثر منفی بر نفس گذاشته است، یک‌مرتبه

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰:
﴿إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلٗا صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِکَ یُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَیِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖ وَکَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِیمٗا﴾. انوارالملکوت، ج ۱، ص ۱۶۱، تعلیقه ۱:
«مگر کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و کار نیکو و شایسته انجام دهد، پس این گروه از مردم کسانی هستند که خداوند بدی‌های آنها را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند؛ و خداوند پیوسته آمرزنده و مهربان است.»

نه‌تنها آن آثار منفی و سلبیِ خود را از دست می‌دهد، بلکه تبدیل به نورانیّت و رشد و رقاء می‌شود!

افرادی که واقعاً از زمینهٔ نفس بیرون بیایند و پا را بر همهٔ تعلّقات بگذارند و از جمیع آنچه که موجب بُعد به پروردگار است دست بشویند و یکباره خود را رها کنند و خالی کنند و ذهن و فکر خود را از آنچه که انجام می‌دادند بیرون بیاورند، خدای متعال نه‌تنها قلم عفو بر همهٔ مسائل گذشتهٔ آنها می‌کشد، بلکه مسائل گذشتهٔ آنها را تبدیل به ثواب می‌کند! این یک مسئلهٔ خیلی عجیبی است، تصریح هم هست، هیچ کنایه‌ای هم در بین نیست! ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ﴾ که چطور یک عمل گناه تبدیل به حسنه می‌شود!

حسنه عملی است که هم نفس او نورانی است و هم منوِّر است؛ حسنه عبارت است از عملی که هم وجود او برانگیختهٔ از نفس روحانی و نیّت خالص است و هم موجب رشد است!

مسئلهٔ اعجاب‌انگیز تبدیل سیّئه به حسنه و تجلّی آن در رفتار اولیای الهی

این افرادی که در گذشته به‌واسطهٔ غفلتشان، به‌واسطهٔ زلاّتشان، به‌واسطهٔ جهالتشان، مرتکب اشتباه و خطاهایی شده‌اند، در دستگاه الهی مسئله از این قبیل است! شما این را هیچ جایی ندیده‌اید، یعنی این مطلب در جایی وجود ندارد، با معیارهای عادی قابل سنجش نیست که شخصی یک کار خلافی انجام بدهد، بعد حالا رفیق او که نسبت به او این عمل انجام گرفته، نه‌تنها او را ببخشد، بلکه بر آن عمل گذشته پاداش بدهد! ما یک‌هم‌چنین چیزی سراغ داریم؟! حالا فوقش می‌گویند از گناه شما می‌گذریم، از تقصیر شما صرف نظر می‌کنیم؛ امّا اینکه براساس آن عمل یک پاداش و یک دستت درد نکند هم به شما بدهیم، این دیگر مسئله‌ای است که نه‌تنها این قضیّه در دستگاه پروردگار وجود دارد، بلکه در ارتباط با کیفیّت تعامل و روابط اولیای الهی، این قضیّه مشاهده می‌شود که آنها هم همین‌طور هستند؛ یعنی یک ولیّ خدا، آن کسی که به مقام بقا

رسیده است و از مراتب تعیّناتِ نفس خارج شده است، کیفیّت نظر او نسبت به افراد با ما تفاوت می‌کند و حال او و تعلّق او نسبت به اشخاص با ما فرق می‌کند! من دیده‌ام و این مطلبی را که خدمتتان عرض می‌کنم به تجربه ثابت شده است.

حکایتی در تغییر حال به‌واسطهٔ انجام دستور توبهٔ مرحوم علاّمه طهرانی

راجع به آن قضیّهٔ اوّل بسیاری از افراد را من سراغ دارم، مِن‌جمله یکی از اشخاص می‌گفت:

من فردی بودم که در معاملات خودم، در کار خودم، در ارتباطات خودم، این بودم و این بودم و این بودم! وقتی که خدمت مرحوم آقا رسیدم، شب سه‌شنبه‌ای بود که من خدمتشان رسیدم و خیلی از گذشتهٔ خود پشیمان و در یک وضعیّت بسیار ندامت‌گونه بسر می‌بردم. مرحوم آقا یک دستور توبه‌ای به من دادند. من به ایشان گفتم که آقا، من خیلی گناه کرده‌ام! ایشان فرمودند: «آقا، خدا همه را می‌بخشد!» تا فرمودند: «خدا همه را می‌بخشد»، نگاه کردم در وجود خودم و هرچه فکر کردم، هرچه تأمّل کردم دیدم من اصلاً گناه نکرده‌ام! اصلاً گناه نکرده‌ام! یک ساعت پیش چه بود؟!

بله، مثلاً کاری که انجام داده است یادش است که چه‌کاری انجام شده، امّا اینکه این کار گناه بوده، اثر منفی داشته، [گفت]: دیدم دیگر نیست! بله، کار را انجام

داده‌ام؛ [ولی] چقدر کار خوبی هم بوده است! خیلی تعجّب کردیم! این کار انجام شده، ولی عجیب، پس چرا این برای من کدورت نیاورده است؟!

ببینید، آن دَم و نفَس ولیّ خدا که مطابق با بروز و ظهور اسماء رحمانیّه و رحیمیهٔ پروردگار است [این‌طور است]. چون ولیّ خدا مقام ابراز و ظهور اسماء پروردگار است، کاری که ولیّ خدا می‌کند با کاری که من و امثال من می‌کنند تفاوت از زمین تا آسمان است! او در مقام بروز و ظهور آن اسمائی است که خدا در قرآن دارد: ﴿أُوْلَٰٓئِکَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖ﴾.

تبدیل سیّئه به حسنه به چه نحوی است؟ بالأخره انسان باید تفکّر کند، راجع به این قضیّه تعقّل کند که چه جور می‌شود یک شیء که در خارج است و انسان از آن تنفّر دارد و انسان از آن دوری می‌کند، انسان از آن حالت اشمئزاز دارد، یک‌مرتبه برگردد و تبدیل شود به یک موجودی، گل زیبا و خوشبویی که انسان نمی‌تواند آن را از خود جدا کند! آخر

یک‌هم‌چنین مسئله‌ای چطور ممکن است؟!

البتّه از نظر ظاهری ممکن است خاکی، برگی، آشغالی و از این مسائل باشد که به‌واسطهٔ تغییر و تبدّلات فیزیکی تبدیل می‌شود؛ اینها از نقطه‌نظر ظاهر است، ولی صحبت در این است که آن حقیقتی که در درون این مسئله منطوی است، آن حقیقت که دیگر با مسائل عادی قابل سنجش و قابل معیار نیست! آن مسئله‌ای که از روی جنبهٔ کدورت نفسانی تحقّق پیدا کرده است، آن را چطور خداوند تغییر می‌دهد؟![1]

ظهور مقام اعجاز پروردگار با تغییر حقیقت کدورت نفسانی

اینجا مقام اعجاز پروردگار ظاهر می‌شود که چطور خدای متعال کاری را می‌کند که آن کار از دست غیر او برنمی‌آید؟ چطور خدای متعال عملی را انجام می‌دهد که این عمل از غیر او نمی‌تواند سر

---

[1] راجع به این قضیّه امروز بنده می‌خواستم یک قدری صحبت کنم. ما هم صحبت‌هایمان مثل قول‌هایی است که همیشه می‌دهیم. فرض کنید که می‌گوییم راجع به این قضیّه صحبت می‌کنیم، بعد یک‌دفعه سر از یک جای دیگر درمی‌آوریم!

بزند؟ و آن عبارت است از تغییر ماهوی ـ نه هوهوی ـ

اشیاء و تغییر ماهیّت اشیاء از مرتبهٔ کدورت به مرتبهٔ نورانیّت و به مرتبهٔ روحانیّت!

خروج از مرتبهٔ کدورت به مرتبهٔ نورانیّت شامل چه کسانی می‌شود؟

این مسئله برای چه کسانی است؟ نه برای همه، بلکه برای افرادی که واقعاً خودشان را از تحت تعلّقات بیرون بیاورند و با قدم صدق و عزم راسخ و اهتمام بلیغ، قدم در راه سلوک و طریق او قرار بدهند، خدای متعال هم اوّلین پاداش و دشتی که به آنها می‌دهد این قضیّه است. می‌گوید: «تا به‌حال هیچ گناهی انجام نداده‌ای! هیچ کاری مرتکب نشده‌ای! بلکه همهٔ کارهایی را هم که کرده‌ای من برایت ثواب نوشتم! در این دستگاهِ ما این مطلب هم وجود دارد. این را هم شما در کنار سایر مطالب قرار بدهید. این کار هم از ما برمی‌آید! این هنر هم از ما برمی‌آید!» و مسئله این‌طور است و این شوخی نیست! چشم‌بندی نیست!

عرض کردم این مسائل به تجربه ثابت شده است. اگر قرار بر این است که ما این مطلب را نفهمیم باید راجع به خودمان تجدید نظر کنیم! باید

به آن مسائلی که در وجود ما است بیشتر فکر کنیم و باید نسبت به آنچه که با او دست به گریبانیم، بیشتر بیندیشیم!

حکایتی در محو گناه از پروندهٔ توبه‌کنندهٔ صادق

باز یکی دیگر از دوستان تعریف می‌کرد:

> وقتی که ما خدمت مرحوم آقا رسیدیم و پس از اینکه مدّتی خدمت ایشان بودیم، نسبت به مطالبی که بوده و اینکه در چه وضعیّتی بوده‌ایم و حالا در چه قضیّه‌ای قرار داریم، ما همین‌طور ناراحتی و احساس پشیمانی و ندامت و اینها داشتیم. یک روز ایشان فرمودند: «آقا، گذشته‌ها را خدا می‌بخشد، خدا أرحم الرّاحمین است. انسان نباید راجع به اینها فکر کند. مسئله عوض شده و تغییر پیدا کرده است!»
> من گفتم: «نه، من نگرانم!» ایشان فرمودند: «خب برو این کار را انجام بده و این توبهٔ واقعی را انجام بده!»

دستوری را به او دادند و او در صبح جمعه‌ای انجام داده بود. می‌گفت:

> وقتی که من این مطالب را انجام دادم، بین‌الطّلوعین از منزل بیرون آمدم و قدم زدم. (تقریباً منزلش هم در بیرون شهر بود.) همین‌که من در خیابان و جادّهٔ بیرون شهر حرکت کردم، یک‌مرتبه متوجّه شدم که اصلاً من گناهی

این یک درجه فرق داشت با آن [مورد قبل]! این دید که اصلاً کاری انجام نداده است؛ یعنی هرچه به ذهن خودش فشار آورد که اعمال گذشتهٔ خود را یک بازنگری کند، دید چیزی در این پرونده وجود ندارد! هیچ، اصلاً هیچ! و تا الآن هم همین است و می‌گوید: «من کاری نکرده‌ام!» خیلی هم خوب و خیلی هم راحت، مثل سایر افراد هم دارد راه می‌رود، در اجتماع کار می‌کند و فرد بسیار شخیصی هم است و مسئولیّتی هم به عهده دارد مثل خیلی از افراد عادی!

عامل قبولی توبه و محو آثار گناه

امّا چطور این قضیّه اتّفاق می‌افتد؟ این برای این است که درست آمد! دو درصد هم برای خود نگذاشت، ده درصد نگذاشت، پانزده درصد نگذاشت! به قول مرحوم آقا راجع به بعضی از افراد که من خدمت ایشان عرض کردم: «آقا، اینها آیا با تمام وجود آمدند؟» فرمودند: «نه آقا، اینها ده درصد را به ما دادند، نود درصد را برای خودشان نگه

داشتند! »[1] التفات کردید؟ خب بعضی‌ها هشتاد درصد، بعضی‌ها هفتاد درصد؛ ولی بعضی‌ها صد در صد را می‌سپرند، صد در صد را واگذار می‌کنند.

اگر این‌طور باشد، مسئله فرق می‌کند؛ قضیّه، قضیّهٔ فُضیل بن عیاض می‌شود؛[2] قضیّه، قضیّهٔ بِشرحافی می‌شود؛[3] قضیّه، قضیّهٔ آن افراد خالص و اصحاب خاصّ رسول خدا می‌شود؛ مسئله، مسئلهٔ زهیر بن قین می‌شود؛[4] مسئله، مسئلهٔ حرّ بن یزید ریاحی می‌شود.[5] اینها چه بودند؟ اینها همین‌جور بودند. وقتی که آمد خدمت سیّدالشهدا همه چیز را کنار گذاشت! و وقتی خدمت حضرت رسید با چه حالی بود؟! مسئله شوخی نبود!

سیّدالشّهدا علیه السّلام مظهر اتمّ صفات رحمانیّه و رحیمیّهٔ پروردگار

---

[1] رجوع شود به ص ۸۰.
[2] رجوع شود به وفیات الأعیان، ج ٤، ص ٤٧؛ تذکرة الأولیاء، ص ۷۵ و ٧٦.
[3] رجوع شود به منهاج الکرامة، ص ۵۹.
[4] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۷۲ و ۷۳.
[5] رجوع شود به همان، ص ۹۹ ـ ۱۰۱.

خدمتتان عرض کردم: این جریان کربلا همه‌اش زیر سر حرّ بود دیگر! تمام این مصائب و تمام این مشکلات و تمام این گرفتاری‌هایی که پیش آمد همهٔ اینها زیر سر همین حرّ بود![1] اگر او جلوی حضرت را نمی‌گرفت، حضرت به‌طرف یمن رفته بودند و مطلب صورت دیگری پیدا می‌کرد. پس از نقطه‌نظر ظاهر اگر ما بخواهیم بررسی کنیم، گناه تمام قضایا زیر سر حرّ است که او آمد و این قضیّه را به این کیفیّت سوق داد! امّا وقتی که پیش سیّدالشّهدا می‌آید، سیّدالشّهدا که مثل من نیست، مثل امثال من که نیست؛ سیّدالشهدا مُجریِ اسماء الهی و صفات علیای الهی در این عالم وجود است، سیّدالشّهدا مَظهر أتمّ صفات رحمانیّه و رحیمیّهٔ پروردگار در این عالم وجود است، سیّدالشّهدا وجود نازلهٔ پروردگار در این عالم است؛ یعنی اگر خدا می‌خواست بیاید در این عالم، در این کرهٔ خاکی و همین چشم و گوش و دهان و زبان و دست و پا و سر داشته باشد، چه جوری بود؟ سیّدالشّهدا وجود نازلهٔ پروردگار

---

[1] رجوع شود به همان، ص ٧٦ ـ ٨٧.

است در روز عاشورا؛ یعنی آن وجود آمده است در اینجا! شما از خدا چه سراغ دارید؟ از امام حسین بگیرید! قضیّه این است! هرچه از خدا می‌خواهید اینجا است! مطلب این است.

نظری که حضرت می‌کند با نظری که سایر افراد می‌کنند فرق می‌کند. خدا در قرآن گفته: ﴿أُوْلَٰٓئِکَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖ﴾؛ «ما سیّئات اینها را همه را تبدیل به حسنه می‌کنیم!» خودش گفته و پای حرف خودش هم می‌ایستد! اگر این حرّ بن یزید بیاید و بگوید: «خدایا، من الآن می‌خواهم این معجزه را از تو ببینم»، [خدا می‌گوید: بفرما]! لذا وقتی که پیش سیّدالشّهدا آمد، إقرار کرد که بدترین افراد روی زمین است و جهتش هم همین است که من این جریان را به‌وجود آوردم، وإلاّ در همان منزل وقتی که شما گفتید من می‌خواهم به‌سمت یمن بروم، اگر من جلویت را نمی‌گرفتم، رفته بودید و قضیّه پیش نمی‌آمد. و واقعه را دید، و دید مسئله جدّی است! رفت پیش عمر سعد و گفت: «می‌خواهی چه‌کار کنی؟ می‌خواهی جنگ کنی؟» عمر سعد گفت:

«پس چه؟ ما با کسی شوخی نداریم! یا باید تسلیم یزید بشود و بیعت کند یا کمترین کاری که می‌کنیم تمام سرها را از بدن جدا می‌کنیم. این کمترینش است!» دید نه، مسئله جدّی است! عجب، خیال می‌کردیم یک جور دیگر درمی‌آید، بالأخره صلحی می‌شود، حالا می‌آیند و مذاکره می‌کنند! مگر امروزه انجام نمی‌دهند؟ این به آن می‌پَرد، آن به این می‌پَرد، بعد هم بلند می‌شوند می‌آیند با هم مذاکره می‌کنند و یک چیزی او به آن می‌دهد و آن می‌رود پیِ کارش و این هم سرِ جایش می‌آید. خب گفتیم که اینها هم می‌آیند و بالأخره مذاکراتی انجام می‌شود و یزید یک تعهّداتی می‌گیرد و به امام حسین می‌گوید: شما برو در یک جا و کاری به کار ما نداشته باش و حضرت هم قبول می‌کند و بعد هم مسئله ختم پیدا می‌کند. دیگر نمی‌دانستیم کار به اینجا می‌کشد! خبر نداشتیم![1]

لذا واقعاً خودش را بدترین [افراد روی زمین می‌دانست]! یعنی اگر ما واقعاً خودمان را جای حرّ

---

[1] رجوع شود به همان، ص ۹۹ ـ ۱۰۱.

بگذاریم چه حالی داریم؟ یعنی حالا بیاییم و فرض کنیم اگر واقعاً این قضیّه به‌دست ما اتّفاق می‌افتاد، اصلاً رویمان می‌شد دیگر سراغ سیّدالشّهدا برویم؟ بالأخره انسان باید خودش را قرار بدهد. اینکه می‌گویند قضیّهٔ عاشورا زنده است یعنی همین الآن ما خودمان را جای حرّ بگذاریم. با اینکه ما این کار را نکرده‌ایم و خدا به ما نعمت و رحمت داد که ما را آن موقع [خلق نکرد]! لعلّ اینکه شاید اگر ما آن موقع بودیم همین کار از ما سر می‌زد! هیچ استبعادی ندارد، حرّ که شاخ و دم نداشت، مثل یکی از افراد ما بود، تفاوت نداشت. موقعیّت برای او آن‌موقع پیش آمد، ولی هنوز برای ما پیش نیامده است؛ برای ما هم پیش خواهد آمد و پیش آمده، منتها صورتش فرق می‌کند!

تأکید بزرگان بر قراردادن نفس در موقعیّت گذشتگان و اهل عِبَر

اینکه بزرگان می‌فرمودند: «همیشه انسان باید خود را در آن موقعیّتِ گذشتگان و اهل عِبَر و اهل عبرت قرار بدهد»، معنایش همین است. معنایش این است که اگر در روز عاشورا بودیم و این عمل از ما

سر می‌زد چه می‌کردیم؟ حرّ آمد دید که واقعاً دنیا در نظرش تیره و تار شد، تمام شد، جهنّمیِ مطلق، هیچ راهی هم ندارد! با این‌حال، امّا درونش هنوز

بیدار است، وجدانش هنوز کور نشده، ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ﴾[1] هنوز نشده، هنوز به آن مرتبه نرسیده، مثل خود عمر سعد که دیگر همهٔ روزنه‌ها بسته بشود! اینها این‌طوری بودند که همهٔ روزنه‌ها بسته شده بود، دیگر هیچ راهی نبود!

همین عمر سعد در روز عاشورا وقتی دید امام حسین به این روز افتاده است، گریه‌اش گرفت و داشت گریه می‌کرد؛ ولی می‌گفت: «بروید بکُشید!»[2] این خیلی عجیب است، این قضیّه خیلی عجیب است! حالا شمر از او هم بدتر بود، شمر گریه‌اش نمی‌آمد! بالأخره اینها در مراتب قساوت هم مراتبی داشتند و درکاتی داشتند. این گریه می‌کرد و می‌گفت: بکُشید؛ او نه، اصلاً می‌خندید و می‌رفت سر امام حسین را می‌برید![3] بالأخره هر کدام از اینها هم یک مرتبه‌ای دارند. این‌طور نیست که [همه

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲٦٥:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مُهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است.»

[2] رجوع شود به الکامل فی التّاریخ، ج ٤، ص ۷۸.

[3] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

یک جور باشند]!

امّا این چه قضیّه‌ای است، این چه واقعیّتی است که دارد ظلمِ روشن و بدیهی را در جلوی چشمش می‌بیند و همین‌طور نگاه می‌کند؟! پناه به خدا! یعنی انسان واقعاً باید به خدا پناه ببرد که چه جور می‌شود برای انسان موقعیّتی پیش بیاید و چه جور می‌شود برای انسان یک‌هم‌چنین ظرفیّتی پیدا بشود که انسان به این‌نحو باشد! انسان نگاه کند، همین‌طور نگاه کند! و این برای انسان پیدا می‌شود!

یک مثال جزئی می‌زنم: ممکن است برای شما یک موردی پیدا بشود که خیلی مورد کوچک و مورد بسیط است. فرض کنید که در ارتباط با دو جریان قرار می‌گیرید: یک ظلمی نسبت به یک شخص شده که از نقطه‌نظر اجتماعی خیلی عنوانی ندارد. برای همهٔ ما اتّفاق افتاده است. [می‌گوییم]: «حالا به او بی‌اعتنایی هم شد، شد! حالا مثلاً از دست انسان هم ناراحت بشود، بشود!» امّا در مقابلش یک فرد

خیلی مُعَنوَنی است و انسان با او ارتباط دارد و انسان به او تعلّق دارد و انسان اگر بخواهد او را ناراحت کند، مسائلی به‌وجود می‌آید. بارها شده است که به راحتی از قضیّه می‌گذریم. [می‌گوییم]: «خب حالا فعلاً رهایش کن، مسئله‌ای نیست!»

این چه شد؟ همین جریان شد! شدی عمر سعد، بی‌برو برگرد! الآن شد قضیّهٔ عمر سعد! شما این حق را [ضایع می‌کنی]! او در پیش شما اعتبار ندارد، امّا این ارتباط و این کاری که الآن دارد انجام می‌شود در دستگاه خلقت هم به همین مقدار کوچک است و به همین مقدار بی‌ارزش است؟! چرا او را نگاه نمی‌کنی؟ چرا متوجّه ارتباطات و دیالوگ ظاهری هستی در میان افراد و در این ارتباطات ظاهری؟ چرا در ارتباطت با او به مسئله و به بالا نگاه نمی‌کنی؟ بین این فرد و بین آن فردی که دارای موقعیّت و حساب است، در آنجا چه فرقی می‌کند؟ آن بالا چه تفاوتی دارد؟ این الآن صاحب عنوان است، ولی در آن بالا یک قِران قبولش ندارند! و این الآن بی‌عنوان است، ولی در آن بالا خیلی قبولش دارند! این را می‌گویند سلوک.

سلوک یعنی درست اندیشیدن و عمل بر طبق اندیشهٔ صحیح و توحیدی

سلوک یعنی درست اندیشیدن و عقلائی و منطقی مسئله را بررسی کردن و بعد عمل را بر طبق آن اندیشهٔ صحیح و اندیشهٔ توحیدی تطبیق دادن؛ حالا هرجا می‌خواهد برسد، برسد! ممکن است اگر من این کار را بکنم آن شخص با من قطع رابطه بکند؛ به جهنّم که قطع رابطه می‌کند، به جهنّم! ممکن است اگر من این کار را بکنم ارتباطم با او سست بشود؛ هزار سال می‌خواهم سست باشد، اصلاً این ارتباط نباشد!

این خیلی مسئلهٔ مهمّی است! برای همهٔ ما هم اتّفاق می‌افتد، برای همهٔ ما این قضیّه اتّفاق می‌افتد و خواهد افتاد و این ناموس عالم تکوین و عالم تشریع است که باید این امتحانات برای همه پیدا بشود و پیدا هم می‌شود! بعضی‌ها در این جریان قرار می‌گیرند و فکر می‌کنند و بالا می‌کنند و پایین می‌کنند و مسئله را به‌سمت دنیا و به‌سمت هویٰ پیش می‌برند؛ بعضی‌ها بعد از گذشتِ زیاد، از مسئله

کناره‌گیری می‌کنند.

مگر خدمت رفقا عرض نکردم که در قضیّهٔ زبیر در جنگ صفّین وقتی امیرالمؤمنین او را متوجّه کرد، چه کرد؟ آمد رفت کنار و گفت: «من نه این‌طرفی هستم و نه آن‌طرفی!»

آمد و این‌مقدار توانست بگذرد، امّا نتوانست بیاید جزء لشکر امیرالمؤمنین و شمشیرش را بردارد و بگوید: «من الآن در اینجا می‌ایستم.» تا به‌حال گناه کردم، بسیار خوب، هیچ اشکالی هم ندارد. طرف، امیرالمؤمنین است؛ نه مثل افراد عادی! خب از این نقطه‌نظر، خاطر جمع است که طرف، یک فردی است مثل امیرالمؤمنین، که همان‌طور که خدا ﴿يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾ است او هم همین‌طور است، هیچ تفاوتی ندارد! خودش و بچّه‌اش و همهٔ اولادش تا امام زمان علیه السّلام، یک طیف خاصّی هستند که اینها حسابشان فرق می‌کند، اینها بساطشان فرق می‌کند!

الآن همان وضعیّت در حضرت بقیّةاللَه، امام زمان است و حتّی این هم که خدمتتان عرض کردم از طریق دریچهٔ نفس آن حضرت است؛ یعنی این مسائل و آن تغییر کلّی با عنایت آن حضرت در میان افراد پیدا می‌شود! باید قضیّه از آنجا بگذرد و بیاید. اینها یک طیف خاصّی هستند.

طرف، امیرالمؤمنین است و از این نظر مانع

نیست. امّا مشکل چیست؟ مشکل اینجا است! اینجا را چه کند؟ خب یک مقداری را که آمد و متوجّه اشتباه شد و آمد و اصلاً کناره‌گیری کرد و گفت: «ما آمدیم کنار!» خب بقیّه‌اش را هم بیا دیگر! حالا که تو آمدی کنار، بقیّه‌اش هم بیا!

تأکید امیرالمؤمنین بر عمل طبق دستور الهی و توبیخ قاتل زبیر

یکی از اصحاب امیرالمؤمنین وقتی دید کنار درخت خوابیده است، رفت با شمشیر زد و او را به قتل رساند. حضرت خیلی ناراحت شدند. گفتند: «با اجازهٔ کی رفتی این کار را انجام دادی؟ بدون اجازه رفتی این کار را انجام دادی! چرا رفتی انجام دادی؟» اینها همه‌اش برای ما نکته است! بعد حضرت فرمودند:

> شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: «قاتل و کسی که زبیر را می‌کشد در آتش است، در جهنّم است!»[1]

ببینید، بیخود شما نباید بروید کسی را بزنید بکشید. چرا؟ آیا من به تو گفتم؟! حتّی لشکر هم ایستاده است، ولی هنوز جنگ شروع نشده است،

---

[1] مأخوذ از: مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳٦۲ ـ ۳٦٤؛ الطّبقات الکبری، ج ۳، ص ۸۳؛ البدایة و النّهایة، ج ۷، ص ۲٤۱ و ۲٤۹.

تویی که سرباز علی هستی نباید تیر بر چلّه بگذاری و رها کنی، چون هنوز جنگ شروع نشده است! آیا من به تو دستور دادم؟! کسی که دنبال امیرالمؤمنین است، می‌شود مصداق این کلام امام صادق: «**و جملةُ اشتغالِهِ فیما أمَرَهُ تَعالیٰ بِه و نهَاه عَنهُ!**» کارش را می‌گذارد همان‌طوری‌که دستور است، نه سرِ خود!

این مردم ایستاده‌اند، دارند با امیرالمؤمنین هم جنگ می‌کنند، به تو چه مربوط است؟ اگر دستور داد برو، اگر دستور نداد بایست! اصلاً به تو می‌گوید: برو! به تو می‌گوید: نجنگ! به تو می‌گوید: این را نکُش! این دارد می‌زند، ولی من می‌گویم: این را نکُش! من خبر دارم یا تو؟ من از باطن اطّلاع دارم یا تو؟ تو فقط ظاهر را می‌بینی! و تمام مشکلاتی که برای ما پیدا شده است از همین خودسری‌ها پیدا شده است، از همین خودسری‌های جاهلانه و کاسه‌های داغ‌تر از آش و دایه‌های مهربان‌تر از مادر که سرِ خود یک کاری را انجام می‌دهند و نمی‌دانند که بعد از این چه مطالبی ممکن است انجام بشود!

خود امیرالمؤمنین که این‌طور نبود؛ یکی را می‌زد یکی را نمی‌زد، یکی را می‌زد یکی را رد می‌کرد![1]

ضرورت تشخیص حق و عمل براساس آن

بعضی‌ها هستند که می‌آیند با فکر و تعقّل و ممارستِ با نفس و [امثال] اینها جانب حق را برمی‌گزینند، بعضی‌ها بی‌فکر می‌آیند جانب حق را برمی‌گزینند؛ این قِسمِ آخرش خوب است که وقتی انسان مواجهۀ با یک ظلم و یک حق می‌شود، [مواجهۀ با] یک حق و یک باطل می‌شود، دیگر فکر نکند که: «چه کنم؟ خودم را وفق بدهم؟ جوانب را لحاظ بکنم؟ خب اگر این جوانب را لحاظ بکنم، این مسائل برایم پیدا می‌شود! اگر این‌طرفِ قضیّه را بگیرم، این جهات برایم پیدا می‌شود!»

اولیای الهی می‌خواهند انسان این‌طور باشد! بله، یک وقت مسئلۀ باطل هنوز

---

[1] رجوع شود به إرشاد القلوب، ترجمه رضائی، ج ۲، ص ۱۹، تعلیقه.

مشخّص نشده است، حق مشخّص نشده است، انسان باید آن‌قدر فکر کند و آن‌قدر ممارست کند تا اینکه قضیّه برایش روشن بشود؛ امّا وقتی که روشن شد، دیگر یک ثانیه فکر کردنش اشتباه است، حتّی یک ثانیه! تمام شد، دیگر چه می‌خواهیم؟ یعنی اگر یک ثانیه هم فکر کند [اشتباه است]، ولو بعد از یک ساعت برمی‌گردد و تصمیم صحیح می‌گیرد، ولی یک ساعت اشتباه کرده است، یک ساعت عوضی رفته است! نه، راه درست این است که وقتی فهمیدی اینجا حق است، تمام شد! [بعد از این] دیگر راجع به مسائل دیگر فکر کنید و فکر را در سایر مسائل دیگر ببرید!

این افراد، آنهایی هستند که ﴿يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾؛ یعنی خدا می‌آید و آنها را از درون عوض می‌کند، از درون تغییر کلّی برای آنها این‌طور پیدا می‌کند.

تقدیر خداوند برای هر فرد، حصّه و سهمی مرتبط با نظام تکوین

این مسئله به چه مطلبی مربوط می‌شود؟ به این

قضیّه مربوط می‌شود که نفس انسان، از نقطه‌نظر أعمالی که انجام می‌دهد، در عالم وجود یک حسابی دارد و یک ارتباطاتی با نظام تکوین دارد؛ یعنی خدای متعال وقتی که انسان را خلق کرده است، یک حصّهٔ وجودی در انسان قرار داده است. آن حصّهٔ از وجودی که مرتبط با نظام تکوین است اگر درست به آن رسیده بشود و صحیح به آن پرداخته بشود، به آن مرتبهٔ کمالی خودش می‌رسد وإلاّ به آن مرتبه نمی‌رسد. گرچه مراتبی را طی کند و گرچه به کمال برسد، امّا به کمالی رسیده است ضعیف‌تر و به کمالی رسیده است ناقص‌تر، و در مقام رجوع و در مقام بقا و در مقام تعلّقات به نفس، آن آثار تفاوت می‌کند و فرق می‌کند!

راه تکامل حصّهٔ وجودی چیست؟

این نفس از نقطه‌نظر وجودی، رسیدن به مرتبهٔ کمالش متوقّف است بر انجام دستوراتی مانند سایر موارد. اینجا است که ما نظرمان به افعال به‌عنوان تأثیرات خودِ فعل است؛ یعنی خود فعل و افعالی که انسان انجام می‌دهد، افعال گتره و تعبّدی نیست، افعالی است که اینها از نظر خوبی و بدی ـ یعنی چه

خوبش و چه بدش ـ یک اثرات مستقیمی بر نفس انسان به‌وجود می‌آورند؛ یعنی هم افعالی که انسان از نقطه‌نظر تشریع باید به آن افعال برسد و هم افعالی که انسان از نقطه‌نظر تشریع باید از آن افعال دست بردارد، هر دوی اینها افعالی هستند که خدای متعال در نظام تکوین،

این افعال را با این پروندهٔ انسان قرار داده، جدای از این پرونده قرار نداده است.

وقتی رسول خدا می‌فرماید: «کسی که خطایی کند یک حصّهٔ وجودی از او حذف خواهد شد»،[1] شوخی نکرده است! کِی انسان این را می‌فهمد؟ وقتی که برایش تنبّه پیدا بشود. الآن در عالم غفلت می‌گذرانیم: اینجا رفتیم، اشکال ندارد؛ این مطلب را مطرح کردیم، اشکال ندارد؛ این ارتباط را با این برقرار کردیم، اشکال ندارد؛ این عمل را انجام دادیم، اشکال ندارد! این «اشکال ندارد»ها برای اینجا است؛ امّا وقتی که تنبّه برای ما پیدا شد، آن‌وقت متوجّه شدیم که عجب، من چه می‌توانستم بشوم و نشدم! من چه می‌توانستم بشوم و الآن [نشدم! خب] از این به بعد راه باز است، از این به بعد اشکال ندارد.

بعضی از رفقا می‌آیند می‌گویند: «آقا، ما که این‌مقدار از عمرمان را به غفلت گذراندیم، پس بقیّه‌اش را...!» گفتم: «خب بقیّه‌اش را هم بگذرانیم؟! این عقلائی است؟!» حالا گذراندیم که

---

[1] رجوع شود به ص ۱۳۲.

گذراندیم، از این به بعد چه؟ آیا از این به بعد راه بسته است؟ از این به بعد راه است! ما چه می‌دانیم خدا چقدر عمر داده، چقدر برکات داده، چقدر درِ رحمتش باز است؟! چرا انسان به گذشته فکر کند؟ همیشه انسان باید به آینده فکر کند. گذشته اشتباه بوده، خب انسان دست برمی‌دارد، توبه می‌کند و واقعاً بیرون می‌آید.

آن آیه که دارد: ﴿أُوْلَٰٓئِکَ یُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَیِّـَٔاتِهِمْ حَسَنَٰتٍ﴾ یعنی آن گناهان گذشته تبدیل به حسنه می‌شود و برای انسان نورانیّت به‌وجود می‌آورد؛ امّا آن مرتبهٔ از وجودی که فوت شده، دیگر برنمی‌گردد! این عدم تنافی بین این دو مرتبهٔ از امتثال و از عدم امتثال است.

تأثیر هر عمل و رفتار بر روح و ملکوت انسان

این اعمال، اعمالی است که انسان باید اینها را انجام بدهد. اثراتی که این اعمال در انسان دارند، همان‌طوری‌که اینها یک اثرات تکوینی عادی و مادّی و فیزیکی دارند و فرض کنید که این عملی را که انسان انجام می‌دهد یک اثری در وجود انسان دارد،

این غذایی را که انسان می‌خورد یک اثر فیزیکی در وجود انسان دارد، حالا یا این اثرش

موجب رشد بدن است و یا موجب ضعف بدن، همین‌طور یک اثر متافیزیکی هم اینها دارند که آن بر روح و بر جان و بر آن کیفیّت مثالی و ملکوتی انسان [اثر می‌گذارد]. غذایی را که انسان می‌خورد یک اثر دارد که آن اثر، اثر ظاهری است؛ آن گرسنگی را برطرف می‌کند، سلّول‌ها را تغذیه می‌کند، انسان را رشد می‌دهد. این یک اثر است. چه این غذا از راه حلال باشد، این اثر در آن پیدا می‌شود، از راه حرام هم باشد، این اثر را دارد! اگر انسان آب غصبی را بخورد تشنگی او برطرف می‌شود؛ چه این آب، آبِ حرام باشد یا آب حلال باشد، تفاوت نمی‌کند. غذایی را که انسان بخورد آن غذا یک اثری دارد، چه از راه حلال باشد، چه از راه حرام باشد. در این مسئله‌اش فرقی نمی‌کند. صحبت در اثر دیگر است.

تبیین آثار باطنی احکام و دستورات توسّط پیامبر و اولیای دین

آن اثر متافیزیکی و ماوراءالطّبیعه بودن و تأثّراتی که نفس انسان از این می‌پذیرد و اثراتی که ملکوت انسان به‌واسطهٔ این پیدا می‌کند، این آن چیزی است

که ما را نیازمند راهبر و نیازمند پیامبر و امام کرده است، وإلاّ مسائل ظاهری که روشن است، قضایای ظاهری را که انسان می‌فهمد. این برای ما یا ضرر دارد یا خیر دارد؛ این را که انسان می‌فهمد و متوجّه است. می‌گویند: «آقا، خیلی از این مطالب را نمی‌فهمیم!» خب برای آنچه را که نمی‌فهمیم خدا پیامبر فرستاده است، اگر ما می‌فهمیدیم که نیاز به پیامبر نداشتیم! می‌گویند: «آقا، ما این مطالب را درک نمی‌کنیم، این مطالب را نمی‌فهمیم!» خب اگر می‌فهمیدیم که نیاز به راهبر نداشتیم. مثل‌اینکه بگوییم خود پیامبر نیاز به پیامبر دارد، خود امام زمان علیه السّلام نیاز به یک امام دیگر دارد! امام علیه السّلام که همهٔ مسائل برای او مکشوف است دیگر نیاز به که دارد؟ امام علیه السّلام که همهٔ قضایا برای او روشن است، او نیاز به که دارد؟ ما چون قضایا برایمان مخفی است نیاز به امام داریم، ما نیاز به راهبر داریم، ما نیاز به پیامبر داریم، ما نیاز به ولیّ داریم، چون مسائل برای ما مخفی است. حالا اگر قضایا برای ما هم روشن می‌شد که دیگر احتیاجی نبود.

پس اصلاً این فلسفهٔ دین برای جهالت ما است؛ [یعنی] چون ما جاهلیم! اگر جاهل نبودیم دیگر دین برای ما نبود، ما خودمان می‌دانستیم چه می‌کنیم، ما خود

می‌دانستیم که چه عملی انجام بدهیم و چه چیزی را ترک کنیم!

اهمّیت توجّه به آثار ملکوتی اعمال

از نقطه‌نظر ظاهر کسانی که می‌آیند و می‌خواهند فلسفهٔ احکام و تشریع احکام را در مسائل عادی پیدا کنند، برای وضو فلسفه درست می‌کنند: «وضو برای این است که دست انسان کثیف می‌شود و انسان به‌واسطهٔ این وضو، رفع آن قذارت دست را می‌کند!» خب فرض کنید که اگر لباس ما یک آستین داشته باشد، دیگر قذارت که برای دست پیدا نمی‌شود! یا اینکه مثلاً می‌گویند: «باید سر شسته بشود، چون موها کثیف است!» امروزه می‌گویند دیگر و در کتاب‌ها می‌نویسند![1]

خب اگر قرار بر این باشد، ما باید برویم همهٔ سرمان را بشوییم، باید برویم در حمّام و بعد بیاییم نماز بخوانیم؛ چون دیگر این مسح کشیدن که چیزی را تمیز نمی‌کند! التفات کردید؟

یا اینکه فرض کنید می‌گویند: سطل خاکروبه و

---

[1] رجوع شود به مع الطّب فی القرآن الکریم، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۳.

آشغال را بیرون در بگذارید، چون محلّ اجتماع شیاطین است.[1] می‌گویند: «آقا، منظور همین میکروب‌ها و همین چیزها است!» خب این میکروب‌ها و اینها به‌جای خود محفوظ، آن شیاطین هم به‌جای خود محفوظ! ما فقط فلسفهٔ احکام را از نقطه‌نظر ظاهر داریم بررسی می‌کنیم، درحالتی‌که این مسئله یک میلیونیوم فلسفهٔ احکام از نظر باطن نیست! در همهٔ اینها جنبه‌های معنوی مورد نظر است. آن جنبه‌های ظاهری که برای ما روشن است، آن که نیازی به بیان پیامبر و اینها ندارد.

مسواک زدن یک مسئلهٔ روشن و واضح است، کسی که مسواک نزند دندان‌هایش خراب می‌شود. حالا پیامبر هم بیایند بفرمایند:

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٥٣١:
«قالَ أمیرالمؤمنین علیه السّلام: **"لا تُؤووا التُّرابَ خَلفَ البابِ فَإنّهُ مَأوَی الشّیاطینِ."**»
ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "خاکروبه را پشت در نگذارید، چرا که آن منزلگاه شیطان است."» (محقّق)

لَولا أن أشُقَّ عَلیٰ اُمَّتی لأمَرتُهم بالسِّواک [مع کُلِّ صَلاةٍ]؛[1] «اگر این‌طور سخت نبود بر امّت من که گاهی اوقات تساهل کنند و مسامحه کنند، من اینها را بر مسواک کردن [با هر نماز] امر می‌کردم!»

خب گاهی اوقات انسان تنبلی‌اش می‌آید یا فرض کنید حال ندارد یا در یک وضعیّتی است که نمی‌تواند بلند بشود و خسته است. امّا مسواک نزدن مشخّص است، برای این است که یک امراضی را به‌وجود می‌آورد، پیوره[2] به‌وجود می‌آورد، هزار تا ناراحتی به‌وجود می‌آورد، کرم خوردگی دندان به‌وجود می‌آورد و ناراحتی‌هایی که مربوط به سوء هاضمه می‌شود، اینها به‌واسطهٔ مسواک نزدن به‌وجود می‌آید.

خب این را انسان می‌داند، حالا پیامبر هم می‌آید و روی این قضیّه تأکید می‌کند؛ امّا رسول خدا می‌آید همین مسواک‌زدن را از بُعد معنوی نگاه می‌کند: «اگر مسواک نزنی، شیطان همراه تو به خواب خواهد رفت!» این را هم ما می‌فهمیم؟! آیا این را هم ما تشخیص می‌دهیم؟! کسی که مسواک نزند، ملائکه همراه او نمی‌خوابند، شیطان همراه او می‌خوابد، اجنّه همراه او می‌خوابند!

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۲۲.

[2] Pyorrhea: التهاب و خونریزی لثه. (محقّق)

نگاه و توجّه اولیای دین به بُعد معنوی و ملکوتی اعمال

اینها برای چیست؟ اینها به‌خاطر این است که آن بُعد معنوی و صورت مثالی و ملکوتی قضیّه بر ما مخفی است. ما می‌گوییم: بسیار خوب، حالا مسواک نزدیم، ما که دندان‌هایمان تمیز است؛ امّا اینکه الآن در این وضعیّت که این ارتباطِ بین غذای باقی‌مانده از نقطه‌نظر جلب شیاطین و جلب نفوسِ خبیثه و اجنّه به انسان و ارتباط آنها با انسان و کیفیّت تأثیرگذاریشان بر انسان و این اثرات منفی که ممکن است بر خواب بگذارد، بر آن نفس بگذارد، این برای چیست؟ این برای آن مسائلی است که باید دیگری بیاید بیان کند؛ آن کسی که دارد می‌بیند این شخص که الآن دارد می‌خوابد، شیطان با او خوابیده است. این شخص که الآن در اینجا دارد می‌رود این قِسم است.

می‌گویند: «در آنجا نرو و در آنجا نماز نخوان.»

وقتی که می‌گویند: «ظرف را بیرون منزل بگذارید»، یعنی شیاطین می‌آیند و با این منزل ارتباط برقرار می‌کنند. بین مسائل مادّی و مسائل معنوی از نقطه‌نظر ارتباط، بسیار ارتباطِ تنگاتنگ و بسیار ارتباطِ دقیقی وجود دارد که ما از آن مسئله خبر نداریم! ظرف را در بیرون منزل بگذارید، زباله را باید شب در بیرون منزل بگذارید.[1]

آن‌وقت انسان به این مسائل توجّه نمی‌کند و بعضی از مسائل و ناراحتی‌ها و قضایایی برای او به‌وجود می‌آید؛ می‌گویند: «آقا، چرا منزل این‌طوری است؟ چرا آنجا این‌طوری است؟ چرا این مسائل این‌طوری است؟» و همین‌طور کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، همهٔ اینها براساس آن ارتباط بین تأثیرات ملکوتی و تأثیرات نفسی است با انسان، که اگر ما به این مسائل توجّه کنیم آن حظّ خود را از

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٥:
«قالَ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: **"لا تُبَیّتوا القُمامَةَ فی بُیوتِکُم و أخرِجوها نَهارًا فَإنّها مَقعَدُ الشّیطان."**»
ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: "خاکروبه (و زباله) را شب در خانه باقی نگذارید، بلکه روز آن را از خانه خارج سازید، زیرا جایگاه شیطان است."» (محقّق)

نقطه‌نظر ارتباط می‌بریم، وإلاّ نمی‌بریم!

توجیهات بی‌اساس ظاهرگرایان از اعمال عبادی

در موقع خواب باید رو به قبله خوابید.[1] چرا باید رو به قبله خوابید؟ این‌طوری‌که نقل می‌کنند، می‌گویند: «یک جریان مغناطیسی است که باعث می‌شود آن آهنی که در خون است، سلّول‌ها و گلبول‌ها را به گردش دربیاورد و این دارد بر دور شمال و جنوب می‌گردد!»[2] خب کسی که قبله طرف دیگرش می‌شود چه؟ اینها یک مسائل ظاهری است؛ و [همچنین] کسانی که آمده‌اند و خواسته‌اند به این کیفیّت [توجیه کنند]. نه آقا جان، کسی که می‌خواهد رو به کعبه بخوابد، همان‌طوری‌که بدنش را به‌سمت کعبه دراز می‌کند، نفس و ملکوت خود را هم به‌سمت نفس و ملکوت کعبه دارد متوجّه می‌کند؛ این است معنایش! چرا ما باید همیشه به‌دنبال مسائل ظاهری و عادی بگردیم؟!

---

[1] فلاح السّائل، ص ۲۸۰.

[2] رجوع شود به طبیب خانواده، اسماعیل اژدری.

آن‌دفعه خدمتتان عرض کردم که مستحب است کسی که وارد مسجد می‌شود با پای راست وارد شود و وقتی خارج می‌شود با پای چپ خارج شود،[1] کسی هم که برای تجدید وضو می‌رود با پای چپ وارد شود.[2] بعضی‌ها گفته‌اند: «وقتی انسان سکته می‌کند از طرف راست می‌افتد، یعنی بدن به‌طرف راست تمایل پیدا می‌کند!» خب حالا هیچ‌وقت انسان سکته نمی‌کند، فقط همان موقعی که می‌خواهد دستشویی برود [سکته می‌کند]؟! یعنی شما حساب کنید اگر کسی نود سال عمر پیدا کرده است، این در همهٔ عمرش سکته نمی‌کند و این سکته فقط آن موقع می‌آید که ایستاده و می‌خواهد برود داخل دستشویی؟! چند نفر تا حالا داخل دستشویی سکته کرده‌اند؟! اینها حرف‌های چرند و حرف‌های بی‌پایه و بی‌اساسی است که همهٔ اینها به‌خاطر جهل و

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۳۰۸:
«عَن یونُسَ عَنهُم قالَ: قالَ: **"الفَضلُ فی دُخولِ المَسجِدِ أن تَبدَأ بِرِجلِکَ الیُمنیٰ إذا دَخَلتَ و بِالیُسریٰ إذا خَرَجتَ."**»
ترجمه: «فضیلت در ورود به مسجد آن است که چون داخل شدی با پای راست وارد شوی، و چون خارج می‌شوی با پای چپ خارج گردی.» (محقّق)

[2] مصباح المتهجّد، ج ۱، ص ٦.

ندانستن است!

آقا، پای راست پای برکت است، پای خیر است. انسان باید با دست راست بنویسد، با پای راست حرکت را شروع کند، با دست راست غذا بخورد.[1] اینها

تأثیراتی است که به‌وجود می‌آورد. و اگر کسانی که اینجا هستند چپ دست هستند، آنها هم إن‌شاءاللَه تمرین کنند و کم‌کم با دست راست نوشتن را شروع کنند که آن خیر و برکتی که در دست راست است، در دست چپ نیست!

اینها یک مسائل واقعی است، یک مسائل حقیقی است که آن کسانی که چشمشان باز شده و إشراف پیدا کرده‌اند اینها را می‌بینند؛ آن کسانی که نه، مانند من إشراف ندارند، باید بپذیرند! اگر نپذیرند از

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٢٧٢:

«عَن جَرّاحٍ المَدائِنیّ عَن أبی‌عبداللهِ علیه السّلام: **"أنّه کَرِهَ لِلرَّجُلِ أن یَأکُلَ بِشِمالِهِ أو یَشرَبَ بِها أو یَتَناوَلَ بِها."**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام دوست نداشتند کسی با دست چپ غذا بخورد یا با آن بنوشد یا با آن چیزی را بگیرد.» (محقّق)

همان: «...عَن أبی‌بَصیرٍ عَن أبی‌عبداللهِ علیه السّلام قالَ: **"لا تَأکُل بِالیَسارِ و أنتَ تَستَطیعُ."**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "در جایی که می‌توانی، با دست چپ غذا نخور!"» (محقّق) ←

کیسۀشان رفته؛ و اگر بپذیرند به نفعشان است! این ارتباط بین نفس و بین عالم ملکوت و عالم مثال است که کیفیّت تأثیر افعال را در انسان توجیه می‌کند.

دو نگرش متفاوت به نماز اوّل وقت

چرا می‌گویند: بلند شوید و نماز بخوانید؟ چرا می‌گویند: در موقع ظهر اوّلِ وقت نماز بخوانید؟ چرا می‌گویند؟! چون در اوّلِ وقت یک خصوصیّتی است که در تأخیرش نیست![1]

---

[1] ← عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۴۵:

«و قالَ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: **"إذا أکَلَ أحَدُکُم فَلیَأکُل بیَمینِهِ و إذا شَرِبَ فَلیَشرَب بیَمینِهِ فَإنّ الشّیطانَ یَأکُلُ بِشِمالِهِ و یَشرَبُ بِشِمالِهِ!"**»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: "اگر یکی از شما خواست غذا بخورد پس باید با دست راست بخورد، و اگر خواست بنوشد پس باید با دست راست بنوشد، چرا که شیطان با دست چپ می‌خورد و با دست چپ می‌نوشد."» (محقّق)

عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۲۰۰:

«قالَ النّبیُّ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: **"إنّ اللهَ یُحِبُّ التَّیامُنَ فی کُلِّ شَیءٍ".**»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: "به‌تحقیق که خداوند گرایش به‌سمت راست را در هر چیزی دوست دارد."» (محقّق)

دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۳۷:

«رُوّینا عَن أبی‌عَبدِاللهِ جَعفَرِ بنِ مُحمّدٍ أنّهُ قالَ: **"لِکُلِّ صَلاةٍ وَقتانِ: أوّلٌ و آخِرٌ؛ فَأوّلُ الوَقتِ أفضَلُهُ و لَیسَ لِأحَدٍ أن یَتَّخِذَ آخِرَ الوَقتَینِ وَقتًا! و إنّما جُعِلَ آخِرُ الوَقتِ لِلمَریضِ و المُعتَلِّ و لِمَن لَهُ عُذرٌ. و أوّلُ الوَقتِ رِضوانُ اللهِ و آخِرُ الوَقتِ عَفوُ اللهِ و العَفوُ لا یَکونُ إلّا مِنَ التّقصیرِ! و إنّ الرّجُلَ لَیُصَلّی فی غَیرِ الوَقتِ و إنّ ما فاتَهُ مِن الوَقتِ خَیرٌ لَهُ مِن أهلِهِ و مالِهِ!"**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "برای هر نماز دو وقت است: اوّلِ

ما یک وقت برحسب اتّفاق از کنار خیابانی می‌گذشتیم. موقع اوّلِ وقت و غروب بود. به یکی از رفقا گفتیم: در همین‌جا نگه دارید نماز را می‌خوانیم بعد برویم آنجایی که قرار است برویم. رفتیم در یک مسجدی دیدیم که امام جماعت نیامده است و یک عدّهٔ کمی آمده‌اند. خب اوّلِ وقت بود، ما نماز را خواندیم. نیم ساعت بعد امام جماعت آمد و کم‌کم افراد پیدا شدند. من از آنها سؤال کردم که چرا ایشان اوّلِ وقت نمی‌آید؟ گفتند: «آقا، اینها کسبه هستند و تا کم‌کم مشتری‌ها را راه بیندازند و کم‌کم دست بردارند، یک مقداری طول می‌کشد تا حالا بخواهند بیایند، لذا از این امام جماعت درخواست کرده‌اند که یک مقداری به تأخیر بیندازد!» و ایشان هم سه ربع، چهل دقیقه بعد از مغرب آمده بود و می‌خواست نماز

وقت و آخرِ آن. پس اوّلِ وقت بافضیلت‌ترین وقتِ آن است و کسی حق ندارد که آخرِ وقت را زمان نماز خود قرار دهد! و همانا آخرِ وقت برای مریض و علیل است و آن کسی که عذری دارد. و اوّلِ وقت رضوان (و خشنودی) الهی است و آخرِ وقت عفو و بخششِ خداوند، و بخشش نیست مگر برای جایی که تقصیری باشد! و همانا یک شخص در غیر از وقت نماز می‌خواند در حالی‌که به‌تحقیق که آنچه از فوتِ وقت از دست داده، برای او از خانواده و مالش بهتر بود!"» (محقّق)

هم‌چنین رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۱۷.

اوّلِ وقت مغرب را بخواند!

مرحوم آقا ظهرها از خیابان آهنگ به مسجد قائم می‌رفتند. اگر رفقا رفته باشند و آن منزل را دیده باشند، آن زمان تمام آنجا تا فاصلهٔ بیش از یک کیلومتری همه خاکی بود و ماشین نبود. ایشان می‌رفتند در مسجد قائم و وقتی که آنجا می‌رسیدند، موقع اوّل نماز پنج نفر، هفت نفر، هشت نفر، ده نفر بیشتر نبودند. سرِ وقت می‌گفتند اذان بگویند و نماز می‌خواندند! من زمان طفولیّت یادم است؛ تقریباً در حدود ده سالگی، هشت سالگی، دوازده سالگی را بنده عرض می‌کنم که پنج نفر پشت سرِ ایشان بودند. سرِ وقت آن خادم مسجد ـ خدا رحمتش کند مشهدی رحمةاللَه ـ اذان می‌گفت و ایشان هم نماز

می‌خواندند؛ مؤذّن، خادم مسجد و امام که ایشان بودند، پنج نفر هم پشت سرِ ایشان اقتدا می‌کردند! می‌گفتند: «نماز باید اوّلِ وقت باشد؛ هر کسی می‌خواهد، بیاید بخواند!» البته بعداً در این اواخر مسئله فرق کرده بود و افراد بیشتری می‌آمدند.

ببینید، این دو نگرش است؛ یک نگرش منتظر مردم است و غافل از آنجا، نگرش دوّم منتظر آنجا و غافل از مردم است. او می‌شود آن و او می‌شود آن!

انسان نباید به هر آستانی سر فرود آورد!

وقتی رسول خدا می‌گوید: «نماز را اوّلِ وقت بخوان»، گفته یا نگفته است؟ چرا ما بیاییم خودمان را گول بزنیم؟ چرا؟ من نمی‌خواهم تنقید کنم، ولی می‌خواهم رفقا را به اهمّیت موضوع متوجّه کنم که قضیّه این‌طور نیست که انسان از هر کسی هر چیزی را بپذیرد و به هر آستانی سر فرود بیاورد؛ باید انسان بداند کجا می‌رود!

افرادی بودند در همین حوزهٔ نجف، در صحن امیرالمؤمنین علیه السّلام نماز می‌خواندند، یکی اوّلِ فجر، یکی بیست دقیقه بعد از فجر، یکی

نیم ساعت بعد از فجر! مرحوم آقا می‌فرمودند:

با چشم خودم می‌دیدم افرادی از علمای نجف می‌آیند در آنجا نماز می‌خوانند ده دقیقه به طلوع آفتاب![1]

برای چه؟ به‌خاطر اینکه ما هم اینجا نماز بخوانیم! به‌خاطر اینکه یک عدّه هم می‌آیند و بالأخره هم اوّلِ فجرشان مشتری دارد، هم بیست دقیقه بعدش و هم تا برسد به ده دقیقهٔ آخر! یعنی این جناب سه ربع، نیم ساعت، چهل دقیقه، یک ساعت، یک ساعت و ربع، یک ساعت و نیم نمازش را به تأخیر می‌اندازد برای‌اینکه بیاید اقامهٔ جماعت کند! این نماز را امیرالمؤمنین راضی است؟! این نماز مورد رضایت امیرالمؤمنین است؟! یا نه، اینها همه سر [آدم] کلاه رفتن است! در همهٔ اینها سرِ آدم کلاه رفته است و همه گول زدن است و همه گول خوردن است! قبل از اینکه انسان بخواهد کسی را گول بزند، خودش گول خورده است! قبل از اینکه انسان بخواهد

---

[1] رجوع شود به سالک آگاه، ص ۷۱.

کلاه سر کسی بگذارد، اوّل کلاه تا کجایش آمده است!

امیرالمؤمنین فرموده است: فجرِ صادق که شد بلند شو و نماز بخوان؛ می‌خواهد کسی بیاید، می‌خواهد نیاید، به جهنّم! مگر تو مسئول نماز مردمی؟ تو برو به فکر خودت باش بدبخت! تو را می‌گذارند در یک متر و بین دو متر و هیچ‌کس دیگر از اینهایی که تشییع می‌کنند و دست و پایت را می‌بوسیدند و قربان صدقه‌ات می‌رفتند، نمی‌آیند آن داخل! خاک هم می‌ریزند رویت، چند تا سنگ هم می‌کوبند روی سرت و می‌روند و دیگر هم برنمی‌گردند! اینها این هستند! به فکر آن روزت باش! آدمِ رِند آن کسی نیست که به فکر امروز باشد. حالا نه، [می‌گویند]: «نماز را یک قدری دیر بخوانیم تا مؤمنین برسند!» کدام مؤمنین؟ اگر مؤمنین مؤمن بودند که طلوع فجر بیدار بودند، نه‌اینکه ده دقیقه قبل از طلوع بلند شوند بیایند! کدام مؤمنین؟ [می‌گویند]: «نماز را بخوانیم برای‌اینکه صفوف مسلمین متشکّل بشود.» آن صفی که باید برای

ده دقیقه قبل از اذان متشکّل باشد، متشتّت باشد، نه متشکّل باشد! این بود قضیّه و این است قضیّه! و انسان باید در این بینابین، مسیر خودش را مشخّص کند که کجا است: او آن‌طرف و این‌هم اینجا؛ حالا انسان ببیند باید چه‌کار کند!

تأثیر نماز اوّل وقت همراه با اذان و اقامه

در نماز اوّلِ وقت یک اثری است که در بقیّه نیست! یکی از رفقا می‌گفت: «آمدم در فلان‌جا دیدم یک نفر ایستاده است اوّلِ وقت روز جمعه دارد نماز می‌خواند، دو صف هم از ملائکه پشت سرش هستند.» گفتم: «می‌دانی چرا این‌طور است؟ این شخص هم اوّلِ وقت خوانده، بعد اذان گفته و اقامه هم گفته است، برو از او بپرس!» رفت پرسید، گفت: بله. گفتم: چون روایت داریم:

> کسی که اوّلِ وقت نماز را بخواند و اذان و اقامه بگوید، دو صف از ملائکه پشت سرش می‌ایستند، اگر اقامهٔ تنها بگوید یک صف است![1]

و چون این اذان گفته دو صف است. اینها

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۳۰۳:
«عَنِ الحَلَبیّ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: **"إذا أذّنتَ و أقَمتَ صَلّیٰ خَلفَکَ صَفّانِ مِن المَلائِکَةِ، و إذا أقَمتَ صَلّیٰ خَلفَکَ صَفٌّ مِن المَلائِکَةِ."**»
ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "اگر (برای نماز) اذان و اقامه بگویی دو صف از ملائکه پشت سر تو نماز می‌خوانند، و اگر فقط اقامه بگویی یک صف از ملائکه پشت سر تو نماز می‌خوانند."» (محقّق)

شوخی نیست، دیده‌اند دیگر! شعبده نیست، چشم‌بندی هم نبوده است، این یک واقعیّت است!

حالا این ملائکه که دارند پشت سرِ این شخص نماز می‌خوانند، آیا هیچ اثری برای این ندارد؟ همین‌طور نماز می‌خوانند و می‌روند؟ نه، آن آثار و برکاتی که از نفس آنها تراوش می‌کند، همه متوجّه همین شخص می‌شود! و اگر انسان بایستد و از اوّلِ وقت به تأخیر بیندازد فایده‌ای ندارد! ملائکه می‌روند؛ می‌گویند: ما وقت نداریم که دیگر بیاییم، می‌خواستی بخوانی! ما کار داریم، می‌رویم سراغ آن کس دیگر! بالأخره کرهٔ زمین مستدیر است و در هر ثانیه‌اش، در هر دقیقه‌اش یک طلوعی است و یک غروبی؛ در هر دقیقه‌اش یک اذان ظهری است. ما می‌رویم پیش آنهایی که [وقت] اذان ایستاده‌اند. اینجا دیگر گذشته است، بیکار هم که نیستیم که مدام بلند شویم بیاییم اینجا و بیاییم آنجا! ما سراغ آنها می‌رویم. این مأموریّت مال اینجا بود، برو تا فردا، از کیسه‌ات رفته است!

بنده می‌خواستم این را بگویم: در یک مجلسی

بودیم، مجلس جشن عقدی بود. بسیاری از ائمّهٔ جماعات در آن مجلس بودند. اوّلِ وقت مغرب که شد مرحوم آقا از این در بیرون رفتند و از در دیگر وارد شدند در یک اطاق و به‌اتّفاق رفقایشان نماز مغرب خواندند و برگشتند سرِ جایشان نشستند. امّا بنده با چشم خودم دیدم افرادی که در آنجا بودند تا نیم ساعت به نصف شب هنوز نماز را نخوانده بودند که قطعاً اگر می‌خواستند به منزلشان برسند نماز مغربشان قضا شده بود! این‌هم امام جماعت، این‌هم اهل منبر، این‌هم بیا و برو، این‌هم هست!

توقف بسیاری از افراد در مرتبهٔ ظاهر کلام ائمّه علیهم السّلام

حالا آمده‌اند این وضعیّت را برای ما توضیح داده‌اند که [مسئله] این است، این‌هم خیراتش است، این‌هم برکاتش است، این‌هم آثارش است؛ این‌هم این‌طرف

است! صحبت که می‌کند ظلمت در دل آدم می‌آید. از امام و از پیغمبر حرف می‌زند، ولی انگار یک چیز پوشالی و توخالی است! خودش هم نمی‌فهمد چه دارد می‌گوید! ولی این شخص که حرف می‌زند، به انسان جان می‌دهد، روح می‌دهد، عوض می‌کند. او هم که حرف می‌زند همین را می‌گوید و همین حرف را می‌زند و همین مطلب را می‌گوید. آنچه را که ما داریم در همین کتاب‌ها است و از ائمّه است دیگر! ما که از خودمان چیزی نیاورده‌ایم، چیزی هم نداریم. مطالبی که در کافی است و در کتب احادیث از امام صادق داریم این را می‌گوییم، آن‌وقت افتخارش را هم ما می‌کنیم! هنر ما این است؛ مطلب را از امام می‌گیریم، آن‌وقت فخرش برای ما است، افتخارش برای ما است! این شخص هم می‌آید همان حرف را می‌زند، ولی وقتی که حرف می‌زند، انسان می‌بیند فقط از همین مرتبهٔ ظاهر رد نمی‌شود، از همین کلام عبور نمی‌کند، فقط از همین صحبت نمی‌گذرد، فقط در حال لفّاظی و پرداختن به تعبیرات و زیباسازی کلام و اینها

می‌گذراند! امّا این که می‌آید صحبت می‌کند [به انسان جان می‌دهد].

تفاوت عمل اولیای الهی با علمای ظاهر

مرحوم آقا واقعاً این‌طور بودند. وقتی که انسان پیش ایشان می‌نشست، حرفی که می‌زدند انسان احساس می‌کرد که این یک حال و هوای دیگری دارد، ولو یک جمله می‌گفتند! مرحوم علاّمه طباطبائی وقتی که صحبت می‌کردند انسان احساس می‌کرد که مطلب یک حیات و یک نشاطی در آن نهفته است.

بنده همان حرف و همان صحبت علامه را از شخص دیگری شنیدم، ولی به‌محض اینکه شنیدم گفتم این چه کسی است دارد این حرف‌ها را می‌زند؟! چطور می‌شود این صحبت‌ها بشود؟! صحبت‌های به این خوبی، پس چرا کدورت دارد می‌آورد؟! فقط کدورت این نیست که انسان در غنا و آلات موسیقی و امثال‌ذلک برایش پیدا بشود؛ نه، حرف خدا می‌زند ولی این خدا کدورت‌آور است! حرف از پیغمبر می‌زند، ولی کدورت‌آور است! حرف از معارف می‌زند، ولی کدورت‌آور است!

چرا؟! چون این مطالب فقط در دریچهٔ ظاهر نفس او قرار گرفته، نه در باطن! در باطن رسوخ نکرده است؛ لذا افرادی که اینها دارای چشم ملکوتی هستند، تأثیرات

افعال را در آن تشکّل صوَر برزخی می‌توانند ببینند و می‌توانند مشاهده کنند.

برخی دستورات خاصّ اساتید عرفان

حکمت دستور کم خوردن گوشت

یک وقت یکی از رفقا، مرحوم آقای بیات ـ رحمة اللَه علیه ـ برای من نقل می‌کرد که ما به‌اتّفاق مرحوم آقای انصاری به منزل یکی از آقایان رفتیم. شخص معروفی بود، پیرمردی بود سیّد و معمّم! شبی بود زمستانی که ما را دعوت کرده بود و زیر کرسی نشسته بودیم و ایشان از حالات خودش بیان می‌کرد. من دیدم چقدر این چهرهٔ نورانی دارد! همین‌که این خطورات در من گذشت که این چقدر چهره‌اش نورانی است، یک‌دفعه آقای انصاری رو کردند به من و گفتند:

خیلی توجّه نکن! این به‌خاطر ترک حیوانی است که این کرده است!

البتّه اشکال ندارد، نه‌اینکه کار بدی کرده است؛ نه، منظورم چیز دیگری بوده است، یک وقت برای رفقا این قضیّه پیدا نشود! یعنی همین ترکِ خوردن گوشت حیوانی این اثر را به‌وجود آورده که او را از تعلّق به حیوانیّت یک قدری دور کرده است. البتّه این هست، نه‌اینکه غلط است. در بعضی از مواقع،

وقتی که استاد صلاح بداند و برای انسان جنبه‌های کدورت دارد غلبه می‌کند، او به بعضی از این مسائل در مقاطع خاص دستوراتی دارد، همان‌طوری‌که خود مرحوم آقا هم این مطلب را نسبت به بعضی‌ها داشتند. و همین‌طور در دستورات عمومی، کم خوردن گوشت یکی از دستوراتی است که باید انسان انجام بدهد. اوّلاً خود زیاد خوردن ضرر دارد، و بعد هم طبعاً یک اثراتی را برای انسان به‌وجود می‌آورد. همان‌طوری‌که از نظر ظاهر، گوشت زیاد ممکن است آثار منفی در انسان به‌وجود بیاورد از نقطه‌نظر گوارش و امثال‌ذلک، از نقطه‌نظر ملکوتی و مثالی هم خوب نیست، آثار خوبی ندارد و نفس را از نقطه‌نظر حرکت و رسیدن به تجرّد باز می‌دارد و نفس را در آن محیط و در آن ظرفیّت حیوانی خودش تثبیت می‌کند. این مطلب هست. لذا ایشان هم می‌فرمودند که بهتر است انسان [کمتر گوشت بخورد].

البتّه برای افرادی که ضرورت دارد مسئله جدا است، برای افرادی که ضعف دارند مسئله جدا است،

برای افرادی که دارای یک شرایط خاصّی هستند، باید رعایت آن شرایط را داشته باشند؛ ولی به‌طور کلّی این مطلب هست.

پرهیز از عمل خودسرانه در سیر و سلوک

بعضی از دستوراتی که هست، خب اینها افراط می‌کنند و دیده شده است که افرادی برای تسریع در مسیر، گاهی به بعضی از خودسری‌ها می‌پردازند! این از آن مواردی است که نباید انجام بشود و باید همین مطلب در قالب دستور و در قالب برنامه باشد. و اتّفاقاً هم حالاتی پیدا می‌کنند، نه‌اینکه این‌طور نیست! حالاتی پیدا می‌کنند، حالات خوبی هم پیدا می‌کنند، بعضی از خوارق عادات هم ممکن است برایشان پیدا بشود، چشمانشان به بعضی از مسائل برزخی باز بشود. اینها همه مطالبی است که هست، ولی از آنجایی که این مطالب نمی‌تواند مقصد باشد، عمل کردن به این مطالب بدون توجّه به مسائل دیگر، زیان‌هایی را به‌وجود می‌آورد. این شخص از زمرهٔ آن افراد بود و به‌واسطهٔ همین دستورات، مطالبی پیدا کرده بود. از جمله طیّ الارض پیدا کرده بود که از مرحوم آقای انصاری در همان جلسه تقاضا می‌کند و به ایشان پیشنهاد می‌کند که این مطلبی که الآن راجع به طیّ الارض به‌دست آورده‌ام، من این را

خدمت شما بدهم، که ایشان در آنجا صحبت می‌کنند: «ما نیاز به اینها نداریم»، و آن شخص خیلی منقلب می‌شود!

ببینید، این یک مسئله است! همین یک عمل، از نقطه‌نظر ظاهری برای انسان یک آثاری را به‌وجود می‌آورد. عکسش هم همین‌طور است؛ کسی که در خوردن لحمیّات و در موادّ حیوانی افراط کند، عکسش برایش پیدا می‌شود! یک نوع کدورت و یک نوع ثقالت و یک نوع حالت غلبهٔ حیوانی برای انسان پیدا می‌شود؛ لذا انسان باید مراعات کند، این‌طور [گتره] نیست. حالا این غیر از آن جنبهٔ حلّیت و حرمت و رعایت مسائل شرعی‌اش است. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

در هفته بیش از دو بار خوب نیست انسان گوشت بخورد!

و مقصود ایشان یعنی غذایی باشد که دارای گوشت زیاد باشد، امّا اگر غذای کمی باشد، جزء این دستور نیست. انسان خیلی غذاها می‌تواند بخورد، موادّی بخورد که هم پروتئین دارند و هم ضرر گوشت را ندارند. چرا انسان حتماً باید به این طیف و به این کیفیّت بپردازد؟

تأثیر خاصّ هر یک از احکام و دستورات دینی بر ملکوت انسان

علیٰ کلّ حال رعایت این مسائل برای انسان لازم است؛ هم در مورد تغذیه، هم

در مورد افعال؛ افعال عبادی و غیر عبادی! هر کدام از اینها در نظام تربیتی انسان یک اثر دارد، اثر خاصّ به خودش را دارد. نماز یک اثر ملکوتی دارد، حج یک اثر ملکوتی دارد، حجّی را که انسان انجام می‌دهد یک اثر دارد. می‌گویند: «چرا انسان برود حج انجام بدهد؟ خب پولش را به فقرا بدهد!» حج اثر خودش را دارد، کمک به فقرا هم اثر خودش را دارد. انسان نمی‌تواند این را جایگزین آن کند؛ بله، اگر در یک جا مسئله دائر مدار یک امر أهمّ و مهم شد، در آنجا انسان باید رعایت این قضیّه را بکند.

امّا اینکه حالا می‌تواند کمک به فقرا بکند، در امور تبرّعی می‌تواند إقدام بکند و او حج انجام ندهد، نه، آن اثر را ندارد! آن اثر خاص مربوط به او است. حالا حج هم که می‌خواهد انجام بدهد، عمره هم که می‌خواهد انجام بدهد، باید طبق دستور باشد؛ یعنی آن‌طوری‌که گفته شده، نه سرِ خود!

حرمت بیش از یک عمرهٔ مفرده در کمتر از ده روز و کراهت آن در یک ماه

الآن مشاهده می‌شود افرادی که برای عمره می‌روند یا افرادی که برای حج می‌روند، بعد از اینکه

از احرام بیرون آمدند، مدام هر روز می‌روند عمره انجام می‌دهند، در مسجد تنعیم می‌روند و می‌آیند عمرهٔ مفرده انجام می‌دهند! همهٔ اینها اشکال دارد، همهٔ اینها خلاف شرع است! در یک ماه، کراهت شدید دارد که انسان دو عمره انجام بدهد! در عرض ده روز، حرام است که انسان دو عمره انجام بدهد![1] حالا می‌گوید: «ما که این‌همه راه را رفته‌ایم، این‌همه زحمت تا اینجا کشیده‌ایم، پس روزی سه بار برویم و بیاییم عمره انجام بدهیم تا ثواب برود بالا!» نه آقا جان، اینها دورت می‌کند! سرِ خود که انسان نمی‌تواند هر کاری را انجام بدهد! نگفته‌اند؟ بعضی‌ها که می‌گویند: «پول خرج کرده‌ایم، برای اینکه حرام نشود هر روز بلند شویم برویم!» البتّه بعضی از افراد از بعضی شهرستان‌ها این‌طور که شنیده‌ایم!

یکی از رفقا برای من نقل می‌کرد، می‌گفت:

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ٣٠٧ ـ ٣١٠.
هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ عمرهٔ مفرده، ص ١٦٣ ـ ١٧٢.

وقتی که بعد از حج من رفتم در مسجد تنعیم، در آنجا مُحرم شدم و آمدم یک عمره هم انجام دادم. بعضی از شب‌ها به منزل تلفن می‌کردم و با اهل‌بیت راجع به بچّه‌ها و... صحبت می‌کردم، حالشان را سؤال می‌کردم. وقتی شب تلفن کردم، عیالم از من پرسید: «دیروز شما عمره انجام دادید؟» گفتم: تو از کجا می‌دانی؟ گفت: «دیشب مرحوم آقا را در خواب دیدم که به فلانی بگو که در یک ماه بیش از یک عمره نباید انجام داد!»

می‌بینید؟ اینها چشم‌بندی نیست! اینها واقعیّت دارد!

حالا چون تا اینجا آمده‌ایم و وقت هم داریم [برویم عمره انجام بدهیم]! نه آقا، به‌جای این برو طواف انجام بده! هزار مرتبه هم طواف انجام بدهی باز هم جا دارد: «**الطّوافُ بالبیتِ صَلوةٌ!**»[1]

آنجا خدا او را می‌خواهد، در اینجا این را می‌خواهد. این عمره که این‌قدر به آن اهتمام شده است، این حج که این‌قدر به آن اهتمام شده است که به قول مرحوم آقا: «رفتن به حج حتّی با گذشتن بر خار مغیلان هم می‌ارزد که انسان این حج را انجام بدهد»، ولی وقتی که رفت انجام داد دیگر نباید برود عمره انجام بدهد! برود طواف انجام بدهد، بنشیند قرآن بخواند، بنشیند به کعبه نگاه کند: «**النّظرُ إلیٰ**

---

[1] نهج الحق و کشف الصّدق، ص ٤٧٢؛ عوالی اللئالی، ج ١، ص ٢١٤:
«و قالَ: **"الطّوافُ بِالبَیتِ صَلاةٌ إلّا أنّ اللهَ أحَلَّ فیهِ المَنطِقَ!"**»
ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: "طواف دورِ خانهٔ خدا نماز است، جز اینکه خداوند سخن‌گفتن را در طواف حلال فرموده است."» (محقّق)

الکعبةِ عبادةٌ!»[1]

ثواب را چه کسی می‌خواهد بدهد؟ تو می‌خواهی بدهی یا او می‌خواهد بدهد؟ او می‌گوید: «نمی‌خواهم این‌طور باشد!» او به‌خاطر احترام بیت گفته ماهی یک مرتبه! کسی که وارد می‌شود، احترام بیت اقتضا می‌کند که یک مرتبه انجام بدهد؛ اگر دو دفعه بخواهد انجام بدهد، خراب کرده است! این از این‌طرف.

تفکّرات غلط راجع‌به حج

از آن‌طرف هم که بعضی‌ها با این مسئله به‌عنوان یک مسئلهٔ خیلی عادی و خیلی پیش پا افتاده نگاه می‌کنند. می‌گویند: «آقا، چرا شما مکّه نمی‌روید؟»

ـ بنده مستطیع نیستم!

ـ شما مستطیع نیستی؟! شما با این خصوصیّت و

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٢٤٠:

«علیُّ بنُ إبراهیمَ عن أبیهِ عن حَمّادِ بنِ عیسی عن حَریزٍ عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: **"النّظَرُ إلیٰ الکعبةِ عبادةٌ و النّظَرُ إلیٰ الوالِدَین عبادةٌ و النّظَرُ إلیٰ الإمامِ عبادةٌ!"** و قال: **"مَن نَظَرَ إلیٰ الکعبةِ کُتِبَت لهُ حَسَنَةٌ و مُحِیَت عنهُ عشرُ سیّئاتٍ!"**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "نظر به کعبه عبادت است، و نظر به پدر و مادر عبادت است و نظر به امام عبادت است!" و فرمود: "هر کس به کعبه نظر اندازد برای او یک حسنه نوشته می‌شود و ده سیّئه و گناه از او پاک می‌شود."» (محقّق)

با این شأن و با این شخصیّت، مستطیع نیستی؟

ـ نه! من اگر بخواهم بروم حتماً باید پنجاه نفر همراه من باشند! بیست نفر این‌طرف ما را بگیرد، بیست نفر هم آن‌طرف را بگیرند، عقب و جلو و فلان! خب با این کیفیّت هنوز نمی‌شود، پس مستطیع نیستیم!

و بدون حج از دنیا می‌روند و حج را انجام ندادند! این یک تفکّر است. حالا می‌خواهد رسالهٔ عملیّه هم داشته باشد، داشته باشد! می‌خواهد مرجع هم باشد، باشد! تفکّر او نسبت به مسائل اسلام ناقص است، کامل نیست!

نهی مرحوم علاّمه طهرانی از عدم‌توجّه به خانواده به‌خاطر سفرهای زیارتی

این از یک طرف؛ از آن‌طرف یکی دیگر می‌گوید: «حج واجب است که بروی و اگر بچّه هم داری عیب ندارد؛ بچّه ناراحت می‌شود، بشود! همین‌قدر که نمی‌میرد اشکال ندارد!» امّا نه، مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که بچّهٔ کوچک دارد و رفتن به حج موجب می‌شود صدمه به او وارد بشود، حج بر او واجب نیست و باید بچّه را نگه دارد!

ببینید، خیلی دقیق! آن کسی که می‌گوید: «اگر شده بر خار مغیلان برو و به حج برو»، می‌گوید: «اگر

یک بچّهٔ پنج ساله داری یا بچّهٔ سه ساله داری و در رفتن تو

ضربه می‌خورد، حرام است بروی! باید بنشینی بچّه‌ات را نگه داری!» مگر تو نمی‌خواهی مکّه بروی؟ همان سال ثواب یک مکّه به تو می‌دهند! این‌طور انسان باید در مقام امتثال باشد.

یکی از اقوام نزدیک ما که بسیار به سفرها می‌رفت، چند ماه می‌رفت، چهار ماه، پنج ماه به سفر می‌رفت، همین سفرهای کربلا و عتبات و مکّه، و یک گردشی می‌کرد و یک دور دورِ زمین می‌گشت و بعد می‌آمد و می‌خواست خدا را آنجاها پیدا کند! هر سال کارش همین بود، از اوّل رجب که می‌شد، دیگر ما ایشان را نمی‌دیدیم تا نزدیک‌های محرّم که برمی‌گشت و دوباره... ! پنج ماه طول می‌کشید! ظاهراً مرحوم آقا هم در بعضی از همین کتبشان اسم ایشان را آورده‌اند. یک روز وقتی که ایشان از سفر حج و عتبات آمده بود و حتّی ظاهراً جاهای دیگر هم مثل سوریه و مصر هم رفته بود تا زیارتش را تکمیل کند، چون بنا بر یک خبری حضرت زینب در مصر مدفون هستند و در قاهره هستند.[1] خب

---

[1] رجوع شود به نور الأبصار، شبلنجی، ص ۳۷۷؛ أعلام النّساء، کحاله، ج ۲، ص ۹۹؛ زینب الکبری علیها السّلام، قزوینی، ص ٦١٠ ـ ٦١٨؛ مطلع انوار،

خواسته بود آنجا هم زیارتش را تکمیل کند و خلاصه با دست پر آمده بود! من یادم است در آن مجلس وقتی که مرحوم آقا رفتند پیش ایشان، فرمودند:

حاج آقای فلان، شما در این سفرها دنبال چه دارید می‌گردید؟ اگر دنبال خدا می‌گردید، آن خدا را در همین منزل خودتان پیش زن و بچّه‌تان پیدا کنید! شما یک بچّهٔ دوازده ساله را شش ماه رها می‌کنید و به‌دست چه کسی می‌سپارید؟! شش ماه این پسر پدر ندارد، مادر ندارد! به‌دست این و آن می‌سپارید تا اینکه دنبال خدا این‌طرف و آن‌طرف بگردید؟! اینجا باید باشید، در اینجا پیدا کنید، به تکلیفتان باید برسید! آن خدایی که در مکّه است، آن خدا الآن در این اطاق هم هست؛ آن خدایی که در کربلا است، آن خدا در اینجا هم هست!

اهمّیت رسیدگی به امور یتیمان

نمی‌دانم این قضیّه را خدمت رفقا عرض کرده‌ام یا نه! الآن به ذهنم آمد که

ج ۱۰، ص ۳۸۵ ـ ۳۹۰.

فرزند یکی از اولیای الهی که از اساتید مرحوم پدر ما بود، ایشان برای خود من نقل کرد که در سفری که در ایّام سابق برای عتبات رفته بودند، آن زیارت عتبات و اماکن مشرّفه حال و هوایی برای ایشان به‌وجود آورده بود که دیگر نمی‌خواست به ایران برگردد و می‌خواست در همان‌جا بماند و دیگر اصلاً تا آخر عمر در آنجا بماند! درحالی‌که ایشان سرپرستی برادران خردسال خودش را در آن‌موقع که پدرش از دنیا رفته بود به عهده داشت و تصمیم بر این گرفته بود که وقتی به ایران برمی‌گردد، دیگر مسائل خودش را به‌نحوی تنظیم کند و ترتیب بدهد و به عراق برگردد و دیگر در آنجا بماند. آن شب آخر پدرش را در خواب دید، گفتند:

فلانی یک دست کشیدن بر سر این (در آن‌موقع برادر ایشان، تقریباً حدود پنج شش سال سنّش بود) از گذشت یک عمر در این اماکن برای تو ثوابش بیشتر است!

یک عمر در اینجا بمانی به‌اندازهٔ یک دست کشیدن به سر این نمی‌رسد! درست شد؟ حساب است آقا جان! هر چیزی در این دنیا روی حساب خودش باید انجام بگیرد؛ نمازش به‌جای خود، روزه‌اش به‌جای خود، حجّش به‌جای خود، کمک به ایتام به‌جای خود، حرامش به‌جای خود، واجب

به‌جای خود! نه خودسری و نه افراط!

ما در اینجا دیگر مطلب را راجع به این‌مقدار از دیدگاه نسبت به این قضیّه تمام می‌کنیم. إن‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد لولا البداء، در جلسهٔ آینده به دیدگاه دوّم نسبت به این عبارت امام صادق می‌پردازیم.

دستورات اولیای الهی و معصومین براساس نظام تکوین و تشریع

پس محصّل کلام تا اینجا این شد که بر طبق آن کیفیّتی که خدای متعال، نفس را خلق فرموده است و استعدادِ برای تکامل را در او به‌وجود اورده است، این احکام و این تکالیفی که خداوند برای ما تدوین فرموده، همهٔ اینها نه تعبّداً، بلکه وجداناً و شهوداً و تکویناً و به‌عنوان واقعیّت، نه به‌عنوان تعبّد و پذیرش و نه به این عنوان که خدا گفته ما قبول می‌کنیم و بعد خدا این اثر را به‌وجود می‌آورد؛ نه، این‌طور نیست! گرچه اگر این هم باشد باز اشکال ندارد؛ ولی نه، خود این عمل در عالم آفرینش،

یک عمل و عکس‌العملی را به‌وجود می‌آورد که این عمل و عکس‌العمل را می‌گویند: نظام تکوین و تشریع!

این عمل و عکس‌العمل باید به‌دست فرد خبیر و بصیر که ولیّ خدا یا پیامبر یا امام علیه السّلام و یا ولیّ‌ای که به مقام فنا و بقاء باللَه و بأمراللَه رسیده باشد، در اختیار افراد قرار بگیرد.

بنابراین انسان نمی‌تواند نه به هر کسی گوش فرا بدهد و نه دستورات هر کسی را عمل کند. باید مسائل و دستوراتِ فردی باشد که چشمش باز شده باشد، چشم ملکوتی او باز شده باشد، مصالح را آن‌طوری‌که هست ببیند و واقعیّات را آن‌طوری‌که هست مشاهده کند و آنها را در اختیار افراد قرار بدهد.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خدای متعال ما را مطیع دستورات بزرگان قرار بدهد و چشمان ما را نسبت به وظایف و تکالیف خودمان بینا کند!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هشتاد و هشتم: خصوصیّت و کیفیّت تأثیر فعل بر نفس

۲۶ ربیع‌الثّانی ۱۴۲۴

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ

و علىٰ أهلبيته الطّاهرين المعصومينَ

و اللّعنة علىٰ أعدائهم أجمعينَ

در حديث شريف عنوان، امام صادق عليه السّلام به عنوان می‌فرمايند:

و جُملَةُ اشتِغالِهِ فيمَا أمَرَهُ تَعالىٰ بِهِ و نَهاهُ عَنهُ؛[1] «يک مؤمن تمام اشتغال او (يعنى آن امورى را كه انجام مى‌دهد و به‌طور كلّى تمام افعالى را كه در طول شب و روز با آن افعال سر و كار دارد) بايد در مسير اطاعت از اوامر الهى و نواهى الهى باشد و از سرِ خود چيزى را كم و يا زياد نكند!»

ارتباط مستقيم و تأثير افعال و تخيّلات بر نفس

عرض شد ديدگاه‌هاى متفاوتى نسبت به اين فقره وجود دارد. از نظرهٔ اولىٰ و ديدگاه اوّل صحبت راجع به تأثير و تأثّر نفس است بر روى كارها و از

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

کارهایی که انسان انجام می‌دهد. یک ارتباط مستقیمی بین کارهای ما و بین شکل‌پذیری نفس ما وجود دارد که ما نمی‌توانیم خود را از این شکل‌پذیری رها کنیم!

هر شخصی هر عملی را که انجام بدهد و یا اینکه انجام ندهد، نفس او به یک شکل

و به یک چهره‌ای در خواهد آمد و این‌طور نیست که انسان به یک مرتبه و یک مرحله متوقّف باشد. و افرادی که اهل فنّ هستند می‌توانند افراد را و خصوصیّات افراد را و آن کیفیّت نفس افراد را با توجّه به آن شکلی که به خود گرفته تشخیص بدهند و شخصیّت آنها را ارزیابی کنند؛ و این مسئله حتّی در چهرهٔ ظاهری افراد هم مشخّص است، کاملاً این مسئله ملموس است برای افرادی که اینها چشمان برزخی و ملکوتیشان باز شده و می‌توانند با توجّه به ملاک‌هایی که در دست دارند به خصوصیّات روحی افراد پی ببرند.

اساس حرکت انسان در دنیا مبتنی بر تأثیر افعال و افکار بر نفس

و این تأثیر افعال و تخیّلات و افکار بر روی نفس، یک مسئله‌ای است که اساس حرکت انسان را در این دنیا تعیین می‌کند. یعنی اگر کسی می‌خواهد در این دنیا قدمی بردارد، نمی‌تواند خود را از قید و بند کارهایی که انجام می‌دهد رها کند؛ این امکان ندارد! در واقع حرکت در این دنیا با سکون و

عدم تعلّق به افعال و کردار و تخیّلات، جمع بین متناقضین است و امکان ندارد.

اگر یک روز شخصی در مراقبهٔ خود کوتاهی کند، همان روز اثر خودش را خواهد دید؛ یا خودش وجدان خواهد کرد، یا این اثر موجود است و دیگران خواهند دید. در هر صورت این‌طور نیست که مطلب مخفی باشد.

بنابراین صحبت ما در جلسات گذشته بر روی این فقره، بر کیفیّت تأثیر و تأثّرات خود افعال و خود نیّات و خود افکار بر نفس انسان بود و عرض شد در نظام آفرینش یک ارتباط وثیق و تنگاتنگ بین کارهایی را که ما انجام می‌دهیم و بین تأثیرات آن کارها بر نفس ما وجود دارد. این مسئله، یک مسئلهٔ تکوینی است؛ مسئلهٔ تشریعی نیست، مسئلهٔ قراردادی نیست؛ بلکه یک مسئلهٔ تکوینی است! کسی که آب بخورد سیراب می‌شود؛ این یک مسئلهٔ قراردادی نیست. کسی که این داروی خاص را بخورد، شفا نسبت به این مرض پیدا می‌کند؛ این قراردادی نیست، این یک مسئلهٔ تکوینی است. کسی که سم بخورد از بین می‌رود. این مسائل را

می‌گویند، مسائل تکوینی و ارتباط بین افعال و بین نفس تکویناً!

واجدیّت اجمالی نفس انسان به جمیع صفات جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار

خدای متعال این نفس بشر را براساس یک کیفیّت و یک شاکله‌ای خلق کرده است؛ یک خصوصیّاتی دارد، یک استعدادهایی دارد، یک امکاناتی دارد و یک تهیّؤهایی

را خداوند به او عنایت کرده است؛ چطور اینکه در جلسات گذشته نسبت به این مسائل عرض شد، و عرض شد: حقیقت نفس آدمی که از آن مقام تجرّد نزول پیدا می‌کند، واجد جمیع صفات جلالیّه و جمالیّهٔ پروردگار است به‌نحو اجمال! اگر ما بخواهیم تعبیر دیگری از این مسئله بیاوریم بهتر از این تعبیر نمی‌شود که بگوییم: خدایی که در قالب یک جسم در این زمین نزول پیدا کرده است؛ یعنی هر کدام از افرادِ این جمع که در اینجا حضور دارند، خدایی هستند به این شکل و به این محدودیّت که در اینجا در روی زمین وجود پیدا کرده‌اند، البته به‌نحو اجمال نه به‌نحو تفصیل! به‌نحو تفصیلش، خود همان ذات پروردگار است؛ به‌نحو تفصیل همان مقام اطلاقی پروردگار است و مقام لانهایتی او در هر مرتبه از مراتب فعل و مرتبهٔ اسم و مرتبهٔ وصف و مرتبهٔ صفت!

یعنی خداوند متعال همان‌طوری‌که دارای اسماء کلّیهٔ اطلاقیّه و لا نهاییّه هست؛ علم پروردگار نهایت ندارد، قدرت پروردگار نهایت ندارد، اراده و مشیّت پروردگار نهایت ندارد، قید ندارد، ﴿وَقَالَتِ

ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌ غُلَّتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ﴾؛[1] یهود می‌گوید: خدا کاری نمی‌تواند انجام دهد، همین وضعیّتی که هست همین وضعیّت را نمی‌تواند تغییر بدهد، کیفیّت افراد را نمی‌تواند تغییر بدهد، خصوصیّت را نمی‌تواند تغییر بدهد! خداوند می‌گوید: اینها نمی‌توانند؛ ﴿بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ﴾. مبسوطتانِ اطلاقی؛ یعنی در هیچ مرتبه‌ای قید ندارد، هرچه که بخواهد همان خواهد شد بدون هیچ‌گونه کم و زیاد و بدون هیچ‌گونه درنگ و تأمّل! اینها اسامی کلّیه و صفات کلّیهٔ پروردگار هستند. بشر که نشئتِ او از آن مرتبهٔ ذات پروردگار است، واجد همین صفات کلّیه و اسماء کلّیهٔ پروردگار است؛ منتها به‌نحو محدود و در مقام اجمال!

به‌نحو محدودش عبارت است از آن سعه‌ای که

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٤. رساله نکاحیه، ص ۳۳۱:
«یهودیان می‌گویند: دست‌های خدا با غل و زنجیر بسته شده است، دست‌های خودشان بسته شده باشد با غل و زنجیر و مورد لعنت و دورباش از رحمت قرار گرفته باشند در اثر پیامد این گفتارشان. بلکه هر دو دست خدا باز و گسترده می‌باشد.»

خدای متعال به هر کسی می‌دهد. افراد دارای سعه‌های متفاوتی هستند، دارای ظروف متفاوتی هستند، هر شخصی یک ظرفی دارد، یک سعه‌ای دارد، یک مقدار تحمّل دارد، یک مقدار گنجایش دارد. این یک مطلبی است که خود ما هم متوجّه می‌شویم، در ارتباطات هم متوجّه می‌شویم؛ می‌گوییم: «فلانی سعه‌اش کم است، یک حرف می‌زنی فوراً از کوره در می‌رود!» یا می‌گوییم: «فلانی سعه‌اش زیاد است، هرچه به او بگویی تحمّل می‌کند.» همین نحوه‌ای که ما خودمان [هستیم. یا می‌گوییم]: «فلانی یک ساعت مطالعه کند خسته می‌شود و کتاب را می‌گذارد کنار! فلانی ده ساعت مطالعه کند باز اشتیاق دارد.» این سعه و ظرفیّتی که در بین خود ما هم متعارف است، اینها همه نشئت گرفتهٔ از یک واقعیّت باطنی است که خدای متعال هر کسی را به یک کیفیّت [قرار داده است]، و این دست کسی هم نیست! این مسئله دست هیچ‌کسی نیست و از مسائل اختیاری نیست، بلکه خارج از اختیار است. خدای متعال هر کسی را در یک محدوده و ظرفیّت خاصّ به خود قرار داده

است، امّا از همه چیز در او قرار داده است؛ این نکته است! یعنی همان کسی که سعهٔ یک لیوان را دارد، همان را دارد که آن شخصی که سعهٔ یک کاسه را دارد یا آن شخصی که سعهٔ یک ظرف بزرگ‌تر را دارد. این را می‌گویند: مقام سعه و محدودیّت وجودی!

جامعیّت انسان در صفات و اسماء پروردگار

مطلب دوّمی که در اینجا هست و ما به‌نحو اجمال از این قضیّه می‌گذریم تا اینکه إن‌شاءاللَه اگرخداوند بخواهد معنای این فقره را دیگر در این هفته تمام کنیم تا به فقرات دیگر برسیم، عبارت است از جامعیّت انسان در صفات و اسمائی که خدای متعال در وجود خود دارد.

خدای متعال عالِم است، انسان را هم عالِم خلق کرده است؛ خدای متعال قادر است، انسان را هم قادر خلق کرده است؛ خدای متعال رئوف است، انسان را هم رئوف خلق کرده است؛ خدای متعال قهّار است، انسان را هم قهّار خلق کرده است؛ و هَلُمَّ جَرًّا! آن صفات و اسماء کلّیهٔ پروردگار که در

مقام ذات است، البتّه علم به مراتب خودش، قدرت به مراتب خودش، رزق به مراتب خودش، نه در آن محدوده‌ای که

فعلاً ما تصوّر می‌کنیم از علم و قدرت و رزق و رأفت و قهّاریّت و اینها؛ خدای متعال هم انسان را به همین وزان و به همین کیفیّت خلق کرده است؛ منتها به تناسب با آن ظرفیّتی که به او داده است، ظرفیّت تحمّل این اسماء و صفات را هم به او داده است؛ یعنی هر شخصی ولو اینکه بعداً به مقام کمال برسد، این‌طور نیست که کمال او و بقائی که پیدا می‌کند با بقا و کمالی که فرد دیگری پیدا می‌کند یکسان خواهد بود؛ نه‌خیر، این‌طور نیست!

اختلاف مراتب ائمّه و اولیای الهی براساس اختلاف سعهٔ وجودی ایشان

اولیای خدا در این قضیّه دارای مراتب مختلفی هستند و ما کیفیّت ظرفیّت آنها را در ارتباط با کارهایی که در این دنیا در عالم کثرت انجام می‌دهند، می‌توانیم ارزیابی کنیم و اختلاف آنها را بسنجیم که کدام‌یک از اینها ظرفیّت و سعهٔ بیشتری دارند، کدام کمتر دارند. این یک مسئله‌ای است که نیاز دارد به یک تخصّص و نحوهٔ بینش و به‌دست آوردن ملاکات و معیارهایی که خدای متعال آن معیارها و

ملاک‌ها را برای انسان روشن خواهد کرد.

حتّی ائمّه علیهم السّلام در مقام کثرت و در مقام بقا با یکدیگر تفاوت دارند و این‌طور نیست که یکسان باشند. سعه و ظرفیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به بقیّهٔ ائمّه بیشتر است،[1] امام حسن علیه السّلام به یک نحواست، سیّدالشّهدا علیه السّلام به یک نحواست، حضرت سجّاد به یک نحواست، امام رضا و هر کدام از ائمّه دارای یک نحوهٔ خاصّ وجودی هستند در عین اینکه همهٔ آنها و هر کدام از آنها از نقطه‌نظر به‌کارگیری و استفادهٔ از ابزارهای مؤثرهٔ در عالم کثرت به آن مقداری که اراده کنند می‌توانند إعمال کنند؛ امّا ظرفیّت و سعهٔ وجودی هر کدام از ائمّه علیهم السّلام ـ در عین اینکه طبق روایاتی هم که در این زمینه آمده همهٔ آنها از یک جا نشئت گرفته‌اند و از یک نور واحد هستند ـ[2]

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٥٨٠؛ مائة منقبة، ابن‌شاذان، ص ١٨ و ١٩.

[2] رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ٢، ص ٦١٣؛ کفایة الأثر، ص ٧١؛ الغیبة، نعمانی، ص ٨٦ و ٩٣؛ الخصال، ج ١، ص ٣١؛ کشف الغمّة، ج ١، ص ٤٥٨ و ٤٥٩؛ بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ١ ـ ٢٤.

تفاوت دارد.[1]

همان‌طوری‌که از نقطه‌نظر اخلاق ظاهری هم تفاوت دارند و این‌طور نبوده که همهٔ ائمّه یک اخلاق داشته باشند و همه یک نحوه باشند. بعضی از ائمّه علیهم السّلام اصلاً شوخی نمی‌کردند یا مثلاً ارتباطشان با افراد یک ارتباط خاص و به یک کیفیّت خاصّی بوده، آن‌طوری‌که در روایات هست. بعضی از ائمّه علیهم السّلام اصلاً زیادی شوخی می‌کردند و اهل شوخی بودند. اتّفاقاً از جمله افرادی که خیلی شوخی می‌کردند خود امیرالمؤمنین بودند؛ خیلی![2] به‌طوری‌که اصلا افراد حضرت را مانند خودشان می‌دیدند! یعنی هم از نقطه‌نظر مقام جبروتیّت و کبریائیّت و قهّاریّت، هر که جلوی حضرت بود نمی‌توانست تکان بخورد،[3] و هم از نقطه‌نظر اُنس و محبّت و اینها كانَ كأحدٍ منّا![4] رسول خدا هم دیده

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٥٨٠؛ بصائر الدّرجات، ج ١، ص ٤٧٩ و ٤٨٠؛ الاختصاص، ص ٢٦٨؛ الغیبة، نعمانی، ص ٦٧.

[2] تقریب المعارف، ص ٣٤٩؛ بحار الأنوار، ج ٤١، ص ١٤٧.

[3] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ١، ص ١١٥؛ بحار الأنوار، ج ٤١، ص ٥٩ ـ ١٠٢.

[4] رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ٦٢٤ و ٦٢٥؛ الفصول المختارة،

شده که شوخی می‌کردند و کم هم نمی‌کردند،[1] منتها نه مثل امیرالمؤمنین! از آن‌طرف کم دیده شده که رسول خدا عصبانی

بشوند و ناراحتیشان به آن حدّ أعلا برسد، ولی اتّفاقاً راجع به امیرالمؤمنین این قضیّه زیاد هم دیده می‌شد![2] اینها اخلاقی بوده که هر کدام از اینها

ص ۲۱٤؛ الجمل و النّصرة، ص ۳۱٤؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵ و ج ۱۸، ص ۲۲۵.

[1] الکافی، ج ۲، ص ٦٦۳:

«عَن یونسَ الشَّیبانی قالَ: قالَ أبوعبداللهِ علیه السّلام: **"کَیفَ مُداعَبَةُ بَعضکُم بَعضًا؟"** قُلتُ: قَلیلٌ! قالَ: **"فَلا تَفعَلوا فَإنّ المُداعَبَةَ مِن حُسنِ الخُلُقِ و إنّکَ لَتُدخِلُ بِها السُّرورَ عَلیٰ أخیکَ و لَقَد کانَ رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم یُداعِبُ الرَّجُلَ یُریدُ أن یَسُرَّهُ."**»

ترجمه: «یونس شیبانی می‌گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: "مزاح و شوخ‌طبعی شما با همدیگر چگونه است؟" عرض کردم: کم است. فرمود: "شوخ‌طبعی و مزاح را ترک نکنید چرا که شوخ‌طبعی از حُسنِ خلق است، و تو به‌وسیلهٔ آن، برادرت را خوشحال می‌کنی؛ و همانا رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با شخص شوخی و مزاح می‌کرد تا او را خوشحال کند."» (محقّق) ←

[2] ← النّوادر، راوندی، ص ۱۰:

«قالَ [جعفرٌ الصّادق عن آبائه علیهم السّلام]: **قالَ عَلیٌّ علیه السّلام: "أبصَرَ رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم امرَأةً عَجوزَةً دَردَاءَ فَقالَ: أما إنّهُ لا تَدخُلُ الجَنّةَ عَجوزٌ دَردَاءُ! فَبَکَت، فَقالَ رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: ما یُبکیکِ؟ فَقالَت: یا رَسولَ اللهِ، إنّی دَردَاءُ! فَضَحِکَ رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم و قالَ: لا تَدخُلینَ الجَنّةَ عَلیٰ حالِکِ."**»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پیرزن بی‌دندان (و فرتوتی) دید، به او فرمود: قسم به خدا که پیرزن بی‌دندان (و فرتوت) وارد بهشت نمی‌شود! پس آن پیرزن گریست، رسول خدا فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: ای رسول خدا، من [پیرزنی] بی‌دندان هستم! پس رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم خندید و فرمود: بدین حالت وارد بهشت نمی‌شوی [بلکه جوان می‌گردی و وارد بهشت می‌گردی]!"» (محقّق)

داشته‌اند. حضرت سجّاد نه، اهل این حرف‌ها نبودند، در یک عالم دیگر و در یک نحوهٔ دیگری بودند. امام صادق به یک کیفیّت دیگری بودند. امام عسکری علیه السّلام و هر کدام از اینها دارای یک نوع بروز و ظهور پروردگار در این مقام کثرت و در عالم نفس و در عالم دنیا بودند، با توجّه به اینکه تمام آنها آن ابزار لازمِ برای تربیتِ در عالم وجود را در اختیار داشتند؛ ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾.[1]

به فعلیّت رسیدن اسماء و صفات پروردگار با مجاهده و تربیت نفس

این مسئله، مسئلهٔ جمع صفات کمالیّهٔ پروردگار در وجود انسان است. حالا آیا این صفات پروردگار و صفات کمالیّه به مرتبهٔ بروز و به مرتبهٔ فعلیّت رسیده یا نه،

هم‌چنین رجوع شود به بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٢٢٨ و ٢٩٤ ـ ٢٩٩.
به‌عنوان نمونه رجوع شود به الکافی، ج ١، ص ٤١٠؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ٦٢٢؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٦٤؛ السّرائر، ج ٣، ص ٥٦٤؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٢، ص ١٠٧ و ١٠٨.

[1] سوره الرّحمن (٥٥) آیه ٢٩. معاد شناسی، ج ٩، ص ٣٥١:
«هر روز خداوند در ارادهٔ خاص و شأن جدیدی است.»

این احتیاج به عمل و کار و مراقبه و تربیت دارد!

تا انسان این نفس را در مقام تربیت ـ همان‌طور که گفته شده و دستور داده شده ـ در نیاورد، این صفات به همان کیفیّتِ خودش در نفس انسان باقی می‌ماند و یک پرده‌ای روی آنها را گرفته، نمی‌گذارد که اینها به مرتبهٔ فعلیّت برسند. شصت سال که سهل است، اگر شش هزار سال هم انسان عمر کند، به‌اندازهٔ یک قدم نمی‌تواند بردارد!

بله، ممکن است فرد خوبی باشد، اهل نماز باشد، اهل روزه باشد، اهل انفاق باشد؛ ولی این مسئله در همان مرتبه و محدودیّت در آنجا قرار می‌گیرد و دیگر شخص اضافهٔ بر آن مقدار رشد ندارد؛ لذا در قرآن کریم افراد به طبقات مختلفی تقسیم شده‌اند: افرادِ اصحاب شِمال داریم، افرادِ ضالّین داریم، کفّار داریم، مُخَلَّد داریم، افرادی که وضعیّت آنها در آن دنیا بسیار وضعیّت ناگواری است و رحمت پروردگار نسبت به آنها بسیار بعید است و آنها افرادی هستند که در مراتب نفس آمده‌اند و در آن أدنیٰ مراتب، خودشان را محبوس کرده‌اند و نگذاشته‌اند که در مقام فعلیّت و در مقام اطاعت

بربیایند، نگذاشته‌اند این‌طور بشود!

انقیاد در مقابل حق، موجب رشد و کمال انسان

واقعاً عجیب است! وقتی که انسان در احوال این اهل‌تسنّن مطالعه می‌کند و تفکّر می‌کند، با خود فکر می‌کند: آخر این بشر چطور می‌شود به یک مرتبه‌ای برسد که نماز را می‌خواند، همین نماز را می‌خواند، با قرائت هم می‌خواند، با صوت بسیار قشنگ و دل‌نشین هم می‌خواند، تجوید را هم خیلی رعایت می‌کند، در همهٔ اوقات خمسه و در اوّلِ خودش رعایت می‌کند، بسیار هم بر این مسئله اهتمام دارد، امّا وقتی که مسئله به حق و به اعترافِ به حق می‌رسد، چنان در مقابل این قضیّه می‌ایستد و درها را به روی خود می‌بندد که ابداً روزنه‌ای برای ورود نور به دریچهٔ قلب خود باقی نمی‌گذارد! این چه‌جور می‌شود که انسان این‌طور بشود؟!

این اهل‌تسنّنی که انسان می‌بیند موقع ظهر تمام دکّان‌ها را می‌بندند و می‌روند برای نماز، بعد دوباره برمی‌گردند، دو ساعت بعد دوباره می‌روند، دوباره

برمی‌گردند، دوباره موقع غروب می‌روند، دوباره برمی‌گردند، موقع عشاء می‌روند، موقع نصف شب

می‌آیند، صبح می‌آیند، این شوخی نیست! خب چقدر آدم مدام برود و بیاید؟! الآن چه انگیزه‌ای در این وجود دارد؟ و می‌آید و شروع می‌کند به نماز خواندن، امّا همین‌که انسان با او صحبت می‌کند و می‌خواهد یک مطلبی را بگوید که آن مطلب با عقیدهٔ او مخالف است و از روی دلیل هم می‌خواهد بگوید، از روی برهان هم می‌خواهد بگوید، مطالبی که در خود آنها وجود دارد [می‌خواهد بگوید]، چنان در مقابل انسان می‌ایستند و قبول نمی‌کنند و آمادهٔ گوش کردن نیستند! می‌گوییم: «آقا، پس آن نمازت چیست؟! این کارَت چیست؟!»

اینجا معلوم می‌شودکه اینها همه بیخود است و همه کشک است! آنچه که موجب عبور انسان است، آن مقام انقیاد و مقام اطاعت است؛ مقام انقیاد و مقام قبول است!

انحراف اهل‌تسنّن از سنّت پیامبر اکرم و مخالفت با پذیرش حق

محاجّهٔ مؤلّف محترم با برخی از علمای اهل‌سنّت در عمل به سنّت پیامبر

یک وقت که مشرّف شده بودیم، من با یکی از

همین افراد که جزء معلّمین آنها بود راجع به این قضیّه صحبت کردیم. به اینجا رسیدیم که گفتم: شما ۱۴۰۰ سال است دارید این کار را انجام می‌دهید، الآن بیایید یک کاری بکنید: این ۱۴۰۰ سال را کنار بگذارید و بیایید در زمان پیغمبر ببینید پیغمبر چه می‌کرد! مگر شما نمی‌گویید ما دنبال پیغمبر هستیم؟ مگر در نمازتان «**أشهدُ أنّ محمّدًا رسولُ الله**» نمی‌گویید؟ همان‌طوری‌که شیعه هم می‌گوید! خب اینکه شما شهادت به رسالت می‌دهید، فقط به زبان شهادت می‌دهید یا واقعاً هم دلتان بر این مسئله شهادت می‌دهد؟ خب نمی‌تواند بگوید [فقط به زبان است].

این ۱۴۰۰ سال را شما بگذارید کنار، ما هم می‌گذاریم کنار؛ هم شما بگذارید کنار و هم ما! فرض می‌کنیم که ما اصلاً ائمّه نداشته‌ایم، خیال شما راحت شد؟ اصلاً ما دوازده امام نداریم، بسیار خوب، دیگر شما بیش از این از ما چه می‌خواهید؟ خلیفه هم همان سه تا خلیفه‌ای که خودتان قبول دارید، اصلاً ما امیرالمؤمنین را جزء خلفا نمی‌آوریم، با اینکه شما می‌آورید ولی حالا ما او را هم

نمی‌آوریم، این امتیاز را هم به شما بدهیم. ما می‌رویم زمان پیغمبر، ولی به شرطی که درست بیایید! برویم زمان پیغمبر ببینیم پیغمبر چه نمازی می‌خواند تا هم شما و هم ما آن نماز را بخوانیم.

می‌گفتند: «نه!» خب چرا نه؟! این چه حسابی است؟! چرا نه؟! چرا شما نباید از بعضی از فقراتی که در اذان گفته نمی‌شود دست بردارید؟! چرا شما نباید از آن تحریفی که در اذان شده دست بردارید؟! چرا؟! آیا پیغمبر به‌جای «**حیّ علیٰ خَیر العَمل**»، الصّلاةُ خیرٌ مِن النّوم[1] می‌گفت؟! نمی‌توانند بگویند: «نه، می‌گفت!» خب چرا شما نمی‌گویید؟! چرا آن را که خودتان به آن معتقد هستید نمی‌گویید؟! می‌بینیم که می‌گویند: «نه، ما همین کیفیّت را ادامه می‌دهیم!» آن‌وقت عجیب است؛ این همان است که مرحوم آقا می‌فرمودند:

بعضی از اینها را فقط شمشیر دو دَم امام زمان می‌تواند راستشان کند!

این همین است! یعنی چنان عناد و چنان مقابله‌گیری و تقابل با حق در اینها فرو رفته که دیگر هیچ روزنه‌ای برای خودشان باقی نگذاشته‌اند! آخر شما تصوّر کنید که یک شخص هر روز صبح بلند شود و مدام به خودش این تلقین را بکند که این کار را انجام بدهد بر خلاف، فردا همین‌طور، پس‌فردا

---

[1] جهت اطّلاع بر ایجاد این بدعت در زمان خلیفهٔ دوّم، رجوع شود به الموطّأ، ج ۱، ص ۷۲؛ المصنّف، صنعانی، ج ۱، ص ٤٧٤.

همین‌طور، خب یک سال بعد دیگر پدر نفس درمی‌آید! این چه بر سرش می‌خواهد [بیاید]؟! دیگر چیزی برایش نمی‌ماند!

از دست رفتن استعدادات نفس به‌واسطهٔ تقابل با حق

وقتی که یک شخص بخواهد در مقابل حق بایستد، خب امروز راجع به این قضیّه می‌ایستیم، فردا قضیّهٔ دوّمی پیش آمد می‌ایستیم، پس‌فردا قضیّهٔ سوّم، مدام می‌ایستیم، می‌ایستیم، می‌ایستیم و دیگر این نفس کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم بسته می‌شود و دیگر مانند سنگ هیچ عاملی نمی‌تواند در او نفوذ کند! تا یک حرفی بزنیم [می‌گویند]: «اینها رافضه[1] هستند!» خب رافضه هستیم که هستیم؛ بیا جواب حرف را بده! ما اصلاً هستیم.

فرض کنید که ما رافضه نیستیم، یک مسیحی

---

[1] «رفض» در لغت به معنای ترک نمودن و رها کردن است. این اصطلاح به شیعیان و معتقدان به امامت اهل‌بیت علیهم السّلام و منکران مشروعیّت زمامداری خلفاء ثلاثه اشاره دارد. اهل‌سنّت با به‌کارگیری این لغت، قصد تخریب و اهانت به شیعه و حامیان عقائد حقّه را دارند. و برای تحقیر مخالفین، از ایشان به «رَفَضه» یاد کردند؛ یعنی کسانی که ولایت یا فضائل خلفا را منکر هستند. (محقّق)

هستیم؛ یک مسیحی می‌خواهد از شما این سؤال را بکند. فرض کنید ما یک یهودی هستیم؛ یک یهودی بیاید بپرسد: «آقا، شما چرا در نماز این أعمال را انجام می‌دهید، درحالتی‌که می‌دانید رسول خدا این أعمال را انجام نمی‌داد؟» چه جوابی دارید بدهید؟ آیا به آنها هم می‌گویند: «شما رافضی هستید»؟ به آنها می‌گویند: «شما از رافضی یاد گرفته‌اید!» یعنی وقتی قرار بر این است که انسان در مقابل حق بایستد، روزنه را باقی نمی‌گذارد! اینجا است که نفس آن استعدادهای خود را از دست می‌دهد.

لذا انسان وقتی که به اینها نگاه می‌کند می‌بیند مثل سنگ می‌مانند! می‌آید روایت از پیغمبر نقل می‌کند، روایت هم زیاد بلد است و نقل می‌کند؛ امّا عین سنگ است! آن را که بخواهد می‌گوید، آن را که نخواهد نمی‌گوید. نصفی را نقل می‌کند، نصفی را نقل نمی‌کند. و پناه بر خدا، واقعاً پناه بر خدا!

اهمّیت تأمّل در وقایع صدر اسلام و جریانات غصب خلافت

در این سفر اخیری که خداوند توفیق به ما داد مشرّف شدیم، در مدینه که بودم این قضیّه خیلی

ذهن من را به خود گرفته بود که چطور در همین شهر، در همین مدینه، همهٔ ائمّهٔ ما در همین‌جا حضور داشتند، جلوی چشم ما، همین‌جایی که الآن در اینجا نماز می‌خوانیم، همین‌جایی که در اینجا داریم قرآن می‌خوانیم. غیر از امام زمان علیه السّلام که در زمان طفولیّتشان نبودند، گرچه در روایات داریم که مسکن حضرت در مدینه است و حضرت توطّنشان و سکونتشان در آنجا است،[1] ولی در زمان طفولیّت خودشان مدینه را

درک نکردند. همهٔ ائمّه علیهم السّلام در مدینه بودند؛[2] امام رضا فقط دو سه سالی در مَرو آمدند و حتّی مسئله به دو سال هم کشیده نشد[3] و تمام

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳٤۰:

«عَن أبی‌بَصیرٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: **"لا بُدَّ لِصاحِبِ هَذا الأمرِ مِن غَیبَةٍ و لا بُدَّ لَهُ فی غَیبَتِهِ مِن عُزلَةٍ، و نِعمَ المَنزِلُ طَیبَةُ، و ما بِثَلاثینَ مِن وَحشَةٍ."**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "صاحب این امر را به‌ناچار غیبتی خواهد بود و او را در غیبتش به‌ناچار عزلت و دوری از مردم است؛ و طَیبَه (مدینهٔ منوّره) چه نیکومنزلی است، و کسی که سی نفر [مونِس] داشته باشد او را وحشت و تنهایی نیست!"» (محقّق)

هم‌چنین رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۳٤۸؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱٦۲ و ۲۳۲.

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۵ و ۲۷ و ۱۳۷ و ۱۵۸ و ۱۷۹ و ۲۱۵ و ۲٤۷ و ۲۷۳ و ۲۹۷ و ۳۱۳.

[3] رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ٤٤۸ ـ ٤۵۳.

ایّامشان در مدینه بودند؛ موسی بن جعفر همین‌طور و همهٔ ائمّه در مدینه بودند و همه با این جریانات بودند، همه با این اوضاع بودند. امیرالمؤمنین را همین دیروز در همین‌جا برای بیعت کردن آوردند! ببینید، اینها همان‌ها هستند. می‌گویند: «باید بیعت کنی!» امیرالمؤمنین می‌گوید: «برای چه بیعت کنم؟» دَم همین ستون، همین ستونی که الآن در چند متری ما قرار دارد. افرادی که به آنجا رفته‌اند این مسئله را کاملاً می‌توانند درک کنند. همین ستونی که الآن در چند متری ما است، حضرت را در همین‌جا نشانده بودند و آن دوّمی هم شمشیر را گرفته بود بالای سر حضرت که باید با این بیعت کنی! [حضرت می فرمایند]: «آخر برای چه بیعت کنم؟ این مرجع تقلید من است؟ رساله دارد؟ این که دست چپ و راست خودش را نمی‌شناسد! این استاد من است؟ این پیغمبر است؟ این از پیغمبر نامه دارد؟ نوشته دارد که بعد از من [او است]؟ آخر من روی چه حسابی باید با این بیعت کنم؟!» می‌گویند: «ما حساب سرمان نمی‌شود، حساب نمی‌فهمیم، باید

بیعت کنی!»[1]

آن‌وقت امیرالمؤمنین اینجا به آنها چه بگوید؟ یعنی از چه ابزاری استفاده کند؟ دیگر ابزار در دست ندارد! وقتی که انسان با یک شخص صحبت می‌کند، از آن مسائل و ابزاری که بین طرفین ما به الإشتراک است استفاده می‌کند. اوّل می‌نشیند می‌گوید: «آقا، شما چه مطلبی را قبول دارید؟ شما یک مسائلی را قبول داشته باشید که ما قبول داشته باشیم، آن‌وقت روی آن مسائل با هم بحث می‌کنیم.» فرض کنید که [می‌گوید]: «ما فلان کس را قبول داریم.» [می‌گوییم]: «بسیار خوب، ما بحث می‌کنیم، اگر در یک مسئله اختلاف داشتیم به فلان کس مراجعه می‌کنیم و هرچه او گفت می‌پذیریم.» خب این یکی از

---

[1] رجوع شود به الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۲۸ ـ ۳۳.

ابزارهای مشترک! [یا می‌گوید]: «ما به عرف مراجعه می‌کنیم، ببینیم عرف در این قضیّه چه می‌گوید. وقتی که در این مسئله به بن بست برخورد کردیم نظر عرف را می‌سنجیم.»

انسان می‌آید این موارد متعدّدی را که ما به الإشتراک طرفین است بررسی می‌کند، امّا اگر یک شخص گفت: «آقا، من با شما بحث می‌کنم، هیچ چیز را هم قبول ندارم!» حالا شما چه جوری می‌خواهید با او بحث کنید؟ می‌گویید: «خداحافظ شما!» و دیگر معطّل نمی‌شوید. [می‌گوید]: «من نه عقل را قبول دارم، نه عرف را قبول دارم، نه پیغمبر را قبول دارم!» می‌گویید: «پس چه؟ پس خودت را هم قبول نداری دیگر! پس تو روی چه چیز می‌خواهی بحث کنی؟ شما روی چه معیاری می‌خواهی صحبت کنی؟!» [می‌گوید]: «هیچ، همان حرفی که خودم می‌زنم!» اینجا دیگر انسان نباید خودش را معطّل کند. باید بگوید: «خداحافظ شما، شما را به خیر و ما را به سلامت!»

امیرالمؤمنین در یک‌هم‌چنین شرایطی گیر کرده است! می‌گوید: «آخر برای چه من باید بیایم با این

بیعت کنم؟! آیا در غدیر خم پیغمبر او را منصوب به خلافت کرد؟ آیا از پیغمبر نوشته‌ای دارد؟» اینکه پیغمبر همین دیروز ـ یک روز قبل از فوتش ـ آمد روی همین منبر و جریان غدیر را یادآور شد و فرمود: **«إنّی تارکٌ فیکم الثّقلینِ؛ کتابَ اللهَ و عِترتی!»**[1] همهٔ اینها را همین دیروز پیغمبر بیان کرد!

لزوم بررسی دائمی موقعیّت نفسانی خود در قبال پذیرش حق

اینها عجیب است، اینها همه برای ما عبرت است؛ یعنی برای امروز ما، برای همین وضعیّت ما! خیال نکنید جریان امیرالمؤمنین یک جریانی بود و تمام شد؛ جریان امیرالمؤمنین یک الگوی تاریخی است و تاریخ همیشه تکرار می‌شود! برای همهٔ افراد هم تکرار می‌شود و برای هر شخص و در هر زمان و در هر وضعیّت!

آخر روی چه اساسی الآن من باید بیایم با این

---

[1] کفایة الأثر، ص ۱٦۳؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۸. امام شناسی، ج ٤، ص ۲۰٦:
«من در میان شما دو چیز پر اهمیّت و گران‌قیمت باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل‌بیت من هستند.»

بیعت کنم؟! آیا علمش از من

بیشتر است؟ تقوایش از من بیشتر است؟ سابقهٔ جهادش در اسلام از من بیشتر است؟ این که همه‌اش فراری بود و آخرِ جبهه را داشت و می‌گفت: ما پشت جبهه را داریم؛ همین! وقتی که جنگ اُحد شد، اینها فرار کردند و سه روز بعد به مدینه آمدند؛ تازه فرستادند ببینند اوضاع چطور است![1] اینها به همین کیفیّت بودند. کدام‌یک از معیارها و ارزش‌ها وجود دارد که ما بر آن اساس، دین و دنیای خود را به این بسپاریم؟ چه معیاری؟ هیچ معیاری وجود ندارد، فقط ریشِ سفیدِ دراز و عمامهٔ بزرگ؛ همین! هیچ چیز دیگری وجود ندارد. در یک نامه‌ای برای پدرش می‌نویسد:

چون من از همهٔ مردم بزرگ‌تر بودم و سِنّم بیشتر بود، مردم مرا به خلافت انتخاب کردند!

او هم جوابش را می‌دهد:

من که از تو سِنّم بیشتر است، چرا من را انتخاب نکردند؟![2]

خود پدرش، ابی‌بکر را رد می‌کند! هیچ [معیاری وجود ندارد، فقط] برای ریشِ سفید و چون پدر زن پیغمبر بوده و سِنّش زیاد است و خب مسئول آن

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۸٤؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۹۳؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۵۲۲.

[2] رجوع شود به الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

توطئه‌ای بوده که در همان زمان پیغمبر این توطئه در حال شکل‌گیری بوده و ثمرات وقیح و قبیح و خیانت بار خودش را بعد از فوت رسول خدا نشان داد!

امّا می‌گویند: «نه، ما هیچ حسابی سرمان نمی‌شود، باید بیعت کنی!» آن‌وقت می‌آیند و دست امیرالمؤمنین را به دست ابی‌بکر می‌زنند و این را به‌عنوان بیعت می‌پذیرند[1] و حضرت هیچ نمی‌گوید، و تازه مشکلات از اینجا شروع می‌شود که چه نحوه صبر می‌کند که اینها حالا همه بماند.

تکرار تاریخ و مسئلهٔ مهمّ کیفیّت وقوف در برابر حق

همین وضعیّت برای همهٔ ما اتّفاق می‌افتد، چنان‌که اتّفاق افتاده است!

ـ آقا، باید با این شخص بیعت کنید!

---

[1] إثبات الوصیّة، ص ١٤٦.

ـ آخر چرا باید بیعت کنیم؟ مرجع تقلید ما است؟ نامه‌ای دارد؟ از پیغمبر نامه‌ای دارد؟ در قرآن اسمش آمده؟ در روایت اسمش آمده؟ ظهوری دارد؟ آخر چه دارد؟!

ـ آقا، هیچ حالیمان نیست، باید بیعت کنید!

ـ چشم، خداحافظ شما!

در همهٔ مسائل، در همهٔ قضایا، در همهٔ امور، در تمام روابطی که وجود دارد و برای هر شخصی ممکن است حتّی در هر روز از زندگیِ او این مسئله تکرار بشود، مسئلهٔ کیفیّت وقوف در برابر حق، مسئلهٔ مهمّی است!

این قضیّه‌ای است که بارها بنده تذکّر داده‌ام که تا مادامی‌که ما این مطلب را در وجود خود زنده و شاداب نگه داریم در طریق هستیم، و هر وقت احساس کردیم که می‌خواهیم از مقابلهٔ با حق فرار کنیم آن‌موقع به فکر بیفتیم که چه بر سرِ ما دارد می‌آید! این مطلب را دائماً باید با خود تمرین کنیم.

«تفکّرُ ساعةٍ خیرٌ مِن عِبادةِ سَبعینَ سَنة»[1]

---

[1] کشف الأسرار، میبدی، ج ۲، ص ۳۸۷.

یعنی این! همیشه انسان موقعیّت نفسانی خود را در قبال حقایق بیاید بررسی کند و ببیند که چقدر می‌تواند در ارتباط با یک حق پذیرش داشته باشد. خودش را در آن واقعیّت قرار بدهد، اگرچه هم واقع نشده، ولی خودش را جای دیگران بگذارد، خودش را در عالم تخیّل در یک واقعه قرار بدهد که وقتی در آن واقعه قرار می‌گیرد پذیرش برای او آسان باشد، راحت باشد؛ چون برگشت تمام این مسائل به یک کیفیّت تصمیم‌گیریِ نفس است، نفس این‌نحوه تصمیم می‌گیرد یا نه؛ وإلاّ در عالم خارج قضایا به یک نحو است. مهم این است که این نفس به چه طرفی گردش پیدا کند؛ فقط همین مهم است! خب انسان این را می‌تواند بدون

آن واقعه هم تصوّر کند، می‌تواند این مطلب را در خودش تحقّق بدهد!

تأثیر تکوینی فعل بر نفس

ترجمه: «ساعتی تفکّر بهتر از هفتاد سال عبادت است.» (محقّق)

هم‌چنین رجوع شود به تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۲۰۸؛ مصباح الشّریعة، ص ۱۱٤ و ۱۷۱؛ عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۵۷؛ نهج الفصاحة، ص ۵۹۰، با قدری اختلاف در مصادر.

پس بنابراین اگر انسان این دنیا را با مراقبه و با جدّیت، طبق دستوری که بزرگان و اولیای دین داده‌اند بگذراند، آن صفات کمالیّهٔ پروردگار را به فعلیّت می‌رساند، وإلاّ در همان مرتبهٔ اجمال باقی می‌ماند! این مسئله، کیفیّت تأثیری است که فعل بر نفس می‌گذارد. بنابراین این نحوهٔ تکوین، نحوه‌ای است که پروردگار قرار داده و تأثیری که فعل بر نفس می‌گذارد، تأثیری است تکویناً نه اعتباراً؛ قراردادی نیست!

اینکه بعضی‌ها در این آیهٔ شریفهٔ ﴿أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُ﴾[1] این مطلب را مطرح می‌کنند:

امرِ خلق همان‌طوری‌که در دست پروردگار است در عالم تکوین که به هر کیفیّتی می‌خواهد انجام بدهد، امر که عالم تشریع است آن‌هم به‌دست پروردگار است؛ امروز یک مطلبی را حلال می‌کند، فردا حرام می‌کند، به‌دست پروردگار است؛ امروز این را واجب می‌کند، فردا وجوب را برمی‌دارد.

این مطلب صد در صد غلط است!

تکوین، اساس حقیقت دین و اوامر تشریعی پروردگار

مسئلهٔ عالم تشریع و همین‌طور عالم تکوین اوّلاً

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ٥٤. اللَه شناسی، ج ۳، ص ۲٦۱:
«آگاه باش که عالم خلق و عالم امر اختصاص به او دارد!»

براساس حبّ و بغض نیست؛ یعنی خدای متعال همان‌طور مانند ما که أفعالمان منشأ حبّی و منشأ بغضی دارد و بعضی از أفعال به‌واسطهٔ محبّت و بعضی از أفعال به‌واسطهٔ عداوت و به‌واسطهٔ ارتباطاتِ نامناسبِ نفسی در خارج تحقّق پیدا می‌کند، این‌طور نیست؛ زیرا خدای متعال نفس ندارد، پس بنابراین أفعال پروردگار از محدودهٔ نفس فراتر است!

همین‌طور أفعال پروردگار دل‌بخواهی نیست! ما در أفعال خودمان و در کردار خودمان یک عملی را هم می‌توانیم به این نحو انجام بدهیم و هم می‌توانیم به نحو دیگری انجام بدهیم؛ این را می‌گویند دل‌بخواهی! و هیچ مزیّتی برای این نیست. من

الآن این لیوان را می‌توانم در اینجا قرار بدهم، می‌توانم در جای دیگر قرار بدهم بدون هیچ‌گونه مزیّتی!

نقد دیدگاه غلط برخی از متکلّمین در رابطه با تشریع پروردگار

تصوّر این متکلّمین و این‌گونه از افراد بر این است که خدای متعال تشریعی را که کرده است و دینی را که آورده است، دینِ دل‌بخواهی است، دلش خواسته است، می‌توانسته غیر از این انجام بدهد، می‌توانسته نحوهٔ دیگری انجام بدهد، دلش خواسته که نماز مغرب را سه رکعت کند، می‌توانسته چهار رکعت کند، می‌توانسته جای نماز مغرب و عشاء را عوض کند، نماز عشاء را سه رکعت و نماز مغرب را چهار رکعت کند، می‌توانسته جای نماز صبح را با نماز ظهر عوض کند و نکرده است. دل‌بخواهی است و می‌گوید: باید این را انجام بدهید و چون من أعلا هستم و چون من قهّار هستم و چون من قادر هستم اگر انجام ندهید پدرتان را هم درمی‌آورم!

تفکّر این افراد از دین و از شرع، این است که یک

سلسله احکامی را که رئیس یک اداره برای کارکنان آن اداره وضع می‌کند، خدای متعال هم مانند همین کیفیّت برای افراد وضع کرده و بر إتیان اینها ثواب مقرّر کرده است و بر عدم إتیان اینها عقاب مقرّر کرده است و کسی هم جرئت تخلّف ندارد.

این تصوّر صد در صد اشتباه است، زیرا خدای متعال تشریعی را که می‌کند براساس تکوین است:

﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِ﴾ بعد می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ﴾؛[1] ما دین را براساس آن فطرت و آن شاکلهٔ وجودی قرار دادیم که در

عالم تکوین، افراد را از آنها متکوّن کردیم! یعنی همان‌طوری‌که فطرت و شاکلهٔ وجودی انسان به همین کیفیّت است، آن دین طبعاً با این باید بخواند،

---

[1] سوره روم (۳۰) آیه ۳۰:
﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗاۚ فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾. امام شناسی، ج ۲، ص ۷۰:
«توجّه دل خود و چهرهٔ باطن خود را به‌سوی این دین حنیف که براساس حق استوار است و از انحرافات منزّه و مبرّیٰ است بگردان. این دین بر پایهٔ همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است و در خلقت و آفرینش خدا تغییر و تبدیلی نیست. این است آن دین استوار و لکن اکثریّت مردم از درک این حقیقت فرو مانده‌اند.»

باید هماهنگی داشته باشد.

تطابق احکام الهی با وجود انسان

علّت فسخ برخی از احکام و عدم جواز تمسّک و تدیّن به یهودیّت و نصرانیّت پس از اسلام

و اینکه ما در بعضی از احکام می‌بینیم نسخ حاصل شده است،[1] فرض کنید در مسئلهٔ قبله که رسول خدا به‌اتّفاق مسلمین، اوّل به‌سمت بیت المَقْدَس نماز می‌خواندند، بعد قبله به‌سمت کعبه برگشت،[2] یا فرض کنید بعضی از احکام در زمان صدر اسلام واجب بوده و بعد تغییر پیدا کرده است،[3] یا اینکه در بعضی از آنها داریم که در زمان ظهور حضرت بقیّةاللَه أرواحنا فداه دوباره برمی‌گردد،[4] و همین‌طور کیفیّت شرایع و أدیان در اُمم گذشته، براساس نحوهٔ وجودیِ خود آنها انجام

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۲۸۱ ـ ۳۳۹.

[2] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ٦٣؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۷٤ ـ ۲۷٦.

[3] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۵۷؛ التّبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ٤۰۷؛ مجمع البیان، ج ٤، ص ۸۵٦ و ۸۵۷؛ المیزان، ج ۹، ص ۱٤۱ و ۱٤۲.

[4] رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۵۲؛ الخصال، ج ۱، ص ۱٦۹؛ دلائل الإمامة، ص ٤۸۵.

گرفته است؛ یعنی اگر ما الآن در زمان أدیان گذشته بودیم، مای با این کیفیّت و با این‌نحوۀ از وجود حکم آنها را نداشتیم!

توجّه کنید، این مسئله خیلی مسئلۀ دقیقی است! علّت اینکه الآن از نصاریٰ، نصرانیّت پذیرفته نمی‌شود چیست؟ علّت اینکه الآن از یهود، یهودیّت پذیرفته نمی‌شود چیست؟ این نه این است که آنها الآن به دین و آیینی غیر از آیین و شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیهم السّلام متمسّک هستند، بلکه این است که آنها تغییر کرده‌اند و این‌نحوۀ از وجود با این سنخۀ از احکام دیگر جور درنمی‌آید، الآن باید این‌نحوۀ از احکام برای این فرد تدوین بشود. مثل‌اینکه شما

برای اطفال خودتان در شرایط مختلفِ سنّی احکام مختلف وضع می‌کنید، طبعاً آن تکالیفی که به یک بچّهٔ دوازده ساله یا پانزده ساله بار می‌کنید به یک فرزند سه ساله یا چهار سالهٔ‌تان آن احکام و تکالیف را نمی‌گویید؛ او یک سنّی دارد و یک اقتضایی دارد و آن شخصی که به ده سالگی رسیده است یک جور و بیست سالگی و همین‌طور بیاید بالا؛ چطور که در احکام شرع هم مسئله بر همین اساس است!

اختلاف بلوغ در مراتب مختلفهٔ احکام ناشی از همین‌جا است؛ برای نماز یک سنّ بلوغ داریم، برای مسائل کیفری و قصاص یک سنّ بلوغ داریم، برای مسائل معامله و تجارت یک سنّ دیگری از بلوغ داریم! اینها به‌خاطر کیفیّت تفکّر و رشد تعقّل افراد است در سنین مختلف که تکالیف و احکام مختلفی بر این اساس تعلّق می‌گیرد![1] این‌هم همین‌طور است.

عدم منافات احکام با کیفیّت تکوّن نفسانی

[1] رجوع شود به سایت مکتب وحی، دروس، فقه، بلوغ دختران.

روی این جهت، هیچ حکمی از احکام نمی‌تواند با کیفیّت تکوّن نفسانیِ ما منافات داشته باشد؛ اگر منافات داشته باشد باید بدانیم که این حکم، خلاف است! اگر ما یک عملی را انجام بدهیم و بدانیم که کدورت نفسانی برای ما پیدا شد، باید بدانیم که این عمل، خلاف است؛ اگرچه از نقطه‌نظر ظاهر گفته‌اند اشکالی ندارد. باید بدانیم یک جای این قضیّه اشتباه است. اگر ما یک عملی را انجام دادیم که از نظر ظاهر، مجتهدی حکم به حلّیت آن کرده بود، امّا دیدیم این عمل جلوی حضور قلب نماز ما را گرفته است، جلوی قرائت قرآن را می‌گیرد، کدورت و قبض نفسانی برای ما به‌وجود می‌آورد، باید بدانیم این عمل حرام بوده، گرچه از نقطه‌نظر ظاهر، آن مجتهد نتوانسته است حرمت این عمل را و این حکم را استنباط و اجتهاد کند، یا اینکه حدّ أقل کراهت شدید داشته و نباید ما انجام بدهیم؛ زیرا نفسِ قبض و نفسِ کدورتی که این معیارِ برای تأثیر پذیری نفس است، این نفس کدورت ملاک می‌شود که انسان متوجّه بشود این عمل در راستای رشد او دارد انجام

می‌گیرد یا در راستای تنزّل او دارد انجام می‌گیرد.

باید ترک بکند و اگر ترک نکند سرش کلاه رفته است و بر هم نمی‌گردد!

این می‌شود تأثیر، و کسی هم نمی‌تواند عوض کند! رسول خدا هم نمی‌تواند این احکام را عوض کند. رسول خدا که نمی‌تواند یک جریان طبیعی را از آن جریان طبیعی خودش برگرداند. کاری که رسول خدا می‌کند و کاری که ائمّه علیهم السّلام انجام می‌دهند و همین‌طور اولیای الهی، حرکت دادنِ مردم است بر طبق همان جریان طبیعی و آن جریان مناسب و ارتباطی که بین فعل و بین تاثیرات او بر نفس در طریق رشد و در طریق صلاح باید انجام بگیرد. نمی‌تواند از پیش خودش برگرداند، نمی‌تواند از پیش خودش کم و زیاد کند.

تبعیّت مرحوم علاّمه طهرانی از خطّ مشی تعیین‌شده از جانب پروردگار

راجع به یک مسئله‌ای مدّت‌ها بود که من با مرحوم آقا صحبت می‌کردم و مطلب برای من آن‌طور که باید و شاید روشن نمی‌شد. از این قضیّه مدّت‌ها گذشته بود. در یک سفری که مرحوم آقا راجع به یک قضیّه‌ای به قم مشرّف شده بودند، ما هم

پس از ایشان آمدیم در اینجا و چند روزی با ایشان در همین قم بودیم. در آن ایّامی بود که ما در مشهد سکونت داشتیم. یک روز صبح مرحوم آقا بدون اینکه به آن مطالبی که قبلاً بین ما ردّ و بدل شده بود اشاره‌ای بکنند، فقط همین‌طور مرتجلاً یعنی بدون مقدّمه فرمودند:

فلانی، من دیشب یک خوابی دیدم. مفهومش را برای ما تعیین کردند (شاید اصلاً خود خواب هم جنبهٔ مفهومی و عقلانی داشته، نه جنبهٔ صوری و تصویری) و این‌طور برای من نشان داده شد که اگر از آن خطّ مشیی که برای من ترسیم شده و از آن نحوه تکلیفی که برای من در ارتباط با افراد بیان شده بخواهم سر سوزنی از خود کم یا زیاد کنم، مصداق همان آیاتی خواهم شد که خدای متعال آن آیات را در قرآن کریم برای رسول خدا فرستاده است: ﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ * لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ﴾.[1]

«اگر این رسول خدا بخواهد از پیش خودش یک مطلبی را به ما بگوید، کم کند یا زیاد کند، ما با دست قدرت و قهّاریّت خود چنان او را می‌گیریم که

[1] سوره حاقّه (٦٩) آیات ٤٤ ـ ٤٦.

کدام رسول خدا؟ همان رسول خدایی که شقّ القمر می‌کند، همان رسول خدایی که به یک اراده‌اش تمام عالم وجود را کُن فَیَکون می‌کند! امّا اینها هیچ‌کدام در قبال مقام غیرت و مقام قهّاریّت و کبریائیّت پروردگار حساب نمی‌آید؛ تمام اینها به‌اندازهٔ بال پشه‌ای به‌حساب نمی‌آید! شقّ القمر می‌کنی، به‌جای خود؛ خورشید را برمی‌گردانی، به‌جای خود؛ عالم را زیر و رو می‌کنی، به‌جای خود؛ سنگ ریزه را به شهادت درمی‌آوری، به‌جای خود؛ حیوان و حیّه و مار را به شهادت درمی‌آوری، به‌جای خود! مگر این کارها را پیغمبر نمی‌کرد؟![1] هر کاری را که بخواهی انجام بدهی، به‌جای خود؛ امّا اگر بخواهی یک کلمه کم و زیاد کنی، چنان تو را در دست قدرت می‌گیریم که امکان هیچ نفس کشیدنی برایت نماند! بعدش چه؟

﴿ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ﴾؛ «آن رگ حیاتی او را قطع می‌کنیم!»

---

[1] رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۱ ـ ۱۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۵ ـ ٤۲۱.

خیال کرده‌اید مطلب به همین آسانی است؟! پیغمبر هر کاری بخواهد بکند؛ نه! و تمام اینها حکایت از این می‌کند که آن شقّ القمر مال این نبوده، آن برگرداندنِ شمس مال این نبوده، آن تصرّفاتی که دارد می‌کند هیچ‌کدام مال پیغمبر نبوده است! (توجّه کنید!) مال کی بوده؟ مال پروردگار بوده است! این می‌شود مقام توحید!

در مسئلهٔ توحید یک مؤثّر بیشتر وجود ندارد و یک سبب بیشتر وجود ندارد. اینها همه مال ما است که ما وضعیّت خودمان را بفهمیم! هر کاری ما در این دنیا بکنیم آیا از نظر اهمّیت و عظمت به کاری که پیغمبر کرد می‌رسد؟!

مرحوم آقا به من فرمودند:

به من در خواب گفتند: «اگر بخواهی یک مقداری کم و زیاد کنی، همانچه را که برای رسول خدا در قرآن گفت برای تو إجرا خواهیم کرد!»

یعنی مواظب باش، حواسَت را جمع کن، ما از پیشِ خود نمی‌توانیم یک حرفی را

عوض کنیم، کم کنیم، زیاد کنیم!

این می‌شود چه؟ این می‌شود ولیّ خدا! تازه این می‌شود ولیّ خدا؛ ولیّ خدایی که از خود هیچ ندارد، ولیّ خدایی که از خود اختیار کم و زیاد ندارد! آن‌وقت با این دید باید نگاه کرد، با این دید باید مطالب را بررسی کرد.

کیفیّت اطاعت از اوامر و نواهی پروردگار

دیدگاه اوّل

این مسئله راجع به خصوصیّت و کیفیّت تأثیرهایی است که فعل بر نفس دارد. با این دیدگاه یک انسان و یک مؤمن عملی را که انجام می‌دهد در مقام توقّع و در مقام انتظار است؛ یعنی می‌خواهد اثر عمل و اثر فعل را ببیند. نماز می‌خواند، می‌خواهد اثر نماز را مشاهده کند؛ روزه می‌گیرد، می‌خواهد اثر روزه را در خود ببیند؛ و اشکالی هم ندارد، نه‌اینکه حالا یک چیز خلافی است، بالأخره عامّهٔ مردم در همین زمینه هستند، مشوّق و ترغیب کنندهٔ برای عمل در میان عامّهٔ مردم همین است دیگر! نماز می‌خوانند که آن دنیا به آنها حورالعین بدهند، روزه می‌گیرند که آن دنیا غلمان و چیزهای دیگر به آنها

بدهند، حج انجام می‌دهند به‌خاطر اینکه در آن دنیا به چه منافع و ثواب‌هایی برسند، تمام کارهایی که در این دنیا انجام می‌دهند [برای همین است]. انفاق می‌کنند برای اینکه ده برابر، صد برابر، بر طبق موارد مختلف در آن دنیا نصیب داشته باشند. اگر به آنها بگویند: «این انفاقی که می‌کنی، آن دنیا چیزی به تو نمی‌دهیم»، دیگر دست در جیبش نمی‌کند. اگر بگویند: «نمازی که می‌خواهی بخوانی در آن دنیا خبری نیست، از حورالعین هیچ خبری نیست»، آنجا چه‌کار می‌کند؟ دیگر نماز را تعطیل می‌کند، می‌گوید: «دیگر نماز چه فایده‌ای دارد؟» تمام زحمت و تمام عمل در این دنیا برای رسیدن به منافعی است که بر این منافع وعده داده شده است! این عمل، عمل مردم است. خب این یک مرتبه است!

دیدگاه دوّم

امّا از این مرتبه بالاتری هم وجود دارد. نگاه دوّم و دیدگاه دوّم به این روایت و به این فقره از کلام امام صادق علیه السّلام که حضرت می‌فرماید: «جملهٔ

اشتغال مؤمن این است که خودش را در تحتِ اطاعت پروردگار دربیاورد و از نواهی پروردگار کفّ نفس کند»، یک مسئلهٔ بالاتری است و آن این است که دیگر خود را در مقام عبودیّت دارای اختیار و دارای اراده نبیند؛ چون در دیدگاه اوّل، مخالفتی را که انسان می‌کند، عملی را که

انجام می‌دهد برای خواست بود، برای رسیدن به منفعت بود: «این عمل را انجام می‌دهیم برای‌اینکه به این منفعت برسیم. از این عمل حرام کفّ نفس می‌کنیم برای‌اینکه به این منفعت برسیم!» امّا در این دیدگاه دوّم اصلاً دیگر خواستی وجود ندارد. خدا گفته: «نماز بخوان»، چشم؛ همین! خدا گفته: «روزه بگیر»، چشم؛ همین!

اینکه بر این روزه چه مترتّب است، دیگر عبد نسبت به این مسئله فکر نمی‌کند. اینکه بر این نماز چه مترتّب است، نسبت به آن تفکّر نمی‌کند. بنده مقام اطاعت و امتثال را فقط به‌خاطر محبوب انجام می‌دهد و بس! مقام امتثال را فقط چون او گفته است انجام می‌دهد و بس! اینکه این عمل را انجام بدهد چون او خواسته است! و مگر خود ما هم این مطلب را نمی‌بینیم؟ وقتی که بین دو نفر محبّت قوی بشود و شدّت پیدا کند، آنچه که در ذهن محب نسبت به محبوب می‌گذرد چیست؟ چه چیزی می‌گذرد؟ اینکه عملی را انجام بدهد که او خوشش بیاید؛ همین! دیگر غیر از این که چیزی نمی‌خواهد.

همین‌که او خوشش می‌آید، برای او مطلب تمام است؛ همین‌که این عمل مورد رضای او است، دیگر مطلب برای او تمام است؛ دیگر چیز دیگری غیر از این نمی‌خواهد؛ همین‌که او را می‌خواهد مطلب برای او تمام است، مسئلهٔ دیگری را در اینجا مطرح نمی‌کند!

وظیفهٔ سالک در مقام عمل

سالک در مقام عمل به این مرتبه باید برسد که بر خودِ آن عمل، دیگر حسابی باز نکند! اینکه «من این عمل را به این‌نحوِ صحیح انجام می‌دهم تا اینکه به این رتبه برسم»، این حساب باز کردن روی عمل و روی کار است! باید عملش را درست انجام بدهد، امّا نه‌اینکه حساب باز کند! باید عملش را درست انجام بدهد، امّا نه‌اینکه برای این یک توقّعی را در نظر داشته باشد! به قول خواجه که می‌فرماید:

مباش بی‌مِی و مُطرب که زیر طاق سپهر *** بدین ترانه غم از دل بِدَر توانی کرد[1]

منظور از «مِی و مُطرب» پرداختن به اوراد و به اذکار و انجام دادن اموری است که موجب جذب

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

جلوات الهی است که انسان به‌واسطهٔ این جلوات و جذبات الهی

آنچه را که در این دنیا بر او می‌گذرد راحت و آسان طی می‌کند؛ و کسی که به این مسائل نپردازد، دنیا بر او سخت می‌شود، دنیا بر او تنگ می‌شود، مصائب و ناگواری‌های دنیا او را در بر می‌گیرد و او را خسته می‌کند و زده می‌کند و دلسرد می‌کند و دل شکسته می‌کند و در آن گرداب و غرقابِ این حوادث او را غرق می‌کند!

خواجه می‌گوید: نه، تو نمی‌توانی این کار را انجام بدهی! با این اذکار و با این توجّه و جذب این جلوات، مطالب برای تو راحت می‌شود! این کار را انجام دادیم، به نتیجه نرسید، می‌خندد! عجب، این که دارد می‌خندد! این کار انجام داده شد، به نتیجه رسید، خوشحال نمی‌شود! این کار مورد توقّع بود، ولی سرانجام پیدا نکرد، نکرد که نکرد، برای هزار نفر سرانجام پیدا نمی‌کند، ما هم می‌شویم هزار و یکمی، جای دوری نرفته است! این مسئله به این‌نحو شد، خب شد که شد!

چرا؟ چون او به‌دنبال مطلب دیگری است، او به‌دنبال هدف دیگری است! او این أعمال را فقط از باب تکلیف دارد انجام می‌دهد: خدا گفته انجام

بدهیم، داریم انجام می‌دهیم؛ همین!

آنچه که مقصود سالک است و بالاترینِ مقاصد است و بالاترینِ اهداف است، همان جنبهٔ عبودیّتِ او است: خدایا، ما را عبد قرار بده، دیگر هیچ از تو نمی‌خواهیم!

دعا و مسئلت از پروردگار با حفظ مقام عبودیّت، امری ممدوح و مورد سفارش

البتّه این مسئله یک وقت موجب این نشود که انسان از سایر مسائل غفلت کند! بسیاری از رفقا و دوستان این مطلب را به من متذکّر شده‌اند: اینکه شما می‌گویید انسان دعا نکند و چه نکند، منظور این است که انسان هیچ دعا انجام ندهد و به‌طور کلّی ترک کند؟! خب این خلاف روشی است که ما می‌بینیم، خلاف آن چیزی است که در قرآن[1] و روایات است![2]

[3]

---

[1] رجوع شود به سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶؛ سوره اعراف (۷) آیه ۵۵؛ سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲؛ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۶۶ ـ ۴۸۱. به عنوان نمونه روایاتی ذکر می‌شود: ←

[3] ← ص ۴۶۶: «عَن حَنانِ بنِ سَدیرٍ عَن أبیهِ قالَ: قُلتُ لِأبی‌جَعفَرٍ

مسئله این‌طور نیست! خود بنده در طول ارتباط با بزرگان این مطلب را می‌دیدم که آنها دعا می‌کردند؛ برای فرزندانشان، برای دوستان و رفقایشان، برای افراد دعا می‌کردند. خود مرحوم آقا در یک سفر حج که در همان زمان سابق مشرّف شده بودند، در یکی از نامه‌هایی که برای بنده نوشته بودند این عبارت بود:

دیشب در حِجر اسماعیل حدود نیم‌ساعت سرِ خود را بر جدار بیت نهادم و به تک‌تک شما و رفقا و دوستان دعا کردم!

ببینید، یک ولیّ خدا دعا برای چه می‌کند؟ دعا برای سعادت می‌کند، دعا برای گشایش می‌کند، دعا برای علم می‌کند! دعا برای تمام اینها به‌جای خودش

علیه السّلام: أیُّ العِبادَةِ أفضَلُ؟ فَقالَ: **"ما مِن شَیءٍ أفضَلَ عِندَ اللهِ عَزّ وجَلّ مِن أن یُسئَلَ و یُطلَبَ مِمّا عِندَهُ و ما أحَدٌ أبغَضَ إلیٰ اللهِ عَزّ و جَلّ مِمّن یَستکبِرُ عَن عِبادَتِهِ و لا یَسألُ ما عِندَهُ."**»

ترجمه: «سَدیر گوید: به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: بهترین و بافضیلت‌ترین عبادت کدام است؟ حضرت فرمود: "چیزی نزد خداوند عزّ و جلّ بهتر از این نیست که از او درخواست کنند و از آنچه نزد او است طلب کنند! و هیچ کس نزد خداوند عزّ و جلّ مبغوض‌تر نیست از کسی که از عبادت خداوند استکبار ورزد و از آنچه نزد او است درخواست نکند!"» (محقّق)

ص ٤٦٧: «عَنِ ابنِ القَدّاحِ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: **قالَ أمیرُالمؤمنینَ علیه السّلام: "أحَبُّ الأعمالِ إلیٰ اللهِ عَزّ و جَلّ فی الأرضِ الدُّعاءُ و أفضَلُ العِبادَةِ العَفافُ!"** قالَ: **"و کانَ أمیرُالمؤمنینَ علیه السّلام رَجُلًا دَعّاءً!"**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "محبوب‌ترین اعمال در زمین نزد خداوند عزّ و جلّ دعا است، و بافضیلت‌ترین عبادت، پاکدمنی! و امیرالمؤمنین علیه السّلام مردی بود بسیار اهل دعا!"» (محقّق)

محفوظ، امّا آنچه که واقعِ مسئله می‌گذرد، آن چیست؟ آن همان جنبهٔ عبودیّت است، آن منظور بنده در این مطالبی که گفته شده، بوده است که انسان باید برای همهٔ مسائلش دعا کند! خب از کی بخواهد؟ باید از خدا بخواهد! خدایا، علم ما را زیاد کن؛ خدایا، گشایش به ما بده؛ خدایا، سعادت به ما بده؛ خدایا، عافیت به ما بده؛ مریض‌ها را شفا

بده! پس ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ﴾[1] برای چیست؟ اینکه حمد بخوانیم برای مریض تا خدا شفا بدهد، پس برای چیست؟ اینکه برای مرضای جسمی و مرضای باطنی دعا کنیم پس چیست؟ اینکه برای گرفتاری‌ها دعا کنید پس چیست؟ تمام اینها به‌جای خودش محفوظ است، ولی صحبت در این است که در نهایتِ قضیّه آنچه که محوریّت افکار و سرّ و ضمیر و نفس ما بر آن قرار گرفته است باید عبارت از خواست و اختیار و مشیّت پروردگار باشد؛ این مطلب باید مورد توجّه باشد!

اگر این مسئله مورد رعایت قرار نگیرد، خب جوابش چه می‌شود؟ مثلاً به ما این را می‌نویسند: «آقا، مگر نگفتید دعا کنیم کنکور قبول می‌شویم؟ پس چرا نشدیم؟» خب نشدی که نشدی، صلاح نبوده است! یا «آقا، مگر نگفتید دعا کنید مریض ما شفا پیدا می‌کند؟ پس چرا فوت کرد؟» خب صلاح بوده که بمیرد! یا «آقا، مگر شما نگفتید دعا کنیم

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ٦۲.

گشایش پیدا می‌کنیم؟ پس چرا هنوز زیر بار قرضیم؟» اینها همه برای چیست؟ همه برای این است که آن محوریّت، فراموش شده است! آن محوریّت و اصل و اساسِ برای دعا که غلبه و خواستِ مشیّت پروردگار بر خواست و مشیّت ما است، در این دعاها فراموش شده است! آن منظورِ نظر بنده بوده است که باید انسان یک دعا داشته باشد و آن عبارت است از: مقام عبودیّت! البتّه برای مریض هم باید شخص دعا کند، برای موتیٰ هم باید انسان دعا کند، برای گرفتاری‌ها هم باید انسان دعا کند.

برآورده نشدن برخی از حوائج به‌جهت رشد و مصلحت انسان

در این وضعیّت که انسان دعا کند، آنگاه خدای متعال آنچه را که برای ترقّی او و رشد او است انجام می‌دهد، ولو اینکه مخالف با همین نظر ظاهریِ او باشد، مخالف با همین توقّع او باشد؛ و کَم لَه مِن نَظیرٍ که این‌قدر راجع به این مسئله از بزرگان و از اولیا موارد و حکایاتی نقل شده است که چه‌بسا

کارها و توقّعات و تخیّلات و دعاهایی را که افراد انجام می‌دهند، این دعاها بر خلاف مصلحت آنها و بر خلاف است! نفس آنها نفسی است که اگر بخواهد این عمل انجام بگیرد، آن نفس

توقّف می‌کند، حرکت نمی‌کند. همین عمل برای یک فرد دیگر اشکال ندارد، امّا نفس این شخص به یک کیفیّتی است که اگر این گشایش بخواهد برای او باشد جلوی رشد او را می‌گیرد، و اگر انسان بر این قضیّه مطّلع بشود خودش پیشاپیش استقبال می‌کند، امّا صلاح نیست که مطّلع بشود؛ اگر مطّلع بشود که فایده ندارد!

من‌باب‌مثال شما بدانید اگر الآن بخواهید مسافرت کنید به فلان شهرستان و خیلی هم مایلید و در آنجا یک مجلسی است، یک جریانی است، دوستانتان را ببینید، تفریحی بخواهید انجام بدهید، اگر بخواهید در آنجا شرکت کنید با تمام شوق و رغبت و اشتیاقی که دارید، فرض کنید که در آنجا وسیلهٔ شما در آن موقعیّت خطرناک سقوط می‌کند و شما در درّه ساقط می‌شوید و از دنیا می‌روید. اگر برای شما این مسئله روشن بشود یا در مکاشفه روشن بشود یا در خواب روشن بشود که این سفر شما با این پدیده رو به رو است، اگر صد میلیون هم به شما بدهند نمی‌روید! کیست که برود؟! مگر کسی

دیوانه است که بخواهد برود وقتی که بداند اگر اینجا را برود در خطر می‌افتد! حالا اگر برای شما روشن بشود و نروید، هنر کرده‌اید؟! دیگر هنر نکرده‌اید!

اینکه انسان عبور می‌کند، در وقتی است که پا روی نفس بگذارد و با عدم اطّلاع از عواقب، این عمل را انجام بدهد؛ آنجا است که حرکت می‌کند. اگر اطّلاع داشته باشد فایده ندارد؛ هر بچّه‌ای هم باشد این کار را انجام نمی‌دهد، مگر یک شخصی دیوانه باشد!

مخفی‌بودن حقایق امور از دیدگاه انسان موجب رشد نفسانی و تقویت عبودیّت

لذا خدای متعال حقایق اشیاء را از این نقطه‌نظر بر ما مخفی کرده است که ما در مقام امتثال و اطاعت موجب رشد نفسانیِ خودمان بشویم، پرده‌های جهل به‌واسطهٔ سرکوبیِ نفس کنار برود؛ امّا در مقامی که خودِ نفس رغبت داشته باشد، خودِ نفس اشتیاق داشته باشد، خب در آن مقام رشد وجود ندارد!

از این جهت امام صادق علیه السّلام در اینجا می‌خواهند این را بفرمایند: شخص وقتی به مقام عبودیّت می‌رسد که تمام اشتغالش و تمام کارهایش

دیگر از مرتبهٔ نفس بیرون آمده باشد. اینکه «این کار را انجام بدهم بهتر است یا نه؟» دیگر در کارش نباشد. وقتی انسان خودش را کنار گذاشت و خود را مملوک دیگری دید و خود را

عبد دیگری دید و برای خودش در اینجا حساب باز نکرد، طبعاً کارهایش همان خواهد شد که او خواهد؛ طبعاً أفعال او به همان کیفیّتی خواهد شد که او می‌خواهد. این، دیگر از تمرکز روی یک عمل باز خواهد داشت!

سخن مرحوم حدّاد نسبت به عدم توجّه به جنبهٔ ظاهری عبادات

یادتان رفته حکایتی را که مرحوم آقا در روح مجرّد[1] از مرحوم آقای حدّاد نقل کردند؟ وقتی که در مِنا با آن فرد عالم برخورد کردند که آمده بود و اظهار ناراحتی می‌کرد که این چه وضعی است و این چه اوضاعی است! اینجا منا است و گوسفند می‌کُشند و إحراممان خراب می‌شود و این مردم می‌آیند می‌نشینند و آن آثار [تلوّث] بر این إحرام بار می‌شود و آن یکی گوسفند می‌کشد و حولهٔ إحرام ملوّث می‌شود و امثال‌ذلک. این دیگر چه إحرامی است؟ این دیگر چه توجّهی است؟ و ناراحت شده بود، اوضاعش به هم ریخته بود، حج را داشت بر خودش

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۴۲.

خراب می‌کرد، آثار حج را دیگر در وجود خودش [احساس نمی‌کرد].

عین همان کاری که الآن دارند می‌کنند! حاجی الآن باید بلند شود برود با توجّه و با حضور قلب طواف را انجام بدهد، سعی را انجام بدهد. من نشسته بودم دیدم یک شخصی آمده خیلی مضطرب: «آقا، چه کنم؟ همه چیز از بین رفت!» [گفتم]: «چه شده؟» [گفت]: «آقا، داشتم طواف انجام می‌دادم، یکی آمد شانهٔ مرا یک مقداری به این سمت برگرداند و من حرکت کردم رفتم! حالا آمده‌ام می‌گویند: اصلاً طوافت باطل است!» گفتم: «برو آقا جان، طوافت از طواف من هم قبول‌تر است! در روز قیامت من ضامن بر این هستم!» گفت: «آقا، می‌گویند: شانه [باید موازی باشد]!» گفتم: «تو دوْر من چهار تا چرخ هم بزنی طوافت قبول است، اشکالی ندارد!»[1] این

---

[1] نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۳۸:
«آنچه که از مفاد روایات به‌دست می‌آید این است که شخص طواف کننده باید از سمت چپ به دور خانه خدا طواف کند نه از سمت راست، به نحوی که شانه چپ او به سمت بیت باشد نه شانه راست او؛ * و این مسأله چه ربطی به محاذات شانه با بیت و انطباق دقیق او با جِرم بیت اللَه دارد؟!»

حرف‌ها چیست که درمی‌آورند؟

ما به این‌نحو آن حالت نفسانی و حالت روحی حج را می‌گیریم و به‌جای آن، تشویش و اضطراب و دلهره و کدورت و شک و شبهه و یک انبانی از تأثّرات و شکوک را همراه با آن شخص به وطنش می‌فرستیم! این حج شد؟! صد سال آدم یک‌هم‌چنین حجّی نرود بهتر است!

اولیای الهی بازکنندهٔ مسیر انسان و نزدیک‌کنندهٔ به خداوند

اولیا آمده‌اند راه را باز کنند، مسیر را باز کنند، راه انسان را به خدا نزدیک کنند! من یک وقت در یک جایی بودم، شخصی از آقایان که از منتسبین به بعضی از افراد است و آن شخص هم الآن حیات دارد و فردی است که خیلی مُعَنوَن و موجّه و معروف و مشهور و در این زمینه‌ها است، او می‌گفت: «ما با ایشان به حج یا به عمره رفتیم. از جدّه رفتیم برای جُحفه و در جُحفه مُحرِم شدیم.» (حالا یک شخص پیرمرد که در آن وقتی که این قضیّه را نقل می‌کرد،

---

*. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۳، ص ۳٤٤ ـ ۳٤۹.

هفتاد و پنج، هشتاد سال از سنّ ایشان گذشته بود. یک شخصی که صاحب رساله و صاحب تقلید و امثال‌ذلک است.) می‌گفت: «همین‌که ما إحرام را بستیم، یک‌مرتبه دیدم رنگ این آقا عوض شد و بدنش شروع به لرزیدن کرد و همین‌طور ناراحت است!» گفتم: «آقا، چه شده؟ چرا این‌طور شدی؟» گفت: «من الآن دارم این فکر را می‌کنم: حالا که إحرام را بستم، چطوری از این إحرام درمی‌آیم؟!»

می‌فهمید یعنی چه؟ یعنی حالا که این إحرام را بستیم چه جوری می‌شود؟! گفتم: «به آن پیرمرد می‌گفتی: درنیامدی که نیامدی؛ مگر می‌خواهی ازدواج کنی که حالا از این إحرام چطوری می‌خواهی دربیایی؟! فرض کن تا آخر عمرت در إحرامی! حالا چطور می‌شود؟» می‌گوید: چطوری از این إحرام درمی‌آیم؟ با این وضع‌هایی که می‌بینم، با این شک‌هایی که وجود دارد، با این کارهایی که اگر انسان بخواهد انجام بدهد، با این مبطلاتِ إحرام که ممکن است باشد، با این وضعی که می‌آید، این چه جوری می‌شود!

حالا این هنوز حولهٔ إحرام را روی سرش نینداخته، ماتم گرفته و دارد می‌لرزد از اینکه چه جوری این إحرامش را تا آخر به سلامت ببرد! حالا تا عصر هم که بیشتر نیست. مگر أعمال عمره چقدر طول می‌کشد؟ دارد در این تردید بسر می‌برد!

حالا متوجّه شدید اوضاع چه خبر است؟ هفتاد سال، هشتاد سال از سنّ یک نفر بگذرد که شخص در تمام مسائل و روایات و فلان و بالا و پایین غور کرده باشد، ولی خودش یک عمل می‌خواهد انجام بدهد هنوز نمی‌تواند مانند یک نفر عادیِ خیابانی بلند شود بیاید این عمل را انجام بدهد! این را می‌گویند: سیرِ قَهقَرا! آنچه را که تا به‌حال بوده است در بُعد از خدا پیموده شده است!

آقای حدّاد به آن شخص چه فرمودند؟ گفتند: «چه خبر است؟ همه چیز را به هم ریخته‌ای، همهٔ دنیا را نجس کرده‌ای، همهٔ دنیا را به هم ریخته‌ای! حالا چه شده؟ یک خُرده ترشّحی به تو شده! آقا بنشین، کارَت داریم!»

فرمودند: یک شخصی پیش یک بزرگی رفته

بود. گفت: استادتان به شما چه یاد داده و چه تعلیمتان کرده است؟ گفت: عَلَّمَنا استاذُنا بِالْتِزامِ الطّاعاتِ و تَرکِ الذُّنوبِ؛ ما را امر کرده که دقیقاً سرِ ساعت، فلان کار را انجام بدهیم، فلان عبادت را انجام بدهیم، فلان عمل خیر را انجام بدهیم، قضیّه این‌طرف و آن‌طرف هیچ تکانی هم نخورد، و از گناهان هم بپرهیزیم، کاملاً مواظب باشیم! او در جواب گفت: تلکَ مَجوسیّةٌ مَحضةٌ؛ هَلّا أمرکُم بالتّبتّل إلی الله تعالیٰ والتّوجّه إلیه برَفضِ ما سِواه؟! چرا به شما نگفت که از خودتان بیرون بیایید؟! چرا به شما نگفت که دیگر غیر از او چیزی نبینید؟! چرا به شما نگفت که افکارتان را به‌جای اینکه متوجّه به تأثیر و تأثّرات ظاهریِ در أعمال و عبادات کنید به او توجّه کنید و دیگر اصلاً نگاه نکنید؟! چرا به این شما را امر نکرد؟!

مقام عبودیّت یعنی بیرون آمدن از خود

ببینید؛ این مقام، مقام عبودیّت است! امام صادق می‌خواهد انسان را به این مقام ببرد. اینکه همهٔ اشتغال عبد منحصر باشد، یعنی دیگر از خود بیرون بیاید، بدی و خوبی را در أعمال نبیند؛ او گفته است

انجام می‌دهم، او گفته است این کار را

می‌کنم! او گفته است، نه‌اینکه این چه اثری دارد؟ [نه‌اینکه] این را انجام می‌دهم برای‌اینکه این اثر را داشته باشد که اگر ندید، در مقام بربیاید که چه شد؟! چرا نشد؟! چرا پس این‌طور نشد؟! عبد آن عبدی است که در مقام اطاعت، دیگر خود را نبیند که این عمل برای رسیدن به او است. این شعر الآن به ذهنم آمد؛ به قول خواجه در اینجا خیلی عالی می‌فرماید:

ولی تو تا لب معشوق و جام مِی خواهی *** طمع مدار که کار دگر توانی کرد[1]

بله، انسان باید برای رسیدن به او اهتمام داشته باشد؛ امّا این یک مرتبه‌ای دارد، از این مرتبه به بعد دیگرخواست باید کنار برود. عمل را انجام می‌دهم برای‌اینکه از آنجا جاذبه‌های الهی بیاید، بارقه‌ها بیاید؛ پس برای این شد! بلند می‌شوم این کار را انجام می‌دهم برای‌اینکه حالم خوب بشود؛ پس برای حال انجام دادی! به حج می‌روم برای‌اینکه وضعم دگرگون بشود؛ برای وضع رفتی، پس تو حج انجام ندادی! تو تا لب معشوق و وصل او را می‌خواهی و جام او را می‌خواهی و استفادهٔ از آن شراب‌های معنوی را برای خودت می‌خواهی، طمع مدار که کار

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

دگر توانی کرد! نه، به آنجایی که بزرگان رفتند نمی‌رسی! باید از خود بیرون بیایی، باید دیگر در خود چیزی را نبینی، احساس نکنی؛ آن مقام عبودیّت که در تو پیدا شد، آن‌وقت آن زمانی است که مرحوم آقا فرمودند:

انسان می‌رسد به یک جا که می‌بیند همهٔ کارهایی که انجام داد همه را از خودش سلب کرده است!

خب اوّل نظرِ به أفعال داشت، بعد در همان مرتبهٔ عمل عوام آن نظر را برداشت، بعد تسلیم پروردگار شد و آمد، آمد به یک جا که می‌رسد در آنجا که می‌خواهد دیگر خودش را کنار بگذارد و از خودش بگذرد، چون همهٔ اینها برای آن است که به وصل برسد؛ می‌گوید: خدایا عمل را انجام می‌دهم برای‌اینکه به تو نزدیک بشوم؛ به آن مرتبه که می‌رسد می‌بیند دیگر این کار، کار او نیست!

امیرالمؤمنین علیه السّلام اکسیر اعظم برای رسیدن به مقام عبودیّت

اینجا مرحوم آقا می‌فرمودند:

اینجا کار، کار امیرالمؤمنین است که می‌آید و با آن اکسیری که دارد [کار را تمام می‌کند]!

مگر راجع به امیرالمؤمنین نمی‌گفتیم؟ در آن زیارت راجع به حضرت داریم که شهادت می‌دهم تو اکسیر اعظم هستی! آن اکسیری که می‌آید و می‌زند و آنجا آن ماهیّت را برمی‌گرداند و انسان را از آنجا بیرون می‌آورد. آنجا دیگر یک جایی است که انسان احساس می‌کند دیگر نمی‌تواند خودش و با ارادهٔ خودش و با اختیار خودش در آنجا کاری انجام بدهد. إن‌شاءاللَه خداوند قسمت کند و همهٔ ما را مشمول رسیدن به این نعمت عظمیٰ قرار بدهد!

بنابراین آنچه که از این فقره از این روایت به‌دست آمد این است که امام علیه السّلام ـ همان‌طوری‌که این معنا با سایر فقرات تناسب داشته باشد ـ می‌خواهند بفرمایند که انسان در مقام عبودیّت باید از خواست خودش دست بردارد؛ وقتی که خودش را کنار گذاشت و میل خود را کنار گذاشت، دیگر نگاه می‌کند هرچه را که او می‌خواهد

انجام می‌دهد، همین! هرچه را که او می‌خواهد عمل می‌کند، هرچه را که او نمی‌خواهد چون او نمی‌خواهد عمل نمی‌کند؛ حالا به نتیجهٔ فکری و تخیّلیِ خودش برسد یا به آن نتیجه نرسد، آن دیگر یک مطلب دیگری است!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال دست همهٔ ما را بگیرد و ما را به این مرتبه که مورد نظر اولیای او است برساند!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ